

به نام خدا

اخلاق

(آیین زندگی)

انقسام حقیقت انسان و حالات اعتباری او - تجرد و بقای نفس - لذت و الم نفس - فضائل و رذائل اخلاقی - اخلاق نکوهیده و ناپسند، عقل انسان را از معارف پوشیده و در پرده نگه می‌دارد - ملکات اخلاقی با تکرار عمل حاصل می‌شود - عمل همان سزا و پاداش است - درباره تجسد اعمال و ملکات - تضاد بین دنیا و آخرت - طبیعت و سرشت آدمی در نیک بودن و نیکو گشتن و نیز در تباه و بد شدن ملکات دخالت و تاثیر دارد - حقیقت مخلوقات و ماهیت فرشتگان - گفتارهایی درباره مبدل شدن اخلاق و ملکات - شرافت و فضیلت علم اخلاق - تعریف و نامهای نفس بر حسب اعتبارات مختلف - قوای چهارگانه و تسلط قوه عالیه بر نفس - اختلاف صفات موجب اختلاف نفوس آدمیان است - ترکیب و تالیف حقیقت انسان از جهات متضاد و متقابل - حقیقت خیر و سعادت و جمع بین اقوال مختلف درباره آنها - شرایط حصول سعادت - آخرین مرتبه سعادت که وصول به آن امکان‌پذیر است - تقسیم لذات و آلام - لذت حقیقی لذت عقلانی است نه حسی و جسمانی - هشدار متضمن پند و نصیحت - بیدار باش در اینکه آنچه از دست رفت جبران ناپذیر است .

حقیقت انسان و حالات اعتباری او

باید دانست که انسان دارای دو جنبه یا دو ناحیه است، یکی پنهان و باطن و دیگری آشکار و ظاهر، یکی روح (روان) و دیگری بدن (تن)، و برای هر یک از این دو جنبه ناسازگاریها و سازگاریها، و آلام و لذات، و مهلکات و منجیات هست .

ناسازگاریها و دردها و رنجهای بدن بیماریهای جسمانی است و سازگاریهای آن تندرستی و لذتهای جسمانی است. شرح و بیان جزئیات این بیماریها و معالجه و درمان آنها به عهده علم پزشکی است، و ناسازگاریها و درد و رنجهای روح رذائل اخلاقی است که موجب هلاکت و بدبختی اوست، و سلامت آن بازگشت به فضائل آن است که باعث سعادت و رستگاری اوست و او را به جوار و مصاحبت خداشناسان و خداپرستان و مقربان درگاه الهی می‌رساند، و علمی که عهده‌دار بیان این رذائل و نشان دان راه مداوا و درمان آنهاست «علم اخلاق» نامیده می‌شود .

مطلب دیگر این است که بدن مادی و فناپذیر است و روح مجرد و فنا ناپذیر است، پس اگر روح به صفات شریف و عالی متصف شود در خوشی و سعادت جاودانی است، و اگر رذائل اخلاقی در او جایگیر شود در عذاب و بدبختی همیشگی ماندگار و مخلد خواهد بود. از این روی ناگزیر باید به تجرد و بقای روح بعد از ویرانی و تباهی تن اشاره کنیم ⁽⁷⁾ تا خواستاران به سعی در تزکیه آن راغبتر شوند و در نگاهداشت آن از شقاوت جاودانی کوشاتر باشند .

لذت و الم نفس

باید بدانی که نفس [بعد از جدائی از بدن] یا در لذت و نعمت همیشگی یا در عذاب و درد جاوید خواهد بود . و التذاذ نفس بسته به این است که به کمال درخور خود نائل شده باشد، و چون نفس دو قوه نظری و عملی دارد، کمال قوه نظری احاطه به حقایق موجودات و مراتب آنها و آگاهی به جزئیات نامتناهی از طریق ادراک کلیات آنهاست. و پیشرفت و ترقی نفس به وسیله معرفت مطلوب حقیقی و غایت کل [هستی] حاصل می‌شود تا اینکه به مقام توحید برسد و از وسوسه‌های شیطان رها گردد و قلبش به نور عرفان روشنی و آرامش یابد. این مرتبه کمال همان حکمت نظری است .

کمال قوه عملی تخلیه و پاکسازی آن است از رذائل و صفات پست و آراستن آن به اخلاق پسندیده و سپس پیشرفت به سوی تطهیر و تزکیه درون و خالی کردن باطن از غیر خدای سبحان. و این همان حکمت عملی است که این کتاب مشتمل بر بیان آن است .

و کمال قوه نظری به منزله صورت و کمال قوه عملی به منزله ماده است⁽¹⁷⁾، که هیچ یک بدون دیگری تحقق نخواهد داشت، و کسی که این دو کمال برای او حاصل شود به تنهائی جهانی کوچک مشابه جهان بزرگ خواهد بود، و او انسان تام و کاملی است که دلش به انوار شهود و درون بینی روشن و درخشان شده است و به وجود او جهان هستی به مرتبه کمال می‌رسد .

فضائل و رذائل اخلاق

فضائل اخلاق مایه نجات و رستگاری انسان و رساننده او به سعادت جاوید است، و رذائل اخلاق مایه بدبختی و شقاوت همیشگی وی است. پس تخلیه و پاکسازی از رذائل و تخلیه⁽¹⁹⁾ و آراستن نفس به فضائل از مهمترین واجبات است، و دست‌یافتن به زندگانی حقیقی بدون این دو سعی و کوشش محال است .

بنابر این بر هر خردمندی واجب است که در اکتساب فضائل اخلاقی که حد وسط و اعتدال در خویها و صفات است⁽²⁰⁾ و از جانب شریعت [مقدس اسلام] به ما رسیده است کوشا باشد و از رذائل که افراط و تفریط است اجتناب کند، و اگر در این راه کوتاهی و تقصیر کند هلاکت و شقاوت ابدی گریبانگیرش شود. زیرا همان طور که جنین آدمی اگر از اطاعت [قانون خلقت و] فرشته واسطه در آفرینش خود سرباز زند به خلقت تمام و کامل و شنوا و بینا و گویا به دنیا نخواهد آمد، به همین نحو کسی که از اطاعت پیامبر و احکامی که واسطه در آفرینش است سرپیچی کند سالم و کامل به عالم آخرت وارد نخواهد شد .

و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا (اسراء. 72) «و هر که در این جهان کور دل باشد در جهان دیگر نیز کور و گمراه‌تر است. و باید دانست که تا تخلیه حاصل نشود تخلیه حاصل نخواهد شد و نفس انسان مستعد درک فیوضات و بهره‌های قدسی نخواهد گشت، چنانکه آینه تا زنگار و تیرگیها از چهره‌اش زدوده و برطرف نشود استعداد قبول صورتها و نقشها را نخواهد داشت⁽²¹⁾، و مانند بدن که مادام که در بیماری است تصور بهبود و بازگشت صحت و سلامت برای آن ممکن نیست، و مانند جامه و لباس که تا از چرک و آلودگی پاک نشود هیچ رنگی را به خوبی نمی‌پذیرد، به همین گونه تا نفس انسان از صفات ناپسند و زشت مانند تکبر و حسد و ریا و ریاست‌خواهی و برتری - جوئی و بداندیشی نسبت به نزدیکان و همکاران و شریکان و شهرت طلبی در شهرها و در میان مردم پاک و صافی نگردد مواظبت بر عبادات و طاعات ظاهری سودی نخواهد بخشید، و در آرایش و زیور کردن ظاهر در حال فرو گذاشتن و نپرداختن به باطن چه فایده‌ای هست .

و مثل کسی که بر عبادات و طاعات ظاهری مواظبت دارد و لکن به قلب و درون خود بی توجه است همچون محل قضای حاجت و مزبله خانه‌ای است که در و دیوارش با نقش و نگار و اندرونش پر از کثافت و تعفن باشد. و یا مانند گور مردگان که برونش آراسته و در درونش لاشه‌ای نهفته است⁽²²⁾ و یا همچون خانه‌ای تاریک است که بر بام و بیرونش چراغ افروخته باشند و درونش تیره و ظلمانی باشد. و یا مانند کشاورزی است که در لابلائی کشتش علفهای هرزه که مایه تباهی کشت است روئیده باشد و او به جای اینکه گیاه هرزه را از بن برکند تنها به کوتاه کردن شاخ و برگ آن بسنده کند که این کار پیوسته ریشه آن را قویتر و رشد آن را سریعتر می‌کند و باعث تباهی و نابودی کشت می‌شود .

اخلاق نکوهیده و زشت نیز قلب آدمی را رستنگاه و کشتزار گناهان می‌سازد و هر که قلب خود را از آنها پاک نگرداند طاعات ظاهری مفید فایده و مایه کمال نخواهد بود، و یا همچون بیمار مبتلا به گری (جرب) است که به او دستور داده‌اند هم داروی مالیدنی (پمداد، ضماد) به کار ببرد و هم دارو و شربت بخورد تا ماده بیماری از درون زایل و قلع شود و او تنها به مالیدن دارو بس کند و خوردن دارو را رها کند که در این حال ماده بیماری در درون او هست و اگر هم در نقطه‌ای از بدن گری و چرک و جوش از میان برود باز از جای دیگر سر بر می‌آورد .

آنگاه اگر نفس از اخلاق بدخالی و پاکسازی شد و به ترتیب صحیح علمی برای پذیرش فیض پروردگار آراسته و متحلی گشت، و چنان به قرب الهی رسید که بین او و خداوند پرده‌ای نماند در این حال صور و حقایق موجودات آنچنانکه هستند به نحو کلی، یعنی با اوصاف و لوازم ذاتیشان، در نفس وی مرتسم و منتقش می‌شود، زیرا احاطه نفس بر جزئیات از این جهت که جزئی‌اند، به سبب نامتناهی بودن آنها، محال است، هر چند می‌تواند در ضمن کلیات به آنها علم و آگاهی داشته باشد، زیرا که جزئیات از کلی بیرون نیستند. در این هنگام انسان موجودی تمام و کامل و باقی و جاودانی خواهد شد و به مرتبه اعلی و سعادت کامل خواهد رسید، و قابل و لایق مقام خلافت الهی و ریاست معنوی می‌شود و به لذت‌های حقیقی و شادیه‌ها و ابتهاجات عقلی که دیدگان بزرگان ندیده و اذهان عالی درک نکرده‌اند نائل خواهد شد .

اخلاق نکوهیده معارف را از انسان پوشیده می‌دارد

اخلاق مذموم و ناپسند همچون پرده‌هایی انسان را از معارف الهی و فیض‌های قدسی مانع می‌شوند زیرا رذائل اخلاقی به منزله پوششی برای نفوس‌اند که اگر برطرف نشوند حال روحانی و معنوی برای انسان رخ نمی‌نماید، و چگونه جز این می‌تواند باشد و حال آنکه دل‌ها مانند ظروفند که هر گاه از آب پر باشند هوا داخل آنها نخواهد شد [و در یک ظرف دو چیز نمی‌گنجد]، همین‌طور معرفت و محبت و انس به خدا در دل‌های مشغول به غیر خدا راه نمی‌یابد، و به این معنی اشارت دارد گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : *لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض* «اگر شیاطین اطراف دل‌های بنی آدم را فرا نگرفته بودند آدمیان می‌توانستند به ملکوت و باطن آسمانها و زمین بنگرند .

بنابر این همان قدر که دل‌ها از این آلودگی‌های و پلیدی‌ها پاک شوند رو به سوی حق می‌آورند و حقایق و معارف الهی در آنها تجلی و درخشش پیدا می‌کند، چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره فرموده است : *ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها* «خدا را در دوران زندگیتان نسیم‌های فیض بخش است، هان که خود را در معرض آنها قرار دهید .»

و رو آوردن به نفحات و فیض‌های معنوی و بهره گرفتن از آنها با پاک ساختن دل‌ها از تیرگی‌ها و آلودگی‌های حاصل از اخلاق رذیله تحقق می‌یابد. بنابر این رو کردن به طاعت الهی یا رو گرداندن از بدی و گناه موجب صفا و روشنی برای قلب است و در نتیجه او را برای فیض‌های علم یقینی مستعد می‌سازد، و خدای سبحان فرموده است : *و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا* «عنکبوت، 69» «کسانی که در راه ما مجاهدت کنند به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم .»

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا يعلم» «کسی که به علم خود عمل کند خداوند علم آنچه را نمی‌داند به وی عطا کند.»

پس هنگامی که دل از تیرگیها و آلودگیهای طبیعی بکلی پاک شود چنان عنایات الهی و افاضات رحمانی برای او آشکار می‌شود که برای بزرگان علما حاصل نشده است چنانکه سرور فرستادگان خدا فرمود: «ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب و لا نبی مرسل» «مرا با خداوند حالاتی است که هیچ فرشته مقربی یا پیامبر مرسلی تاب تحمل آن را ندارد.»

و هر رهرو سیر و سلوک به سوی خدا از الطاف الهی و نفحات غیبی (افاضات معنوی) به قدر استعداد و ظرفیت خویش معرفت دارد و بهره می‌گیرد، و لکن به علم آنچه از استعداد او برتر است دست نمی‌یابد اما از راه ایمان به غیب آن را تصدیق می‌کند چنانکه ما به نبوت و خواص و آثار آن ایمان داریم و وجود آن را تصدیق می‌کنیم ولی حقیقت آن را نمی‌شناسیم چنانکه جنین حال کودک را و کودک حال نوجوان ممیز را و تمیزدهندگان از عامه مردم حال دانشمندان و دانشمندان حال انبیاء و اولیاء را نمی‌شناسند.

رحمت الهی به سبب عنایت ازلی بر همه آدمیان گسترده است بی‌آنکه بر کسی بخل روا دارد، لکن حصول آن بستگی دارد به صفا و صیقل دادن آینه دل از پلیدیها و آلودگیهای طبیعی، و با اندوده و انباشته شدن زنگارهای طبیعت بر این آینه امکان ندارد که چیزی از حقایق در آن تجلی کند. پس اگر انوار علمی و اسرار ربوبی بر دلی پوشیده و در پرده بماند به سبب بخل از جانب خدای منعم نیست که شان و مقام او بسی برتر از این است، بلکه این پوشیده و در پرده ماندن به سبب آلودگی و کدورت دل و اشتغال آن به چیزهایی است که با آن علم و معرفت ناسازگار است.

اما آنچه برای دل به سبب طهارت و صفای آن از علوم و معارف آشکار می‌شود آن علم حقیقی نورانی است که شک در آن راه ندارد و در نهایت جلوه و ظهور است زیرا از انوار الهی و الهامات حق ربانی بهره گرفته است. و همین مراد قول او، علیه السلام، است: «انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» «این علم نوری است که خداوند آن را به دل هر کسی که بخواهد می‌افکند.» «و امیر المؤمنین، علیه السلام، به آن بدین گونه اشاره کرده است: «... قد خلع سراویل الشهوات، و تخی من الهموم الا هما واحد انفرده، فخرج من صفۃ العمی و مشارکۃ اهل الهوی، و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی، قد ابصر طریقہ و سلک سبیلہ و عرف منارہ، و قطع غمارہ، و استمسک من العری باوثقها و من الجبال بامتنها فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس» «جامه شهوات برکند، و از همتها و هدفها جز یکی همه را کنار گذارد، آنگاه از کوردلی و مشارکت با هوا پرستان بیرون آید، درهای هدایت بگشاید و درهای پستی و رذالت فرو ببرد، راه سعادت خویش با بصیرت در پیش گیرد و ببیماید و نشانه‌های روشن آن را به خوبی باز شناسد، و سختیها و شدائد آن را پشت سر گذارد، از ریسمانها به محکمترین آنها چنگ زند و از کوهها به استوارترین آنها برآید. پس یقین چنین شخصی همانند پرتو خورشید است.» «و در گفتاری دیگر می‌فرماید: «و قد احیی قلبه و امانت نفسه، حتی دق جلیله و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطريق و سلک به السبیل، و تدافعتۃ الابواب الی باب السلامة و دار الاقامه، و تثبت رجلاه لطمانینۃ بدنه فی قرار الامن و الراحة بما استعمل قلبه و ارضی ربه.» «دل خود را زنده کرده و نفس خود را میرانده تا

آنکه پیکر تنومندش سخت نازک شده و تن فرهبش لاغر و سبک گشته، و نوری پر فروغ بر او تابیده و راه را بر او روشن ساخته و طریق رهروان را به او نشان داده است، از همه درها رو گردانده و به باب سلامت و سرای جاوید روی آورده است. آرامش بدنش که نتیجه اطمینان قلبی و رضای پروردگار است در جایگاه امن و آسایش به وی ثبات قدم بخشیده است . «و نیز در وصف راسخان (ریشه‌داران) از علماء فرمود : هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره و باشر و اروح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلی» «علم با بصیرت حقیقی به آنان روی آورده و با آرامش یقین همدل و همدم شدند و آنچه را کامرانان درشت و دشوار شمردند آسان و ملایم دانستند و با آنچه نادانان از آن وحشت دارند انس گرفتند و در دنیا با بدنهایی همنشین شدند که جانهای آنها به ملکوت و جایگاه اعلی آویخته است .» خلاصه آنکه تا قلب تزکیه و پاکسازی نشود این نوع معرفت برای آن حاصل نخواهد شد زیرا که علم حقیقی عبادت دل و مایه قرب درون است. و همان طور که نماز که عبادت ظاهر است جز با پاکسازی تن از نجاست ظاهری درست نیست همین طور عبادت باطن جز بعد از تطهیر درون از نجاست باطنی که همان اخلاق زشت و ناپسند و صفات ناشایسته است صحیح نیست. و چگونه جز این می تواند باشد که تابش انوار علوم و معارف بر دلها توسط فرشتگان است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است « لا تدخل الملائکه بیتا فیه کلب» «ملائکه به خانه‌ای که سگی در آن باشد وارد نمی شوند». پس هر گاه خانه دل آکنده از صفات زشت و پلید باشد که همچون سگان بانگ بر آرند، فرشتگان مقدس در آن داخل نخواهند شد. و اینکه در شریعت ظاهر و بدن مشرک محکوم به نجاست است، با اینکه ممکن است جامه‌اش شسته و بدنش پاکیزه باشد، به سبب سرایت نجاست باطنی به بیرون است پس گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که «بنی الدین علی النظافه» «دین بر نظافت استوار شده است» به برطرف کردن هر دو نجاست دلالت دارد. و در این حدیث که «الطهور نصف الايمان» «پاکیزگی نیمی از ایمان است» مراد طهارت باطن از اخلاق زشت و ناشایسته و غیر انسانی است، و نیم دیگر ایمان آراستن باطن به صفات شریف و انسانی و آباد ساختن آن به انجام وظایف و طاعات است . از آنچه گفته شد روشن است که دانشی که از راه مجادلات کلامی و استدلالات نظری، بدون زدودن دل و گوهر نفس از زنگارها و آلودگیها باشد، خالی از تیرگی و تاریکی نیست، و سزاوار نیست که نام یقین حقیقی که برای نفوس پاک و صافی حاصل می شود بر آن نهند، و گمان باطلی که بسیاری از دل‌بستگان به پلیدیها و ناپاکیهای دنیا دارند که خود را در مقام معرفت خدای سبحان بر حقیقت یقین می پندارند خلاف واقع است، زیرا یقین حقیقی ملازم و همراه نور و بهجت و شادمانی و عدم التفات به غیر خدا و استغراق در دریاهاى عظمت خداوند است . و برای آنان هیچ یک از این مقامات حاصل نیست، و آنچه را یقین می پندارند یا تصدیقی آلوده به شبهه است یا اعتقادی جزمی که، به سبب تیرگی دلهاشان که ناشی از صفات زشت و ناشایسته است، نورانیت و انکشاف ظهور و روشنی برای آن حاصل نیست . و راز این مطلب این است که، همان طور که در جای خود روشن شده است، منشا و علت علم مجرد نفس است، پس هر چه بر مجرد نفس افزوده شود ایمان و یقینش افزون می شود، و شک نیست که تا پرده‌های بدیها و خطاها برطرف نشود تجردی که منشا و مناط حقیقت یقین است حاصل نخواهد شد. بنابراین ناگزیر باید در تزکیه و تحلیه نفس کوشش و مجاهده بسیار کرد تا درهای هدایت گشوده شود و راههای معرفت روشن گردد چنانکه خدای سبحان فرموده است : و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا» (عنکبوت، 69) (آنان که در راه ما مجاهدت کنند به راههای خویش هدایتشان می کنیم).

عمل همان سزا و پاداش است

هر نفسی در آغاز آفرینش از خویها و ملکات عاری و خالی است، و هر خوی و ملکه‌ای از راه تکرار فعل و آثار مخصوص آن تحقق می‌یابد. بیان این مطلب این است که هر گفتار یا کردار انسان مادام که در مرحله وجود حسی است بهره‌ای از ثبات و پایداری ندارد زیرا دنیا و جهان مادی سرای تغیر و دگرگونی و زوال است، و لیکن از هر سخن و عملی اثری در نفس آدمی حاصل می‌شود، و چون مکرر شد آن اثر استوار و ثابت باقی می‌ماند و ملکه و صفت راسخ و ریشه‌دار می‌گردد. مثلاً زغالی که در کنار آتش قرار گیرد در آغاز گرمای اندکی در آن پدید می‌آید و چون حرارت شدت یافت آتش می‌گیرد و روشن می‌شود، آنگاه صورت و حقیقت آتش به خود می‌گیرد یعنی آنچه را در کنارش باشد می‌سوزاند و به چیزهایی که قابل باشند روشنی می‌بخشد. حالات نفسانی نیز چنین است که چون نیرو و قوتش افزون شود به صورت خویها و ملکات راسخ و صورتهای باطنی در می‌آید که خود مبدا و منشا آثار مناسب و ویژه خود خواهد بود .

بنابراین نفوس انسانی در آغاز خلقت و فطرت خود همچون صفحه‌های خالی از نقشها و صورتهاست که هر خلقی را به آسانی می‌پذیرد، و هنگامی که هر اخلاقی در آن ریشه‌دار و محکم گردید قبول اخلاق ضد آنها دشوار و سخت می‌شود، و از این رو تعلیم و تربیت کودکان و نقش بستن هر صورت و صفتی در نفس آنها آسان است ولی تعلیم بزرگسالان و بار گردانیدن آنان از صفاتی که پیدا کرده‌اند به سبب استحکام و استواری آنها مشکل و بلکه بسیار دشوار است .

علمای اخلاق را در این معنی اختلافی نیست که این ملکات و افعالی که ملازم و همراه آنهاست اگر مقرون به فضیلت باشد برای نفس موجب التذاذ و بهجت و شادی می‌شود و رفاقت فرشتگان و نیکان و پاکان را در پی دارد. و اگر خویهای پست و ناشایسته باشد درد و رنج و عذاب به دنبال می‌آورد و در خور همنشینی با شیاطین و اشرار خواهد بود. آنچه مورد اختلاف است کیفیت و نحوه ثواب یا عذابی است که آن خویها و ملکات به دنبال دارند. کسی که سزا و پاداش را مغایر با آن عمل می‌داند می‌گوید هر ملکه و فعلی منشا می‌شود برای ثواب یا عقابی که مغایر با آن است و از طریق فعل خدای سبحان به تفصیلی که در شریعت معین شده است بر آن مترتب خواهد شد . کسی که معتقد است که عمل همان جزاء و پاداش است می‌گوید حالات و کیفیات نفسانی چون شدت و قوت یابد و به صورت ملکه درآید در عالم باطن و ملکوت به صورتی مناسب و همانند خود متصور و پدیدار می‌شود، زیرا هر چیزی در هر عالمی صورت خاص و مناسب آن عالم را خود می‌گیرد. مثلاً علم در حال بیداری امری عرضی است که به وسیله عقل یا وهم ادراک می‌شود و در حال خواب به صورت سیر جلوه می‌کند .⁽²⁴⁾ آنچه در این دو عالم آشکار می‌شود یک چیز است و آن همان علم است لکن در هر عالمی به صورتی ظهور و جلوه می‌کند . و سرور و شادمانی در عالم خواب به صورت گریه نمودار می‌شود. و از این رو گاهی آنچه در یک عالم ترا خوشحال می‌کند در عالم دیگر بدحالی می‌آورد .

بنابراین لذات جسمانی که در این عالم ترا شادمان می‌سازد در سرای جزاء به صورتی ظاهر می‌شود که برای تو اسف انگیز و ناخوشایند و مایه رنج و آزار است و ترک لذات جسمانی و تحمل مشقتهای عبادات و طاعات و صبر بر مصیبتها و بلاها با اینکه در این عالم ناملایم و رنج آور است در عالم آخرت ترا مسرور و شاد می‌کند .

آنگاه معتقدان به این نظریه گاهی بر این صورت [برزخی]، اگر از فضائل اخلاق و اعمال باشد، نام فرشته می‌نهند و اگر از رذائل اخلاق و اعمال باشد نام شیطان می‌گذارند.

و این نظریه همان قول به تجسد اعمال به صورت مانوس و شادی بخش یا به صورت وحشتناک و رنج‌آور است، و درباره صحت این عقیده احادیث متعدد رسیده است: از جمله، روایتی است که اصحاب ما از قیس بن عاصم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که فرمود: «ای قیس! عزت را ذلت و زندگی را مرگ و دنیا را آخرت همراه است، و برای هر چیزی نگاهبانی و بر هر کاری حسابرسی هست، و برای هر اجلی وقتی معین شده است. و ناگزیر با تو قرینی هست که همراه تو دفن خواهد شد و او زنده است و تو در حالی که مرده‌ای با او دفن خواهی شد.»

پس اگر او گرامی و بزرگوار باشد ترا گرامی و بزرگوار خواهد کرد و اگر پست و لئیم باشد ترا پست و خوار خواهد ساخت. سپس جز با تو محشور نخواهد شد و تو نیز جز با او محشور نخواهی شد و جز درباره او از تو نخواهند پرسید. پس بکوش تا قرین و همراه تو شایسته باشد که اگر صالح باشد مونس تو خواهد بود و اگر ناشایسته و فاسد باشد جز از او ترس و وحشت به تو نخواهد رسید، و او همان عمل تو است. «روایتی دیگر حدیثی است که مضمون آن به طور مستفیض⁽²⁵⁾ از ائمه علیهم السلام به ما رسیده است: «هر که فلان عمل را انجام دهد خدای تعالی فرشته‌ای بیافریند که تا روز قیامت برای او استغفار کند». و این حدیث نیز رسیده است: «بهشت زمین نرم همواری است که درختان کاشته شده‌اش [گفتن] سبحان الله است». و نیز روایت شده است: «انسان در گرو عمل خویشتن است». و دیگر حدیثی است از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: «کسی که در ظرف طلا و نقره بنوشد آتش دوزخ در شکمش راه می‌یابد». و بر این نکته این قول خدای سبحان دلالت دارد: و ان جهنم لمحیطة لکافرین» (توبه 49) «و دوزخ فراگیر کافران است». «و این گفتار خدای تعالی به آن معنی اشاره دارد: و لا تجزون الا ما کنتم تعملون» (یس، 54). (جز آنچه عمل کرده‌اید سزا نخواهید دید. «و همچنین» انما تجزون ما کنتم تعملون» (طور، 16). (فقط سزای آنچه کرده‌اید خواهید دید. «زیرا که فرمود: ما کنتم تعملون» آنچه می‌کردید» و نفرمود «بما کنتم تعملون» به سبب آنچه می‌کردید» [یعنی جزا و پاداش را خود عمل قرارداد نه نتیجه عمل.]

فیثاغورس، فیلسوف یونانی، گفته است: «در افعال و اقوال و افکار تو چیزهایی بر تو نمودار می‌شود و از هر حرکت فکری یا قولی یا عملی صورتی روحانی برای تو پدیدار خواهد شد. اگر آن حرکت از روی خشم یا شهوت باشد مایه و ماده شیطان می‌شود و ترا در زندگی از دریافت نور و روشنی پوشیده و در پرده نگه می‌دارد، و اگر آن حرکت از روی عقل باشد فرشته‌ای گردد که در دنیا از همدمی و همگامی با او لذت ببرد و در آخرت به وسیله او به جوار رحمت و کرامت الهی نائل آیی. «این کلمات صراحت دارد بر اینکه مواد اخروی بدنهای اشخاص تحقق همان تصورات باطنی و نیت قلبی و ملکات نفسانی است که به صورتهای روحانی متصور می‌شود و وجود آنها جنبه ادراکی به خود می‌گیرد. و انسان وقتی که علاقه‌اش از این دنیای ناپایدار بریده شد و هنگام مسافرتش به سرای پایدار فرا رسید و از کارها و سرگرمیهای دنیای دون رها گشت و پرده طبیعت از جلوی دیدگانش کنار رفت، و چشم جاننش بر رخسار ذات حقیقی‌اش افتاد و به صفحه باطن و نامه نفس خود و لوح دل خویش نظر افکند - که گفتار خدای سبحان: و اذ الصحف نشرت» (تکویر، 10). «و چون نامه‌ها پراکنده شود» و نیز: فکشفنا عنک غطاءک فبصرک

الیوم حدید» (ق، 22) «پرده‌ات را از تو برداشتیم و امروز دیده‌ات تیزبین است . «ناظر به همین معنی است - ادراک او فعلیت یابد و علمش عینی شود و رازش آشکار گردد. آنگاه ثمرات افکار و اعمال خود را ببیند، و نتایج اندیشه‌ها و کارهای خویش را مشاهده کند و بر سزای نیکبها و بدیهای خود آگاهی یابد، و همه حرکات و سکنات در برابرش حاضر شود، و حقیقت این قول خدای را، سبحانه، ادراک کند : و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیامه کتابا یلقاه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسبیا «(اسراء، 13-14) «هر انسانی را، اعمالش [یا سرنوشتش] را به گردنش آویخته‌ایم و روز قیامت نامه‌ای برای او بیرون خواهیم آورد . نامه خویش بخوان! کافی است که امروز خود حسابگر خود باشی . «آنگاه کسانی که در دنیا از حالات خود غافل بوده و ساعات عمر خویش را تباه ساخته‌اند می‌گویند « : ما لهذ الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها، و وجدوا ما عملوا حاضرا، و لا یظلم ربک احدا» (کهف 49) . (این چه نامه‌ای است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر آن را به شمار آورده، و هر چه کرده‌اند حاضر یابند، که پروردگارت به هیچ کس ستم نمی‌کند . «یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا» (آل عمران، 30) . (روزی که هر کس آنچه کار خوب کرده و آنچه کار بد کرده حاضر بیابد و دوست دارد که میان او و کارهای بدش فاصله‌ای بس دور باشد.) و آنچه عقیده تجسم اعمال را تایید می‌کند این است که ملکات اخلاقی صورتهای روحانی باقی و جاویدان به خود می‌گیرد و موجب ابتهاج و التذاض یا احساس وحشت و درد می‌شود، چنانکه اگر این ملکات و نیات باقی و ابدی نباشد برای خلود در بهشت و دوزخ دلیل صحیحی نداریم. زیرا اگر پاداش یا عذاب را به اقتضای خود کردار و گفتار بدانیم، با توجه به اینکه کردار و گفتار [در مدت کوتاهی پدید آمده و] زوال پذیرند لازم می‌آید که مسبب با از میان رفتن سبب باقی بماند و حال آنکه چنین چیزی باطل است. و چگونه رواست که خداوند حکیم بندگان خود را برای معصیت و نافرمانی در مدتی کوتاه تا ابد عذاب کند . پس موجب و منشا خلود همان بقا و ثبات نیات و رسوخ و پابرجائی در ملکات است، و با این وصف است که هر کس به اندازه ذره‌ای نیکب یا بدی کند اثر آن را در نامه نفس خود یا در نامه‌ای که عالیت و برتر از ذات اوست همیشه و تا ابد خواهد یافت، چنانکه خدای سبحان می‌فرماید : فی صحف مکرمة، مرفوعة مطهرة، بایدی سفره کرام برره) «عبس، 13-15) «در صحیفه‌های ارجمند، والا و پاک، به دست نویسندگان گرامی نیک.» راز این مطلب این است که چیزی که هنگام مرگ و مفارقت نفس از دنیا با نفس باقی بماند و در این سرای تکلیف از آن زدوده و برطرف نشود تا ابد با آن باقی می‌ماند و هرگز از آن جدا نشود، زیرا بعد از جدائی از عالم تکلیف آنچه موجب زایل و برطرف شدن آن است دیگر در کار نخواهد بود .

آشکار است که این عقیده - نزد دیندارانی که معتقد به آنند - بیان چگونگی ثواب و عقاب روحانی است با اینکه به بهشت و جهنم جسمانی معترفند. زیرا اگر مراد از آن صرفا و منحصر لذت و ثواب و درد و عقاب و باغها و کاخها و حور و غلمان و آتش و دوزخ و درخت زقوم و خار خشک و دیگر چیزهائی که در شریعت مقدس درباره امور قیامت ذکر شده است بود آنگاه آن عقیده مخالف ضرورت دین اسلام بود . تنبیه : دنیا و آخرت با یکدیگر تضاد دارند، یعنی هر چه آدمی به یکی از آن دو نزدیک شود از دیگری دور می‌شود و به عکس، چنانکه برهانهای فلسفی و شواهد ذوقی و دلائل نقلی [قرآن و حدیث] بر این مطلب دلالت دارند .

بنابر این هر ملکه یا حرکت یا گفتار یا کرداری که بنده را به سرای طبیعت و دنیای فریبنده نزدیک کند از عالم بهجت و سرور دور می‌سازد، و بالعکس. پس بدترین حال را مردمی دارند که حقیقت دنیا و آخرت و تضاد آن دو را نشناخته‌اند و از بدی پایان کار نمی‌هراسند و عمر خویش یکسره در طلب دنیا و امر معاش صرف می‌کنند و کوشش خویش در جلب منافع مادی و رسیدن به شهوت و لذت یا به دست آوردن برتری دنیوی یا ریاست‌خواهی یا مال‌اندوزی، بی‌آنکه درباره فایده‌ای که از آن حاصل می‌شود بیندیشند، منحصر می‌سازند، چنانکه این عادت بیشتر دنیاداران است. و غیر از این امور چیزی از معارف حقیقی و فضائل اخلاقی و اعمال شایسته که موجب نزدیکی به عالم جاودانی است نمی‌شناسند، گوئی خود را در دنیا مغلوط می‌دانند، و امیدی به پاداش عمل و سزای کردار ندارند و به آنچه مؤمنان و پرهیزکاران امیدوارند، یعنی خیر همیشگی و لذاتی مخالف این لذات زودگذر و فانی که درندگان و چهارپایان در آن شریکند، اعتقادی ندارند. و چون مرگ آنان را دریابد با حسرت و پشیمانی ناامید از رحمت‌ خداوند می‌گویند: یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» (زمر، 56)

شرف علم اخلاق به سبب شرافت موضوع و غایت آن است

هنگامی که دانستی که حیات حقیقی انسان متوقف بر تزکیه و تهذیب اخلاق از طریق معالجاتی است که در علم اخلاق مقرر و بیان گردیده است، در خواهی یافت که این علم شریفترین و سودمندترین علوم است زیرا شرف هر علمی به شرف موضوع و هدف و غایت آن است. چنانکه شرف پزشکی بر دباغی به اندازه شرف تن آدمی بر پوست چارپایان است، و موضوع این علم نفس ناطقه است که حقیقت و لب انسان است، که شریفترین نوع موجودات است چنانکه در علوم عقلی اثبات شده است. و غایت این علم کامل ساختن و رساندن وی از نخستین حد وجودی انسان به آخرین مرتبه رشد و کمال اوست. وجود انسان دارای چنان وسعت و دامنه‌ای است که نخستین افق و حد آن به افق و حد چارپایان و آخرین حد کمال آن به افق فرشتگان متصل است، و تفاوتی که بین افراد نوع انسان یافت می‌شود در دیگر انواع حیوانات یافت نمی‌شود، که در میان نوع انسان پست‌ترین موجودات و هم شریفترین مخلوقات وجود دارد. گفتار سرور پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم به این تفاوت اشاره دارد که می‌فرماید: «من با امتم سنجیده شدم و بر آنان برتری یافتم». و شک نیست که این تفاوت به سبب اختلاف در اخلاق و صفات است، زیرا همگی در جسمیت و آنچه مربوط به آن است مشترکند.

و این علم باعث رسیدن انسان به بالاترین مراتب اخلاق و صفات انسانی است و انسانیت با آن تمام می‌شود و از حسیض حیوانیت به اوج مراتب فرشته بودن عروج می‌کند. و کدام دانش و فنی است که پستترین موجودات را به شریفترین آنها برساند. و به همین دلیل حکمای پیشین علم را به نحو حقیقی جز بر علم اخلاق اطلاق نمی‌کردند، و آن را اکسیر اعظم می‌نامیدند و در صدر تعلیم خود قرار می‌دادند و در تدوین و تعلیم آن سعی بلیغ می‌نمودند و در بحث اجمالی و تفصیلی آن می‌کوشیدند و معتقد بودند که هر گاه متعلم در اخلاق مهذب نباشد دیگر علوم او را سودی نمی‌بخشد.

و همچنانکه بدنی که بیمار است هر چه غذایش بیشتر شود فساد و شرش فزونتر گردد، همین گونه نفسی که از اخلاق بد و مذموم پاک نشده است آموختن علوم جز تباهی و فسادش نیفزاید. و از این رو بیشتر کسانی که به زی علما در آمده‌اند حالشان از حال عوام بدتر است. آنان یا به

سبب حرص بر جمع مال و غفلت از حقیقت مال یا به واسطه غلبه دوستی جاه و مقام از وظایف ایمانی و اسلامی منحرف می‌شوند و در عین حال می‌پندارند که مروج دین و مذهب‌اند، یا به علت کثرت شک و شبهه در گمراهی و سرگردانی فرو می‌روند، یا به سبب میل و شوقی که به مراء و جدال در انجمنهای رجال دارند می‌خواهند بر همگان تفوق و برتری یابند، و یا زبان بر بزرگان دانشمندان و حکما می‌گشایند، و به آداب و رسوم شرع و آئین تعبد نمی‌ورزند به این پندار که مقتضی قواعد حکمت چنین است، و نمی‌دانند که حکمت حقیقی همان است که قوانین الهی و شرایع نبوی عطا کرده‌اند. و گوئی نمی‌دانند که علم بدون عمل گمراهی است، و درباره گفتار پیامبرشان صلی الله علیه و آله و سلم نیندیشیده‌اند که فرمود :

«قسم ظهري رجلان، عالم متهتك، و جاهل متنسك» «دو نفر کرم را شکستند، عالم پرده در، و جاهل متعبد». و نیز قول او صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد نمی‌آورند که «:البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة بترأء» «بلاغت و کودنی به نجات و رستگاری نزدیکتر است تا تیز هوشی بی‌حاصل». «و این همه نیست مگر به علت کوشش نکردن در تهذیب و نیکو ساختن اخلاق و فرمان نبردن از این امر خدای سبحان : اتوا البيوت من ابوابها» (بقره، 189) «به خانه‌ها از در آنها درآید .»

نفس و نامها و قوای چهارگانه آن

آنچه درباره مجرد نفس شناختیم همانا مجرد ذاتی است نه مجرد از لحاظ فعل، زیرا نفس از لحاظ فعل به جسم و آلت نیازمند است، و تعریف نفس این است که جوهری ملکوتی است که در حاجات خود بدن را به کار می‌گیرد، و همو حقیقت و ذات انسان است، و اندامها و قوا آلات اوست زیرا که فعل آنها به نفس وابسته است، و او را بر حسب اعتبارات مختلف نامهایی است، گاهی او را «روح» نامند زیرا زندگی تن به آن بستگی دارد، و گاهی «عقل» نامند زیرا ادارک معقولات می‌کند و زمانی «قلب» خوانند زیرا به وسیله خاطرات دگرگون می‌شود. و گاهی این الفاظ در معانی دیگری که از قرائن فهمیده می‌شود به کار می‌رود .

قوای نفس: نفس را چهار قوه یا نیروست: قوه عقلانی فرشته صفت، قوه غضب درنده خو، قوه شهوت حیوانی و قوه وهمی شیطانی. کار و شان نیروی عقلانی، ادراک حقایق امور و تمییز بین خیر و شر و فرمان دادن به افعال نیک و نهی از صفات زشت است. نیروی خشم موجب صدور افعال درندگان از قبیل کینه و دشمنی و آزار رساندن به مردم است. و از نیروی شهوت جز کارهای حیوانات یعنی شکم پرستی و شهوت رانی جنسی بر نمی‌آید. و کار قوه واهمه (شیطانی) استنباط انواع مکر و حيله و رسیدن به اغراض خود با نیرنگ و فریب است .

اما هر یک از این قوا را فایده‌ای است. فایده قوه شهویه حفظ و ادامه حیات بدن است که آلت تحصیل کمال برای نفس است. و فایده وجود قوه غضبیه این است که حدت و تندى قوای شهوی و شیطانی را در هم بشکند و هنگامی که آن دو بخواهند در شهوات و فریبکاری فرو روند و در آنها پافشاری کنند آنها را تحت قهر و غلبه خود درآورد زیرا آن دو قوه به آسانی از عقل اطاعت نمی‌کنند بر خلاف نیروی خشم که آن دو قوه به آسانی از آن اطاعت می‌کنند و به وسیله آن تادیب می‌شوند. و به همین مناسبت افلاطون درباره صفت درنده خوئی و بهیمی گفته است :

«قوه سبعیت در نرمی و انعطاف پذیری مانند طلاست، و بهیمنیت در سختی و انعطاف ناپذیری مانند آهن است». و نیز گفته است: «چه دشوار است که کسی که در شهوات فرو رفته است با فضیلت شود». بنابراین کسی که دو قوه واهمه و شهویه از او در انتخاب و پذیرش حد وسط اطاعت نمی کنند باید از قوه غضب خود که برانگیزنده غیرت و حمیت است کمک بگیرد تا بتواند بر آن دو چیره و غالب شود. و اگر با این استعانت باز هم فرمان نبرند، چنانچه بعد از ارتکاب خواسته ها و آنچه در خور آنهاست پشیمان نشود این امر دلالت بر غلبه آن دو بر قوه عاقله و مغلوب شدن عقل از آنهاست، و در این صورت دیگر امیدی به اصلاح او نیست. ولی اگر ندامت در او پیدا شد اصلاح ممکن است و باید در این راه بکوشد و از لطف خداوند مایوس نباشد، که راههای خیر باز است و درهای رحمت الهی بسته نیست. و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» (عنکبوت، 69) «کسانی که در راه ما مجاهدت کنند به راههای خویش هدایتشان می کنیم». «و فایده قوه واهمه ادراک معانی جزئی و استنباط چاره ها و نکته هایی است برای رسیدن به مقاصد صحیح.

بیان این مطلب این است که واهمه و خیال و متخیله سه قوه متباین اند و این سه قوه با سه قوه پیشین مابین اند. کار قوه واهمه ادراک معانی جزئی و کار نیروی خیال ادراک صور [جزئی] و کار قوه متخیله ترکیب آن دو و جدا ساختن آنهاست. و هر یک از مدرکات این قوه یا مطابق با واقع است یا اختراع خود آن است بدون اینکه در نفس الامر نیز تحقق داشته باشد، و یا از مقتضیات عقل و شرع و از وسائل نیل به مقاصد صحیح است، و یا از اسباب و دواعی شیطانی و در خور غضب و شهوت است. در صورت اول وجودش خیر و کمال و در صورت دوم شر و فساد است. و در مورد همه قوا حال به همین منوال است.

گفته شده است که آنچه در قرآن به عنوان نفس مطمئنه (با آرامش) و نفس لوامه (ملامتگر) و نفس اماره (فرمان دهنده) به بدی و گناه وارد شده، اشاره به این قوای سه گانه یعنی عاقله و سبعیه و بهیمنیه است. و حق این است که اینها اوصاف سه گانه نفس بر حسب اختلاف احوال نفس است. یعنی اگر قوه عاقله نفس بر سه قوه اخیر الذکر پیروز شد و آنها مقهور و مطیع آن شدند و اضطراب قوه عاقله که حاصل از دفاع اوست برطرف شد، به دلیل سکون و آرامشی که در این موقع تحت اوامر و نواهی او برایش پدید آمده و به واسطه میل به ملائمت خود که مقتضی و فراخور طبیعت و خلقت اوست، «مطمئنه» نامیده می شود. و اگر قوه عاقله به چنین غلبه ای دست نیافته و در مقام کشمکش و دفاع است، هر زمان که عقل به سبب ارتکاب معاصی مغلوب شد ولی برای نفس ملامت و ندامت رخ نمود «لوامه» نامیده می شود. و اگر قوه عاقله بدون دفاع تسلیم و مغلوب شد «اماره بالسوء» نامیده می شود، زیرا هنگامی که نیروی عقل را از دست داد و بدون مدافعه مطیع قوای شیطانی شد چنان است که گوئی خود امر کننده به بدی است.

نحوه اجتماع این قوا در انسان همانند گرد آمدن فرشته یا حکیمی است با سگی و خوکی و شیطانی در یک جا که در میان آنها کشمکش و نزاع برخیزد، به طوری که هر که غالب گردد بر دیگران حاکم شود و هیچ فعلی یا صفتی پدیدار نشود مگر آنچه مناسب و مقتضی طبیعت و خلقت اوست. بدین سان پیکر انسان ظرف اجتماع این چهار است. فرشته یا حکیم قوه عاقله است و سگ قوه غضبیه، که سگ برای رنگ و شکلش سگ و مذموم نیست بلکه به واسطه حقیقت سگی و درندگی یعنی حرص و آزمندی بر حمله آوردن بر مردم و گزیدن و زخم زدن است، و نیروی خشم موجب این است. پس هر که این قوه در او غلبه داشته باشد او حقیقه سگ است، هر چند مجازا نام انسان بر او نهاده باشند. و خوک قوه

شهبویه است، و شیطان قوه واهمه و نزدیکی آن دو قبلا ذکر شد. و نفس آدمی همواره جایگاه کشمکش و تدافع این قواست تا اینکه یکی غلبه کند. در این حال، نیروی خشم به ستم و آزار و دشمنی و کینه می‌خواند، و خوی و صفت بهیمی به کارهای زشت و حرص بر خوردنیها و آمیزشها دعوت می‌کند، و نیروی شیطانی، خشم درنده خو و شهوت و بهیمیت را برمی‌انگیزد و به هیجان می‌آورد و بر کار آن دو (غضب و چهارپا صفتی) می‌افزاید. اما کار و شان عقل این است که نیروی شهوت را بر خشم درنده خو مسلط می‌کند و حدت و شدت شهوت را به وسیله مسلط ساختن درندگی و سبعیت بر آن می‌شکنند. و مکر و کید شیطان را با بصیرت نافذ و نورانیت روشن بین خود کشف و رد می‌کند. بدین گونه اگر عقل بر همه آنها چیره شود و آنها را چنان تحت سیاست خود درآورد که در هیچ کاری جز به اشاره او اقدام نکنند و همگی به راه وسط و اعتدال کشانده شوند، عدالت در کشور تن پدیدار و آشکار می‌شود. و اگر نتوانست بر آنها غلبه کند و از چیره شدن بر آنها ناتوان ماند آنها بر او چیره می‌شوند و او را به استخدام خود در می‌آورند. پس سگ پیوسته در گزندگی و آزار است، و خوک در فحشاء و منکر، و شیطان در اندیشه حيله و نیرنگ و به کار بردن مکر و فریب تا سگ (غضب) را راضی و خوک (شهوت) را سیر گرداند. از این رو همواره برده و اسیر سگ گزنده یا خوک آزمند و شیطان ستیزنده و گمراه خواهد ماند و اگر عنایت و رحمت الهی دستش را نگیرد هلاک ابدی و بدبختی جاوید او را خواهد گرفت. اجتماع این نیروهای چهارگانه در انسان را می‌توان به سوار بر چهارپائی تشبیه کرد که در جستجوی شکار می‌رود و سگی با خود دارد و جاسوسی از طرف راهزنان همراه اوست. سوار همان عقل است و چهارپا شهوت و سگ غضب است و جاسوس همان قوه وهمیه از جاسوسان شیطان است. پس اگر همه اینها تحت سیاست و تدبیر آن سوار باشند وی آنچه را به صلاح همه است به کار می‌گیرد و به مقصود خود نائل می‌شود. ولی اگر غلبه و فرمان به دست چهارپا یا سگ باشد سوار به تپه‌ها و پرتگاهها که صلاح او نیست کشیده خواهد شد و بسختی به هلاک و مرگ در خواهد افتاد. و اگر همه تحت امر و نهی جاسوس قرار گیرند و به مکر و نیرنگ وی فریفته شوند آنان را با خدعه و تزویر از راه راست منحرف و گمراه خواهد ساخت و به دام دزدان و راهزنان خواهد افکند. همچنین اگر همه نیروها تحت فرمان و سیطره عقل درآیند مسالمت و سازش بین همه آنها برقرار خواهد شد و همگی مانند دستگاه واحدی خواهند گردید.

زیرا مؤثر و مدبر در این هنگام جز یک نیرو نیست که هر یک از دیگر قوا را به کار شایسته و درخور خود در اوقات مناسب خواهد گماشت. و در نتیجه از هر یک همان صادر می‌شود که برای آن آفریده شده و از حیث اندازه و وقت و کیفیت سزاوار آن است. و به این ترتیب نفس و قوای آن به شایستگی و صلاح خواهند بود. «قد افلح من زکیها» (شمس، 9) «هر که نفس خود را پاک کرد رستگار شد». «و اگر عقل چیره و غالب نشود کشاکش بین او و دیگر قوا در می‌گیرد، و این کشمکش افزون می‌شود تا اینکه به انحلال آلت و نیرو می‌کشد اگر عقل مغلوب شود و در نتیجه نفس و قوای آن تباه و هلاک می‌شود. و «قد خاب من دسیها» (شمس، 10) «و هر که نفس را بیالود زیانکار شد». «تتمه» چون روشن شد که نفس چهار قوه متخالف دارد، و قوای دیگری نیز دارد که در علم طبیعی بیان شده است، بر حسب غلبه بعضی از این قوا بر برخی دیگر در نفس اختلاف بزرگی پدیدار می‌شود. و این اختلاف در نفوس به سبب اختلاف صفات و خویهایی است که از غلبه بعضی از قوای متخالف پدید می‌آید. زیرا نفس از آغاز خلقت از همه خلق و خویها و ملکات عاری و تهی است و فعلیتی ندارد بلکه صرفا بالقوه است. و از اینرو قائم بذات نیست بلکه قائم به بدن است. آنگاه به واسطه قوای خود به اکتساب علوم و اخلاق می‌پردازد. و صور علمیه و اعمال در او نقش می‌بندد و به واسطه آنها قوام پیدا می‌کند و به مقصد و غایت خلقت خود نائل می‌شود. و چون قوای نفس متخالف و در کشمکش اند ما دام که یکی از آنها غلبه نکند نفس در

مرتبه و عالم خاص خود وارد نمی‌شود بلکه همواره عرصه نزاع و کشمکش برای آثار مختلف و احکام متباین است تا آنکه یکی از آنها پیروز و چیره شود و آثار آن پدیدار گردد و به عالم ویژه خود درآید . و چون قوه عاقله از سنخ ملائکه، و قوه واهمه از حزب ابلیسان و قوه غضبیه از مرتبه و افق درندگان، و قوه شهویه از عالم چهارپایان است، بنابراین بر حسب غلبه یکی از اینها نفس یا فرشته یا شیطان یا سگ یا گراز خواهد شد. اما اگر سلطه و غلبه برای عقل قهرمان حاصل شود احکام و آثار او در کشور جان آشکار می‌شود و حالات نفس به انتظام درمی‌آید. و اگر این غلبه و سلطه برای قوه‌ای دیگر پیدا شود آثار آن ظاهر می‌گردد و نفس به فساد و هلاک می‌افتد و دنیا و آخرتش مختل و تباه می‌شود .

مطلب دیگر این است که منشا کشمکش و همچنین تجرد و بقا و جاودانگی نفس انسانی همان نیروی عقل اوست، زیرا درگیری و کشمکش بین او و قوای دیگر پدید می‌آید و لیکن در نفوس دیگر حیوانات به علت فقدان عقل این نزاع و کشاکش وجود ندارد هر چند در غلبه یکی از این قوا در آنها تفاوتی هست. پس در شیاطین واهمه غالب است و در درندگان غضب و در چهارپایان شهوت چیره و مسلط است. و اما نیروی فرشتگان منحصر در عقل است و در آنها سایر قوا وجود ندارد و از این رو در مورد آنان نزاع و کشمکش واقع نمی‌شود. اما انسان جامع همه این عوالم است و در میان مخلوقات تنها اوست که به صفات متقابل اختصاص یافته است. و از این رو نماینده و مظهر اسماء متقابل الهی گشته و قابلیت خلاف ربانی یافته و دو عالم صورت و معنی در او جمع شده است .

و فرشتگان اگر چه به مقام بهشت روحانی و لوازم آن یعنی اشراقات علمی و لذات عقلی اختصاص یافته‌اند و لیکن از جنبه جسمانی و لوازم آن بی‌بهره‌اند .

و اجسام آسمانی هر چند بر حسب قواعد حکمت دارای نفوس ناطقه‌اند ولی از طبایع گوناگون و کیفیات مختلف محرومند و مراتب متفاوت ندارند و نقص و کمال و دگرگونی احوال برای آنها نیست، بر خلاف انسان که همه مراتب مختلف را داراست و اطوار و مراحل متعدد و متنوع جماد و نبات و حیوان و ملک را سیر می‌کند و از همه این مراتب می‌گذرد و به مرتبه شهود وحدت صرف نائل می‌شود و بنابراین از افق فرشتگان فراتر می‌رود. پس او نسخه جامع حقایق عالم ملک و عالم ملکوت و آمیزه‌ای از دو عالم خلق (آفرینش) و امر (فرمان) است .⁽²⁶⁾ امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است : ان الله خص الملك بالعقل دون الشهوة والغضب، و خص الحيوانات بهما دونه، و شرف الانسان باعطاء الجميع، فان انقادت شهوته و غضبه لعقله صار افضل من الملائكة لوصوله الى هذه المرتبة مع وجود المنازع و الملائكة ليس لهم مزاحم . «خداوند فرشته را به عقل اختصاص داد و خشم و شهوت در او قرار نداد، و حیوانات را شهوت و غضب داد و عقل نداد ولی انسان را با اعطاء همه آنها جامه تشریف پوشانید. پس اگر شهوت و غضب او مطیع عقلش شود از فرشتگان برتر آید زیرا با وجود منازع به این مرتبه نائل شده است و حال آنکه فرشتگان را مزاحمی نیست .

پیوست

از آنچه گفته شد آشکار است که انسان جنبه‌ای روحانی دارد که بدان وسیله با ارواح پاک و فرشتگان قدسی در خور و همدم است، و جنبه‌ای جسمانی دارد که از آن طریق با درندگان و چهارپایان همانند است. به وسیله بخش جسمانی مدتی کوتاه در این عالم حسی اقامت می‌کند و به

وسیله بخش روحانی به عالم علوی و جهان برین منتقل می‌شود و در آنجا برای ابد در مصاحبت قدسیان خواهد بود، بشرط اینکه با قوای خود در جهت کمالات مخصوص آن قوا حرکت و تلاش کند، تا بخش روحانی بر بخش جسمانی غالب آید، و تیرگیها و کدورت‌های طبیعت را از جان خود بزدايد، و آثار روحانی از قبیل علم به حقایق اشیاء و انس و محبت نسبت به خدای تعالی و آراستگی به فضائل و صفات نیک در او پدیدار شود. و در این حال به سبب غلبه و پیروزی جنبه روحانی‌اش در ملا اعلی جای می‌گیرد و لطائف حکمت را از آنان استفاضه می‌کند و به نور الهی روشن و تابناک می‌گردد. و این حال بر حسب دفع وابستگیها و علائق جسمانی افزوده می‌شود تا آنجا که همه پرده‌های ظلمانی طبیعت از او برداشته می‌شود و تمامی پوششهای مادی از او کنار می‌رود. از همه دردها و حسرتها آزاد و رها می‌شود و به ذات خود برای همیشه مسرور و شادمان خواهد بود، و از فیوضات نور اول که به او پرتو می‌افکند خوشحال و مبتهج می‌باشد. و سرور و شادی او جز به آن ذات نخواهد بود و به چیزی جز آشکار ساختن حکمت حقیقی در میان اهل آن خرسند و مبتهج نیست. و انس و مودت پیدا نمی‌کند مگر با کسانی که با او سنخیت داشته باشند و بخواهند از او کمالات معنوی را فرا گیرند .

همچنین به مفارقت و از دست رفتن دنیا و آنچه در آن است اهمیتی نمی‌دهد و اعتنائی نمی‌کند، و تن و مال و همه برخورداریهای دنیا را جز رنج و وبال و مایه خستگی و تعب خود نمی‌داند مگر به اندازه احتیاج ضروری که بدن او در تحصیل کمال به آن نیازمند است. و همواره به مصاحبت ذوات نورانی میل و اشتیاق دارد، و جز آنچه خدای تعالی از او خواسته عملی انجام نمی‌دهد، و به چیزی روی نمی‌آورد مگر آنکه بدان وسیله به او نزدیک شود. و برای شهوات پست حیوانی با او مخالفت نخواهد کرد، و به خدعه‌ها و نیرنگهای طبیعت فریفته نمی‌شود، و به چیزی که مانع سعادت اوست التفات و توجهی نمی‌کند، و به واسطه از دست دادن محبوبی و در گذشتن مطلوبی اندوهگین نخواهد شد. و چون از امور طبیعی بکلی پاک و صافی شد عوارض نفسانی و خیالات شیطانی یکسره از او زایل می‌شود و خواست و طلب او نسبت به امور خارجی از میان خواهد رفت. و در این هنگام از معارف الهی سرشار و از شوق و بهجت الهی پر خواهد شد، و حقایق در عقل او همانند قضایای اولیه⁽²⁸⁾ که در آن تقرر دارد استقرار خواهد یافت . بلکه علم او به این حقایق روشنتر و آشکارتر از علم وی به آنها (اولیات عقلی) خواهد بود. و هنگامی که به این مرتبه از کمال رسید مستعد وصول به دورترین و بالاترین مرتبه کمال و جوار ملا اعلی خواهد شد، و به آنجا می‌رسد که «هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به ضمیر و درون هیچ بشری خطور نکرده است». و به آنچه در کتاب الهی اشاره شده است نائل و فائز می‌شود که می‌فرماید :

«فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین» (سجده، 17). (هیچ کس نمی‌داند که چه مسرتها برای ایشان نهان کرده‌اند. »

مطاب هر یک از قوای چهارگانه لذتی و المی هست

چون دانستی که قوای انسان چهار است - قوه نظری یا عقلی، قوه واهمه یا خیال، قوه غضب یا درندگی، و قوه شهوت یا بهیمی - باید بدانی که برای هر یک از آنها لذت و المی هست، زیرا لذت (خوشی) ادراک ملائم و سازگار، و الم (درد و رنج و ناخوشی) ادراک ناملائم و ناسازگار است. بنابراین برای هر یک از غرایزی که ادراک می‌شود لذتی وجود دارد که همان رسیدن به مقتضای طبع است که برای آن آفریده شده، و المی که عبارت است از ادراک خلاف مقتضای طبع .

«غریزه عقل» که برای شناخت حقایق امور آفریده شده است، لذتش در علم و معرفت است و المش در جهل. و «غریزه غضب» چون برای انتقام و تسکین از خشم آفریده شده است لذتش به مقتضای طبع در غلبه و چیره شدن است و المش در عدم غلبه و چیرگی . و «غریزه شهوت» که برای به دست آوردن غذا که قوام بدن به آن است آفریده شده لذتش در رسیدن به غذاست و المش در نرسیدن به آن، و همچنین در دیگر حوائج بدن. بنابر این لذات و آلام نیز بر چهار گونه اند: عقلی، خیالی، غضبی و بهیمی .

لذت عقلی انبساط و ابتهاج حاصل از معرفت کلیات اشیاء و امور و ادراک ذوات مجرد نوری است، و الم عقلی مانند انقباض و تیرگی حاصل از جهل است، و لذت قوه خیال همچون شادی حاصل از ادراک صور و معانی جزئی ملائم و سازگار است، و الم خیال مثل ادراک ناملازمات و ناسازگاریهاست. و لذت مربوط به قوه غضب همانند انبساط و خوشحالی حاصل از پیروزی و نیل به جاه و مقام و ریاست است، و الم وابسته به آن مثل انقباض و گرفتگی حاصل از مغلوب و معزول شدن و از دست دادن مقام است. و لذت بهیمی ادراک خوردن و آمیزش و امثال اینهاست، و الم بهیمی ادراک گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و نظایر اینهاست. و این لذات و آلام به نفس می‌رسند و در واقع نفس است که از آنها لذت می‌برد و متالم می‌شود جز اینکه هر یک از آنها به واسطه قوه مخصوص خود به نفس می‌رسد .

گاهی بین آنچه متعلق به قوه وهم و خیال است و آنچه متعلق به قوه غضب است اشتباه رخ می‌دهد زیرا هر دو دسته با هم بر تخیل عارض می‌شوند. این اشتباه به این نحو رفع می‌شود که آنچه مربوط به غضب است اگر چه از راه تخیل پدید می‌آید لیکن آن که بعد از تخیل لذت می‌برد و متالم می‌شود قوه غضب است که به واسطه آن نفس متأثر می‌شود. پس در این نوع از لذت و الم تا غضبیه متأثر نشود نفس متأثر نمی‌گردد. و اما در مورد وهم و خیال آنچه لذت می‌برد و متالم می‌شود همین دو قوه است و این تأثر آنها بی‌واسطه قوه غضبیه به نفس می‌رسد. و آنچه این فرق و تفاوت را روشن می‌کند این است که التذاذ و تالم خیالی متوقف بر غالب و مغلوب شدن در عالم خارج نیست، و حال آنکه لذت و الم غضبیه متوقف بر غالب و مغلوب شدن در خارج است .

سپس باید دانست که نیرومندترین لذتها لذت عقلی است زیرا جنبه فعلی داشته و ذاتی انسان است و با اختلاف احوال زوال نمی‌پذیرد، لیکن لذات حسی انفعالی بوده و عرضی و زوال‌پذیر است. و این لذات (حسی) در آغاز بر طبع آدمی خوش و گوارا است، و با فزونی نیروی حیوانی افزون می‌شود و با سستی و ضعف آن کاهش می‌یابد تا آنکه بکلی زایل و منتفی می‌شود، و قبح این گونه لذات نزد عقل آشکار است. و اما لذت عقلی در آغاز وجود ندارد، زیرا ادراک لذت عقلی جز برای جانهای پاک و آراسته به اخلاق پسندیده حاصل نمی‌شود، و بعد از آنکه حاصل شد زیبایی و شرف آن آشکار می‌شود، و با رشد قوه عقل فزونی می‌گیرد، تا آنجا که به بالاترین مراتب می‌رسد و دستخوش نقصان و زوال نیست .

شگفتا که بعضی گمان می‌کنند که لذت منحصر در لذات حسی است و آن را آخرین مرتبه کمال و بالاترین درجه سعادت می‌پندارند. و [بسیاری از] متشرعان لذات آخرت را به باغهای بهشت و حور و غلمان و امثال اینها منحصر می‌دانند و آلام اخروی را به آتش دوزخ و مار و عقرب و مانند اینها محدود می‌کنند، و رسیدن به اولی و رهائی از دومی را غایت و هدف زهد و عبادت خویش قرار می‌دهند، گوئی نمی‌دانند که این گونه عبادت عبادت مزدوران و بردگان است، لذات و مشتهیات کمتر را برای رسیدن به بیشتر ترک می‌کنند. کاش می‌دانستم که چنین پندار و کرداری چگونه بر کمال حقیقی و قرب به خدای سبحان دلالت می‌کند! و نمی‌دانم که گریبان از ترس آتش دوزخ و صاحب شوق به لذات جسمانی که مطلوب نفس بهیمی است چگونه از مقربان درگاه خدای متعال به شمار می‌آید و به عنوان بلند پایه وصف می‌شود !

گویا اینان سرور و ابتهاج روحانی و لذت معرفت به خدا و حب و انس به او را ادراک نمی‌کنند و گفتار سرور موحدان [یعنی امیر المؤمنین علی علیه الصلاه والسلام] را نشنیده‌اند که : «الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعباده فعبدتک . «خدا یا تو را از ترس آتش دوزخ یا طمع به بهشت نمی‌پرستم بلکه تو را شایسته پرستش یافتم و پرستش کردم .

خلاصه آنکه انسان بی‌شک در لذت حسی و جسمی با حشرات و کرمها و حیوانات پست شریک است، و در بصیرت درونی و اخلاق فاضله به فرشتگان شبیه است، و چگونه شخص عاقل راضی می‌شود که نفس ناطقه شریف و بزرگوار خود را خدمتگزار نفس ست‌بهیمی قرار دهد . و شگفتا از این گروه [کسانی که لذات را به لذات حسی منحصر می‌کنند] با این اعتقاد که مع ذلک کسی را که از شهوات حیوانی کناره می‌گیرد و لذات حسی را حقیر و خوار می‌نگرد بزرگ می‌دانند و در برابر او فروتنی و خضوع می‌کنند و خود را نسبت به او بدبخت می‌شمارند و اعتراف می‌کنند که وی نزدیکترین مردم به خدای سبحان و بلند پایه‌ترین آنان است زیرا خود را از شهوات طبیعی پاک و منزّه ساخته‌است. و همه آنها

در این قول متفقند که مبدع کل عالم هستی از امور جسمی و حسی منزّه و متعالی است و چنین استدلال می‌کنند که اگر خداوند از آنها منزّه نباشد در او نقص لازم می‌آید و این با رای و عقیده اولشان متناقض خواهد بود .

راز این نکته این است که آنان اگر چه بر آن رای فاسد (قول به انحصار لذات حسی) رفته‌اند لکن چون غریزه عقل، هر چند ضعیف، در آنها وجود دارد به کمال حقیقی که ذاتا و جوهرها کمال است معتقدند و به نورانیت ذاتی آن حکم می‌کنند، و آنچه را در واقع فضیلت است فضیلت و آنچه را در واقع رذیلت است رذیلت می‌دانند. و ناگزیر کسانی را که از شهوات منزّه و برکنارند بزرگوار و کسانی را که در آنها فرو افتاده‌اند خوار و حقیر می‌شمارند . و دلیل زشتی و قبح لذات حیوانی این است که اهل این گونه لذات آنها را پنهان می‌کنند و به طور مخفی به آنها دست می‌یازند و از آشکار ساختن آنها شرم دارند. و وقتی به چنین لذاتی وصف شوند چهره و رخسارشان دگرگون شود چنانکه این حال در مورد کسی که به کثرت خوراک و آمیزش وصف می‌شود ظاهر است، در صورتی که فاش و آشکار کردن کار نیکو و زیبا مطلقا نیک و زیباست، و صاحب آن دوست دارد که آن را آشکار کند و به آن وصف شود. به علاوه، بدیهی است که این لذات لذات حقیقی نیست، بلکه در واقع دفع و رفع آلام و رنجهای بدن است .⁽³⁰⁾ پس آنچه هنگام خوردن و آمیزش، لذت تصور می‌شود فقط راحتی از درد گرسنگی و سوزش و حرارت منی است و از این رو شخص سیر از خوردن لذتی نمی‌برد. و معلوم است که راحتی از درد و رنج کمال و خیر نیست، زیرا کمال حقیقی و خیر مطلق برای همیشه کمال و خیر است .

هشدار و بیدار باش (موعظه و نصیحت)

اکنون که دانستی که انسان در لذت عقلی با فرشتگان انباز است، و در دیگر لذایذ که حسی و متعلق به سه قوه دیگر، یعنی قوای سبعی و بهیمی و شیطانی، است مشارک درندگان و چارپایان و شیاطین است، این را نیز بدان که هر کس که یکی از این لذات چهارگانه بر او غلبه کند مشارکت او با آن قوه‌ای که بدان منسوب است بیشتر خواهد بود تا آنجا که وقتی این غلبه تام و کامل شد او عین همان قوه خواهد بود .

پس ای دوست من بنگر که نفس خود را در کدام جهت قرار می‌دهی. اگر غلبه با قوه شهوت تو باشد تا آنجا که بیشتر هم و اندیشه تو متوجه شهوات حیوانی مانند خوردن و آشامیدن و آمیزش و دیگر شهوات بهیمی باشد یکی از چهار پایان خواهی بود. و اگر غلبه و چیرگی با قوه غضب تو باشد و میل تو بیشتر به مناصب و ریاست طلبی و آزار مردم و ضرب و شتم و دیگر حرکات درنده خوئی باشد به منزله درندگان خواهی بود. و اگر غلبه با قوه شیطانی (قوه وهم) باشد تا آنجا که غالب سعی و کوشش تو صرف یافتن مکر و حيله برای رسیدن به مقتضیات دو قوه شهوت و غضب باشد و به انواع نیرنگها و تزویرهای وهمی دست‌یازی، در حزب شیطان داخل شده‌ای. و اگر غلبه با قوه عقل تو باشد تا آنجا که جد و جهد تو مقصور بر فراگرفتن معارف الهی و پیروی از فضائل اخلاق باشد به مرتبه وافق فرشتگان راه یافته‌ای .

پس هر که عاقل باشد و باخود دشمنی نکند بر او واجب است که بیشتر همت و کوشش خود را در تحصیل سعادت علمی و عملی و در زایل ساختن نقائص و کمبودهای نفس خویش صرف کند و از امور شهوانی و لذات جسمانی به اندازه ضرورت اکتفا کند. از غذا به آنچه مایه اعتدال مزاج و حفظ حیات است بس کند و قصدش از آن لذت‌جوئی نباشد بلکه رفع نیاز ضروری و دفع الم باشد و وقت و عمر خویش در به دست آوردن زیاده‌تر تباه نکند. و اگر از این مقدار بیشتر خواهد باری به قدری باشد که مقام و رتبه انسانی‌اش حفظ شود و موجب پستی و ذلت نگردد. و از لباس به مقدار ضروری و دفع گرما و سرما بهره گیرد و اگر از این بیشتر خواهد بقدری باشد که به حقارت و خواری نکشاند و موجب اتهام سقوط از طرف اقران و همکاران نشود. و از آمیزش به اندازه‌ای که نوع حفظ شود و نسل باقی بماند بس کند و اگر بیش از این خواهد از حد سنت خارج نشود و از اینکه در مقتضیات شهوت و غضب فرورود بپرهیزد زیرا چنین سقوطی مایه شقاوت همیشگی و هلاک ابدی است .

خدا را خدا!! ای برادران مواظب و مراقب جانها و نفوس خود باشید، و پیش از آنکه در دریا‌های تباهی و مهلکه غرق شوید آنها را دریابید و قبل از آنکه راهها بر شما بسته شود از خواب غفلت بیدار شوید و پیش از آنکه خویها و ملکات مهلک و عادات تباه کننده جایگیر و استوار گردد به تحصیل سعادت پردازید. زیرا زایل کردن رذایل بعد از محکم و استوار شدن آنها در نهایت دشواری است و مبارزه با حزب شیطان بعد از بزرگسالی کمتر مؤثر است و غلبه بر نفس اماره پس از سستی و ضعف پیری بی‌اندازه مشکل است . لکن به هر حال یاس و ناامیدی از لطف و رحمت خداوند روا نیست و باید به قدر توانائی کوشید که این کار البته از به سر بردن در باطل بهتر است، شاید خداوند با رحمت عظیم خود شما را دریابد .

شیخ فاضل ابن مسکویه⁽³¹⁾، استاد علم اخلاق و نخستین کسی که در عالم اسلام به تدوین این علم پرداخت گفته است: «من در سن پیری و بعد از آنکه عادت در من استوار و ریشه دار شده بود از خواب غفلت بیدار گشتم و بر آن شدم که عنان جان و نفس خویش را از ملکات رذیله بازگیرم و مجاهده ای بزرگ آغاز کردم تا اینکه خداوند مرا موفق گردانید که نفس خود را از آنچه مایه هلاک او بود رهائی بخشم.

پس هیچ کس نباید از رحمت خدا مایوس شود که امید نجات برای هر کسی که خواهان باشد هست و درهای فیض الهی همواره گشوده است. پس ای برادران! به تهذیب نفوس خود پردازید پیش از آنکه رئیس (عقل) زیر دست و مرؤوس و مقهور شود و جوهر انسانی شما تباه و حقیقت شما مسخ گردد و واژگونی و نگونسازی در در اخلاق شما پدید آید، که این حالت خروج از مرتبه انسانی و دخول در زمره بهائم و درندگان و شیاطین است. از این حال به خدا پناه می بریم و می خواهیم که ما را از خسران و زیانی که نهایت ندارد حفظ فرماید. حکما کسی را که از سیاست و تدبیر نفس غافل خویش باز مانده و آن را رها کرده است همانند کسی دانسته اند که یاقوت سرخ گرانبهائی دارد و آن را در آتش شعله ور بیفکند تا بسوزد و سنگی بی ارزش شود. و سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به این نکته اشارت دارد که فرمود: «من قارف ذنبا فارقه عقل لم يعد اليه ابدا». «هر که گناهی مرتکب شود عقلی از او مفارقت کند که هرگز به او باز نگردد.»

تحقیق درباره حد وسط و اطراف آن (افراط و تفریط)

بی شک در برابر هر فضیلتی رذیله ای که ضد آن است وجود دارد. و چون دانستی که اجناس فضائل چهار است پس اجناس رذائل نیز در نظر اولی چهار است: جهل، که ضد حکمت است، و جبن، که ضد شجاعت است، و شره (آزمندی) که ضد عفت (خویشتر داری) است، و جور (ستم) که ضد عدالت است.

اما هنگام تحقیق آشکار می شود که برای هر فضیلتی حد معینی هست، و تجاوز از آن به سوی افراط یا به سوی تفریط، به رذیلت منتهی می شود. پس فضائل به منزله حد وسط و رذائل به مثابه اطراف است. حد وسط بیش از یکی نیست و تعدد نمی پذیرد ولی اطراف بیشمار و غیر متناهی است. بنابراین فضیلت همانند مرکز دایره است و رذائل همچون دیگر نقاط مفروضه از مرکز تا محیط است. مرکز نقطه واحد و معین است و دیگر نقاط مفروضه اطراف آن بیشمار و نامتناهی است.

بنابر این در مقابل هر فضیلتی رذائل نامتناهی هست، زیرا حد وسط محدود و معین است و اطراف نامحدودند، و فضیلت در نهایت دوری از رذیلتی است که در نهایت رذائل قرار دارد. و هر یک از رذائل به فضیلت نزدیکتر است تا آن رذیلت (که در نهایت واقع است). (و مجرد انحراف از فضیلت از هر طرفی که اتفاق افتد موجب افتادن در رذیلت خواهد بود. ثبات و پایداری بر فضیلت و استقامت در سلوک و رفتار در آن راه به منزله حرکت بر خط مستقیم است، و ارتکاب رذیلت همچون انحراف از آن است. و شک نیست که خط مستقیم کوتاهترین خطوط بین دو نقطه است و آن بیش از یک خط نمی تواند باشد).

اما خطوط منحنی بین آن دو نقطه نامحدود و بیشمار است. پس استقامت و پایداری در طریق فضیلت راه و روش واحد دارد و انحراف از آن دارای راهها و روشهای نامتناهی است، و از این روست که انگیزه های شر بر انگیزه های خیر فزونی و غلبه دارد.

از آنچه گفته شد آشکار است که یافتن حد وسط حقیقی دشوار است و پایداری و استقامت بر طریق اعتدال در نهایت سختی و دشواری است، و همین است معنی و مفهوم این قول حکما: «به نقطه هدف رسیدن سختتر و مشکلتر است تا بازگشت از آن، و آنگاه بر آن پایداری کردن و منحرف نشدن و خطا نکردن باز هم دشوارتر و سخت تر است». به همین سبب هنگامی که سرور پیامبران و فخر رسولان در قول خدای تعالی: «فاستقم كما امرت» (سوره هود، آیه 112) «پایدار باش چنانکه دستور یافته ای» به استقامت و پایداری مامور شد

محقق طوسی (خواجه نصیر الدین) و گروهی گفته اند: «آنچه در روایات وارد شده که «صراط مستقیم» از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر است به همین معنی اشاره دارد». لکن آشکار است که این تاویل⁽⁴⁾، جرات و جسارت بر شریعت قویم (راست و درست) و دریدن پرده های سنت ارجمند است. زیرا در امور آخرت اعتراف و اذعان به ظاهر آنچه وارد شده واجب است. بلی، چنانکه گذشت می توان گفت: امور اخروی که متضمن وعد و وعید است همگی به همان نحو که خبر داده شده محقق و ثابت است منتهی صورتهائی است برای اخلاق و خویها، و صفاتی که در این عالم کسب شده به وسیله آن صور در عالم آخرت به حسب مراتب ظاهر می شود. زیرا ظهور اشیاء بر حسب اختلاف مراتب و اختلاف عوالم و

نشاها متفاوت است، و مواد صورتهائی که در اقامتگاه معاد به راحتی و خوشی یا ناراحتی و ناخوشی منجر می‌شود همان اخلاق و نیاتی است که در این عالم اکتساب شده است. و این طریقه و عقیده‌ای است که آراء بزرگان حکمت و عرفان بر آن قرار گرفته است، و ما متن آیات و اخباری را که بر آن دلالت دارد آوردیم و به حقیقت حال اشاره کردیم. بنابر این «صراط مستقیم» که همچون پلی بر دوزخ کشیده شده صورتی است برای حد وسط اخلاق، و دوزخ صورتی است برای اطراف آن (افراط و تفریط). پس هر که در این جهان بر حد وسط ثابت قدم بماند در آن جهان از صراط نمی‌لغزد و به بهشتی که خداوند به پرهیزکاران و خویشندان وعده داده می‌رسد. کسی که در این دنیا به اطراف (زیاده‌روی و نقصان) منحرف شود در آنجا در دوزخی که کافران را در برمی‌گیرد سقوط می‌کند.

اجناس و انواع رذائل

از آنچه گفته شد آشکار است که در برابر هر فضیلتی رذائل نامتناهی از دو طرف افراط و تفریط وجود دارد، و برای هر یک نام خاصی نیست و شمارش همه امکان ندارد و در وظیفه عالم اخلاق هم نیست، بلکه وظیفه وی این است که اصول و قوانین کلی را بیان کند نه اینکه موارد جزئی را احصا کند.

و بیان قانونی که لازم و ضروری است این است که انحراف از حد وسط، به طرف افراط و یا به طرف تفریط است. پس در برابر هر فضیلتی دو جنس رذیلت قرار دارد. و چون شمار اجناس فضائل چهار است اجناس رذائل هشت است.

در برابر حکمت دو رذیلت است: جریزه (زیرکی و استعداد فریفتن و گول زدن) و بلاهت (کودنی). اولی در طرف افراط است و به کار بردن فکر در آنچه سزاوار و شایسته نیست یا بیش از اندازه شایسته. و دومی در طرف تفریط است و عبارت است از تعطیل و به کار نبردن نیروی فکر در آنچه سزاوار است یا کمتر به کار بردن آن. بهتر است به جای جریزه «سفسطه» یعنی حکمت آمیخته به دروغ و اندوده به تزویر، و به جای بلاهت «جهل» بسیط تعبیر کنیم. زیرا حقیقت حکمت عبارت است از علم به حقایق اشیاء و امور چنانکه هستند و این متوقف بر اعتدال قوه عاقله است. و چون عقل شدت و حدتی خارج از حد اعتدال پیدا کند از حد شایسته خود بیرون می‌رود و به استخراج امور بسیار باریکی که با واقع مطابق نیست می‌پردازد و علم به این امور ضد حکمت در طرف افراط است، و چون برای آن (عقل) کندی و کودنی پیدا شود چیزی در نمی‌یابد و علم به حقایق برای او حاصل نمی‌شود و این همان جهل است که ضد حکمت در طرف تفریط است. و در برابر شجاعت دو رذیلت هست: تهور (بی‌باکی) و جبن (ترسوئی). (تهور در جانب افراط و عبارت است از اقدام در اموری که باید از آنها پرهیز کرد. و جبن در طرف تفریط است و آن ترس و اجتناب از کارهایی است که باید به آنها اقدام کرد).

و در برابر عفت (خویش‌داری) دو رذیلت هست: شره (آزمندی و هرزگی) و خمود (افسردگی و بی‌حسی). اولی در طرف افراط است و عبارت است از فرو رفتن در لذات و شهواتی که بنابر شرع و عقل نیکو و پسندیده نیست، و دومی در طرف تفریط است و عبارت است از بازداشتن نفس از طلب آنچه برای بدن ضروری است.

و در برابر عدالت دو رذیلت قرار دارد: ظلم (ستم کردن) و انظلام (ستم کشیدن). ظلم در طرف افراط است و به معنی تصرف در حقوق و اموال مردم به ناحق است، و انظلام در طرف تفریط است و به معنی ظلم‌پذیری و ستم‌کشی از ظالم و انقیاد و مذلت نسبت به وی در آنچه از تعدی و جور می‌خواهد.

حق این است که عدالت با ملاحظه لوازم انفکاک ناپذیرش، یک طرف دارد به نام جور و ظلم و آن شامل صفات مذموم است، و اختصاص به تصرف در حقوق و اموال مردم، بدون جهت شرعی، ندارد. زیرا عدالت به این معنی - چنانکه قبلاً دانستی - عبارت است از اینکه عقل عملی همه قوا را تحت اشاره و فرمان عقل در اختیار و در ضبط خود داشته باشد و بنابراین جامع همه کمالات است. پس ظلم که مقابل و ضد آن است جامع همه نقائص است، زیرا ظلم عبارت است از وضع و قرار دادن شیء در غیر موضعش، و این تعریف شامل همه صفات و افعال زشت و ناپسند می‌شود. پس ظلم‌پذیری چون خود صفتی مذموم و نکوهیده است ظلم است، علاوه بر اینکه کسی که به ظالم فرصت‌ستم کردن می‌دهد و از روی خواری و زبونی به اطاعت و انقیاد او گردن می‌نهد به خود ستم می‌کند و ظلم به خویش‌داری نیز از اقسام ظلم است. این بود بیان طرفین (افراط و تفریط) هر یک از اجناس چهارگانه فضیلت.

فرق بین فضیلت و رذیلت

اجمالاً دانسته شد که فضائل یاد شده ملکات مخصوص‌اند که آثار معلومی دارند، و بسا که از بعضی مردم افعالی شبیه به فضائل صادر شود و در واقع فضائل نباشد. از این رو باید فرق بین آن دو بیان شود تا امر بر غافل مشتبه و پوشیده نشود که باعث گمراهی خواهد شد. پس می‌گوییم :

دانستی که فضیلت حکمت عبارت است از علم به حقایق اشیاء و اعیان موجودات چنانکه هستند، و حکمت از یقین و آرامش خاطر جدا نخواهد بود. بنابر این صرف فراگرفتن بعضی از مسائل و بیان کردن آن حتی به نحو شایسته و درست اما بدون وثوق و اطمینان نفس حکمت نیست، و فرا گیرنده چنین چیزی حکیم نیست، زیرا حقیقت حکمت از اذعان یقینی منفک نیست و او فاقد این حال است. مثل او مانند تشبه کودکان به مردان است، یا بعضی از حیوانات [همچون طوطی و میمون] که اقوال و افعال انسان را محاکاة و تقلید می‌کنند .

اما فضیلت عفت (خویشتن‌داری) را دانستی که عبارت است از ملکه اطاعت و فرمان بردن قوه شهوت از عقل، به طوری که کار و تصرف قوه شهوت محدود به امر و نهی عقل باشد، به این معنی که مقدم داشتن مصلحت و رو گرداندن از مفسده به اشاره و تجویز او باشد و در اوامر و نواهی عقل مخالفت نکند. و سزاوار است که انگیزه اتصاف به آن ملکه (خوی) و صدور آثار آن صرفاً همان فضیلت و کمال بودن آن برای نفس و حصول سعادت حقیقی باشد، نه چیزی دیگر از قبیل دفع ضرر یا جلب نفع یا اضطراب و ناچاری. بنابر این اعراض از لذایذ دنیوی برای کسب و تحصیل لذایذ بیشتری از همان نوع، عفت نیست، چنانکه بعضی کسان ترک دنیا را برای دنیا می‌خواهند، و همچنین در ترک آن به سبب سستی و ضعف و خود آن قوه و آلت آن یا به علت اینکه از کثرت دست‌یازی به آنها حال نفرت پدید آمده است یا به واسطه ترس از بیماریها یا آگاهی مردم و سرزنش آنان یا به سبب درک نکردن آن لذات چنانکه حال کوه‌نشینان و بیابان‌گردان چنین است، اینها و مانند اینها عفت نیست .

اما فضیلت شجاعت، دانستی که ملکه انقیاد و اطاعت قوه غضب از عقل است به طوری که کارها و تصرفاتش بر حسب امر و نهی او باشد. و اتصاف به آن و صدور افعال و آثار آن انگیزه‌ای جز کمال و فضیلت بودن آن نداشته باشد. بنابر این اقدام بر کارهای هولناک و فرو رفتن در جنگهای سخت و بزرگ و بی‌باکی نسبت به درد و رنجها و شکنجه‌ها برای رسیدن به جاه و مال یا دستیابی به همسری صاحب جمال، یا دیگر شهوتها صادر از ملکه شجاعت نیست بلکه منشا آن یا رذیلت آزمندی یا ترس است چنانکه حال لشکریان ستمکار یا راهزنان و دزدان چنین است .

پس کسی که در کارهای هولناک بیشتر فرو می‌رود و برای رسیدن به آن اغراض حتی نسبت به قهرمانان جرات بیشتری بروز می‌دهد بیشتر ترسو و حریص است، نه اینکه واقعاً شجاعت و دل‌اورتر باشد. و بر همین قیاس، وقوع در مهلکه‌ها و خطرها که ممکن است به سبب تعصب درباره نزدیکان و پیروان باشد و بسا باعث آن تکرار این افعال همراه با غلبه و پیروزی است و او مغرور از آن بنا به عادت باکی از اقدام ندارد. مثل او مانند مرد مسلحی است که از جنگ با یک کودک پروائی ندارد و بنابر این عدم احتراز وی به سبب شجاعت نیست بلکه به واسطه ناتوانی کودک است. و از این قبیل است حمله کردن و دلیری نمودن بعضی از حیوانات که از ملکه شجاعت ناشی نشده است بلکه از طبیعت نیرو و غلبه صادر شده است .

خلاصه آنکه شجاع واقعی افعالش به فرمان و اشاره عقل صادر می‌شود و انگیزه‌ای جز نیک و زیبا بودن شجاعت ندارد، و چه بسا مواردی که حذر کردن از آنچه هولناک است مقتضی عقل است و با شجاعت منافاتی ندارد، و بسا که استقبال از بعضی خطرها نشان شجاعت نیست و از این رو گفته‌اند که ناله و بی‌تابی نکردن هنگام شدت وقایع مصیبت‌بار و درد و رنجهای پی‌درپی نشان دیوانگی است نه شجاعت. و همچنین خود را بدون سبب عقلی یا شرعی در مهالک انداختن، مثلاً متعرض درندگان مودی شدن، یا از کوه و جاهای بلند پرتاب کردن یا بدون دانستن شنا در دریا و مانند آن افکندن از نشانه‌های جنون و حماقت است .

با اینکه شجاعت در آغاز موجب آزار و رنج است ولی لذت آن در پایان پدیدار می‌شود (بخصوص اگر در حمایت از دین و آئین و دفاع از عقاید حقه به کار رود). پس انسان شجاع چون دوستدار کار زیباست و بر رای صحیح ثابت قدم است وقتی دانست که عمرش دستخوش زوال و نابودی است و آثار کار زیبا با گذشت روزگار باقی می‌ماند، زیبای باقی و پایدار را بر پست و دون فانی و ناپایدار بر می‌گزیند، و از دین و عقیده خود دفاع می‌کند، و از آنچه هموعانش حذر می‌کنند باکی ندارد، زیرا می‌داند که ترسوی بزدل در حمایت از دین مقصر است، و مقاومت لشکر شیطان اگر چند روزی دوام یابد، با آلودگی به لذت و پستی زائل شدنی است، و او به محرومیت از سعادت جاوید راضی نمی‌شود. از این رو فخر

شجاعان و سرور دلاوران [علی علیه السلام] که درود خدای رحمان بر او باد به یاران خود فرمود: «ای مردم! اگر کشته نشوید باز هم خواهید مرد، سوگند به آن که جان پسر ابی طالب به دست اوست هزار ضربه شمشیر بر سر آسانتر است از مرگ در بستر . »

خلاصه آنکه هر کاری که از شجاع در هر وقت صادر می شود به مقتضای عقل و مناسب آن موقع است. و شجاع دارای نیروی تحمل بر مصیبتها و ملکه صبر بر سختیهای روزگار است، و از شداید امور آشفته و مضطرب نمی شود، و آنچه را عامه مردم بزرگ می شمارند کوچک می شمرد، و هنگامی که خشمگین می شود خشمش به مقتضای عقل است، و انتقامش محدود است به آنچه عقل و شرع نیکو می شمردند و به آنچه سزاوار نیست تعدی و تجاوز نمی کند. باید دانست که انتقام به طور مطلق بد و ناپسند نیست، و در بسیاری جاها نزد عقل و شرع مستحسن است، و حکما تصریح کرده اند که عدم انتقام از کسی که سزاوار است از او انتقام گرفته شود در نفس آدمی افسردگی و زبونی پدید می آورد که جز با انتقام از میان نمی رود، و بسا هست که این افسردگی و زبونی به بعضی از رذائل مهلک می کشاند .

اما عدالت، دانستی که عبارت است از اطاعت و انقیاد قوه عملی از عقل، یا همدوشی و سازش قوا با یکدیگر و بودن آنها زیر فرمان عقل، به طوری که تنازع و کشمکش از میانشان برخیزد و بعضی بر بعض دیگر غلبه و چیرگی نیابند، و بر هیچ کاری جز آنچه عقل مقرر می دارد اقدام نکنند. و این معنی هنگامی به کمال می رسد که برای انسان ملکه راسخی پدید آید که همه کارهایش به آسانی با میانه روی و اعتدال صادر شود، و غایت و هدف دیگری نداشته باشد جز خود این ملکه که فضیلت و کمال است. بنابر این کسی که کارهای اشخاص عادل را با تکلف و به ریا یا برای جلب قلوب مردم یا به دست آوردن جاه و مال انجام می دهد عادل نیست .

و بر همین قیاس همه انواع فضائل که تحت اجناس مذکور مندرج است که در برابر هر یک از آنها رذیله ای شبیه آن وجود دارد، پس سزاوار است که طالب سعادت آنها را بشناسد و از آنها بپرهیزد، مثلاً سخاوت عبارت از ملکه ای است که با وجود آن مال به آسانی به مستحق آن بخشیده می شود، در حالی که غایت برانگیزنده آن صرفاً فضیلت و کمال بودن آن باشد نه اغراض دیگر . بنابراین بخشش و بذل مال برای به دست آوردن بیشتر یا دفع ضرر یا نیل به مقام یا رسیدن به لذات حیوانی سخاوت نیست. و همین گونه است بذل و بخشش در مورد غیر مستحق و اسراف در خرج، زیرا مبذر به اهمیت قدر و ارزش مال جاهل است، و نمی داند که اگر در مواقعی مال نباشد اهل و عیال تباه می شوند و آدمی از کسب معارف و فضائل اعمال باز می ماند، و مال در ترویج احکام دین و نشر فضیلت و حکمت دخالت و تاثیری بزرگ دارد .

بسا هست که منشا اسراف و تبذیر ناآگاهی به صعوبت تحصیل مال حلال است، و این حال غالباً برای کسی پیش می آید که ناگهان از طریق میراث یا غیر آن مالی به کف آورده که به رنج و کار و کوشش خود نبوده است، و مثل وی همان کسی است که از دشواری کسب مال حلال غافل است، زیرا کسبها و سودهای طیب و پاک جدا اندک است، و مبادرت به بسیاری از کسبها برای آزادگان مشکل است. و به همین جهت است که آزادگان از مال دنیا تهی دست و کم بهره اند و از بخت خود شکایت دارند. و در مقابل اینان کسانی هستند که به سبب بی مبالاتی در تحصیل مال به هر نحو و از هر طریق که باشد بیشتر برخوردارند. یکی از حکما گفته است : به دست آوردن مال همچون بالابردن سنگ گران به قله کوه است و انفاق و خرج کردن آن همانند رها کردن آن است.

دستور معالجه در طب روحانی

روشن شد که طب جسمانی (علم پزشکی) سرمشق و الگوی طب روحانی (علم اخلاق) است. در معالجه بیماریهای تن قاعده این است که نخست نوع بیماری، و سپس علل و عوامل و علامات بیماری شناخته می شود، آنگاه چگونگی علاج بیان می شود. و روش علاج بیماری یا کلی و شامل همه بیماریهاست، یا جزئی که به یک بیماری خاص اختصاص دارد. در طب روحانی نیز حال به همین منوال است. و ما در ضمن چند فصل به آن اشاره می کنیم :

عوامل بیماریهای نفسانی

بدان که عوامل انحراف در اخلاق، یا در خود نفس از آغاز خلقتش وجود دارد، یا از اشتغال به اعمال فاسد و زشت پدید می آید، یا عامل جسمانی و بدنی دارد، و این امراض موجب بعضی از ملکات پست و ناپسند می شود - و راز این مطلب این است که نفس چون با بدن بستگی و

ارتباط دارد، هر یک از آن دو تحت تاثیر دیگری است، و هر حالتی که برای یکی پدید آید به دیگری نیز سرایت می‌کند. چنانکه خشم و عشق نفس موجب اضطراب و ارتعاش تن می‌شود و در بدن ایجاد بیماری می‌کند، بخصوص هنگامی که در اعضای رئیسه و اصلی بدن عارض شود که موجب نقص در ادراک نفس و تباهی تخیل آن می‌گردد. و بسیار اتفاق می‌افتد که بعضی از امراض ناشی از سودا موجب بد اندیشی و جبن و بدگمانی می‌شود و برخی دیگر تهور و بی‌باکی می‌آورد و از بیشتر بیماریها بدخلقی پدید می‌آید .

معالجات کلی و عمومی برای بیماریهای نفسانی

علت انحراف اخلاقی اگر بیماری جسمانی باشد باید به وسیله درمان طبی به دفع و زایل کردن آن پرداخت، و اگر بیماری نفسانی باشد معالجه کلی و عمومی آن مانند معالجه کلی و عمومی در طب بدنی است. و معالجه کلی درباره آن این است که مرض را ابتدا به غذائی که طبعاً ضد آن بیماری است علاج می‌کنند، چنانکه مرض سردی به غذای گرم معالجه می‌شود، و اگر این معالجه سود نبخشید به دوا درمان می‌کنند، و اگر بازهم تاثیر نکرد از داروهای سمی استفاده می‌کنند و اگر به آن هم شفا و بهبود حاصل نشد با سوزاندن و یا قطع عضو عمل می‌کنند و این آخرین علاج است. قانون کلی در معالجه نفسانی نیز چنین است، به این ترتیب که پس از شناخت انحراف باید به تحصیل فضیلتی که ضد آن انحراف باشد مبادرت کرد، و بر کارهایی که آثار آن فضیلت است مواظبت و مراقبت نمود، و این به منزله غذای ضد بیماری است. پس همان طور که حصول حرارت در مزاج برودت پدید آمده در آن را از میان می‌برد، همین طور هر فضیلتی که در نفس پیدا شود ردیلت ضد آن را برطرف می‌کند. اگر این دستور العمل سود نبخشید باید نفس را بر این ردیلت و انحراف اخلاقی در اندیشه‌ها یا در گفتار یا در عمل توبیخ و سرزنش کرد، و او را به زبان حال یا مقال مورد خطاب قرار داد: که ای نفس اماره خود را به هلاک افکندی و در معرض خشم الهی قرار دادی، و بزودی در دوزخ با شیاطین و بدکاران به عذاب گرفتار خواهی شد. و اگر این هم مؤثر نشد باید به آثار ردیلتی که ضد آن ردیلت است دست‌یازد بشرط آنکه تعدیل را حفظ کند. بنابراین شخص جبان، مثلاً، به کارهای متهوران و بی‌باکان یعنی به امور ترسناک و هول‌انگیز دست‌بزند و خود را در خطر بیفکند. و شخص بخیل در بذل و بخشش اموال بسیار اقدام کند، بشرط آنکه وقتی نزدیک است که جبن و بخل زایل شود بتواند دست‌باز دارد تا در تهور و اسراف نیفتد، و این به منزله مداوای باسم است. و اگر این هم به سبب نیرومندی و استواری بیماری سود نبخشید باید نفس را به انواع کارهای سخت و شاق و ریاضتهای رنج‌آوری که نیروی برانگیزنده این ردیلت را ضعیف سازد عقاب کند، و این کار همانند سوزاندن و قطع عضو است، که آخرین علاج است .

مقام اول: معالجه رذائلی که متعلق به قوه عاقله است

جربزه و علاج آن - جهل بسیط و علاج آن - شرف علم و حکمت - آداب تعلیم و تعلم - علم الهی و علم اخلاق و فقه شریفترین علوم‌اند - اصول عقایدی که مورد اتفاق و اجماع است - جهل مرکب و شک - یقین - نشانه‌های صاحب یقین - مراتب یقین - شرک - توحید - توکل بر خدا - حقیقت توکل چگونه حاصل می‌شود - مناجات پنهانی صاحب‌دلان - خیالات و وسوسه‌های نفسانی - اقسام واردات روحی (خواطر) که یکی از آنها الهام است - بر یکدیگر حمله کردن سپاهیان فرشتگان و شیاطین در میدان نفس آدمی - نشانه‌های جدا کننده الهام و وسوسه - علاج وسواس - آنچه معالجه وسواس را تمام و کامل می‌کند - آنچه ریشه‌کنی وسواس به آن بسته است - حدیث نفس (سخن با خویش گفتن) مؤاخذه ندارد - اندیشه نیک و تفکر - طرق تفکر درباره جهانها و مخلوقات. اما دو جنس رذائل قوه عاقله :

جربزه

(زیرکی و استعداد برای فریفتن) جربزه موجب آن است که فکر از حد شایسته بیرون رود و ذهن از راه راست منحرف شود، بلکه با این صفت همواره موشکافیهای می‌کند که با واقع مطابق نیست و از حق پا فراتر می‌نهد و بر حقیقت ثبات و استقرار ندارد، و چه بسا که در مسائل عقلی کارش به الحاد و فساد عقیده، بلکه به نفی خود حقایق کشانده شود - همانند سوفسطائیان - و در امور شرعی به وسواس بینجامد .

علاج آن به این است که بعد از یادآوری زشتی آن و اینکه موجب هلاک است، نفس را بر استقامت و پایداری بر آنچه مقتضای دلائل معتبر نزد خردمندان درست‌اندیش است وادارد و از معتقدات پیروان حق که به تحقیق و راستی و درستی قریحه معروفند تجاوز نکند، و پیوسته نفس

خویش را بر این امر مکلف سازد تا به پایداری بر حد وسط عادت کند. و از اموری که در این طریق سودمند است اشتغال به مطالعه و علم و تعلیم و تعلم است .

جهل بسیط

دانستی که جهل بسیط از قبیل تفریط است، و آن عبارت است از تهی بودن نفس از علم بدون اینکه خود را عالم بداند. و این گونه جهل در آغاز مذموم نیست زیرا تعلم و یادگیری متوقف بر آن است و چون نفس معتقد به جهل به معارف نباشد برای تحصیل آن جنبش و کوششی نمی‌کند. و اما ثابت و باقی ماندن بر آن از مهلکات بزرگ است. راه برطرف کردن آن به چند امر است: (اول) به یاد آوردن آنچه عقلا دلالت بر قبح و نقص جهل دارد، به این نحو که بداند که جاهل برآستی انسان نیست، و اطلاق نام انسان بر وی از روی مجاز است، زیرا برتری انسان بر دیگر حیوانات همانا به واسطه ادراک مفاهیم کلی است که از آن به علم تعبیر می‌شود، به این دلیل که حیوانات با او در دیگر امور جسمی و قوای غضب و شهوت و صوت و جز آن مشارکت دارند. پس اگر علم او به حقایق اشیاء و خواص آنها نباشد در حقیقت حیوان است، و از این رو می‌بینی که کسی که در مجلس گفتگوی علما حاضر است ولی درباره بحث و گفتارشان نادان است بین او و چهارپایان نسبت به این علما فرقی نیست. و چه هلاکی بزرگتر از خروج از حدود انسانی و دخول در حد چهارپایان. (دوم) آنچه را در اسلام در نکوهش جهل وارد شده به یاد آورد چنانکه در حدیثی آمده است که: «شش گروه به شش علت پیش از محاسبه به دوزخ درآیند» و صحرانشینان و روستائیان به سبب جهالت از آنان شمرده شده‌اند. (سوم) (دلائل عقلی و نقلی را چنانکه ذکر خواهیم کرد به یاد داشته باشد. و چون بر همه اینها آگاه شد باید از خواب غفلت بیدار شود و در برطرف کردن جهل همت به کار ببرد و در تحصیل علم از اهلش بکوشد و روزها و شبها در این راه صرف کند .

انواع ردائلی که متعلق به قوه عاقله است

از جمله جهل مرکب است :

جهل مرکب تهی بودن نفس از علم و در عین حال ادعای داشتن علم است، و چون مدعی عالم بودن در حقیقت نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند از این رو حالت او جهل مرکب نامیده شده است .⁽¹³⁾ این صفت بدترین و سخت‌ترین ردائل است و برطرف کردن آن در نهایت دشواری است، چنانکه در بعضی از طلاب ظاهر و آشکار است. و طبیبان نفس به عجز و ناتوانی خود از معالجه آن اعتراف کرده‌اند چنانکه پزشکان به عجز و ناتوانی از معالجه بعضی از امراض مزمن معترفند. و از این رو عیسی - علیه السلام - گفت: «من از معالجه کور مادرزاد و برص زده ناتوان نیستم ولی از معالجه احمق ناتوانم .⁽¹⁴⁾» سر این مطلب این است که کسی که جهل مرکب دارد در حالی که نفس او دچار این اعتقاد فاسد است به نقص خود آگاه نیست، بنابراین جنبشی برای طلب علم نمی‌کند و در نتیجه همیشه در ضلالت و جهالت باقی می‌ماند .

راه معالجه: اگر منشا آن اعوجاج سلیقه و کج‌اندیشی است سودمندترین علاج تشویق و برانگیختن او به فراگیری علوم ریاضی از هندسه و حساب است که موجب مستقیم شدن ذهن می‌شود زیرا علوم ریاضی با امور یقینی سر و کار دارد و او را بر کژی و نادرستی اعتقادش متنبه می‌سازد، و در نتیجه جهلش بسیط می‌شود و در طلب علم برمی‌آید. و اگر منشا جهل خطای در استدلال است، باید استدلالهای خود را با براهین اهل تحقیق و صاحبان قریحه مستقیم بسنجد و ادله مورد نظر را با احتیاط تمام و دقت کامل بر قواعد منطق عرضه کند تا خطایش آشکار شود. و اگر علت جهل وجود مانعی از قبیل تعصب یا تقلید و مانند اینهاست باید بکوشد تا آنها را برطرف سازد .

و از جمله شک و حیرت است :

این ردیلت از فساد و پستی کیفیت است، و آن عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل در مسائل پوشیده و پنهان است. و این حالت غالباً وقتی پدید می‌آید که ادله با یکدیگر تعارض دارند [یعنی یک دلیل مطلبی را اثبات می‌کند و دلیل دیگر آن را رد می‌کند .] تردیدی نیست که این بیماری نفس را فاسد و هلاک می‌کند زیرا شک منافی یقین است و ایمان بدون یقین تحقق نمی‌یابد. امیر مؤمنان - علیه السلام - در خطبه‌ای می‌فرماید: لا ترتابوا فتشکوا و لا تشکوا فتکفروا . «مواظب باشید که به ریب - دودلی و تردید - نیفتید که به دنبال ریب شک می‌کنید و شک

نکنید که کافر خواهید شد». گوئی در گفتار او - علیه السلام - ارتیاب (دو دلی و تردید) مقدمه و مبدا شک است. و امام باقر - علیه السلام - فرمود: لا ینفع مع الشک و الجحود عمل. «با شک و انکار هیچ عملی سودمند نیست».

اما علاج شک و حیرت این است که نخست این قضیه بدیهی را به یاد آورد که: اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است⁽¹⁵⁾ دو نقیض نه با هم جمع می‌شوند و نه هر دو برداشته می‌شوند. و از این قضیه اجمالاً می‌فهمد که یکی از شقوقی که عقل در مورد عقیده‌ای تصور می‌کند ثابت و مطابق با واقع و نفس الامر است و بقیه باطلند. آنگاه مقدمات مناسب با مطلوب (عقیده منظور) را تحقیق و جستجو کند و آنها را بر قیاسهای منطقی با احتیاط تمام و استقصاء کامل عرضه دارد تا به جای خطای برد و حقانیت یکی از شقوق و بطلان شقوق دیگر را دریابد. و غرض از وضع منطق بخصوص مباحث قیاسهای سوفسطائی که مشتمل بر مغالطات ست‌برطرف کردن همین بیماری است. و اگر توانائی این کار را ندارد، معالجه درباره او این است که بر عبادت و قرائت قرآن مواظبت نماید، و به مطالعه احادیث و شنیدن آنها از اهلش اشتغال ورزد و با صالحان و متقیان و پارسایان و اهل یقین همنشین شود تا نفس او کسب نورانیتی کند که به وسیله آن ظلمت‌شک از میان برود.

پیوست

یقین

دانستی که ضد جهل مرکب و حیرت و شک، «یقین» است، و نخستین مرتبه یقین اعتقاد ثابت و جازم مطابق با واقع است که با هیچ شبهه‌ای هر چند قوی زایل نشود. پس اعتقادی که مطابق با واقع نباشد یقینی نیست، اگر چه صاحب آن به آن جزم داشته و معتقد باشد که مطابق با واقع است، بلکه - چنانکه اشاره شد - دچار جهل مرکب است که از کجی سلیقه یا خطای در استدلال ناشی شده است، یا به سبب وجود چیزی که مانع از رسیدن به حق است مانند تقلید یا تعصب و غیره پدید آمده است. بنابر این یقین از حیث اینکه جزم در آن هست ضد حیرت و شک است و از حیث اینکه مطابق با واقع است ضد جهل مرکب می‌باشد. و علم اگر مطابقت آن با واقع اعتبار نشود فرقی با یقین آشکار است، و گر نه در مراتبی که برای یقین ثابت شده است هر دو مساوی و شریکند.

اما متعلق یقین یا اجزاء و لوازم ایمان است، از واجب الوجود و صفات کمالیه او و دیگر مباحث الهی از نبوت و عالم آخرت، یا حقایقی است که بدون آنها ایمان کامل نیست. و بی تردید یقین به طور کلی نیرومندترین اسباب سعادت است، و در مباحث الهی در تکمیل نفس و تحصیل سعادت اخروی دخالت بیشتری دارد زیرا ایمان متوقف بر آن و بلکه اصل و اساس آن است، و مراتب دیگر فرع و شاخه آن است. و نجات اخروی جز به وسیله یقین حاصل نمی‌شود و کسی که فاقد آن است خارج از زمره مؤمنان و در حزب کافران است.

خلاصه آنکه: یقین شریفترین و مهمترین فضائل اخلاقی و افضل و اعظم کمالات نفسانی است، و کبریت احمری است که جز یگانه‌هائی از بزرگان عرفا یا حکما بدان دست نیابند. و کسی که به آن برسد به والاترین مرتبه و بزرگترین سعادت نائل شده است. سرور پیامبران - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر، و من اوتی حظه منهما لم یبال ما فاته من صیام النهار و قیام اللیل. «کمترین چیزی که به شما داده شده است یقین است و صبر، و کسی که از این دو بهره خویش را گرفت اگر روزه [استحبابی] و نماز [نافله] شب از دستش برود باکی نیست». و فرمود: الیقین الایمان کله. «یقین همه ایمان است». و فرمود: ما آدمی الا و له ذنوب، و لکن من کانت غریزه العقل و سچیته الیقین لم تضره الذنوب، لانه کما اذن ذنبا تاب و استغفر و ندم فتکفر ذنوبه و یبقی له فضل یدخل به الجنة. «هیچ انسانی نیست مگر اینکه گناهانی دارد، ولی کسی که غریزه او عقل و خوی و خصلت او یقین باشد گناهان به وی زیانی نرساند، زیرا هرگاه مرتکب گناهی شود ندامت و توبه و استغفار کند و گناهانش پوشیده می‌شود و برایش اضافه‌ای می‌ماند که به وسیله آن به بهشت می‌رود». و امام صادق علیه السلام فرمود: ان العمل الدائم القلیل علی الیقین افضل عند الله تعالی من العمل الكثير علی غیر یقین. «عمل کم و دائم همراه با یقین برتر است از عمل بسیار بدون یقین». و نیز از آن امام روایت شده که: «ان الله تعالی بعدله و قسطه جعل الروح و الراحة فی الیقین و الرضا، و جعل الهم و الحزن فی الشک و السخط». «خدای تعالی بر حسب عدل خود لطف و راحت را در یقین و خشنودی، و غم و اندوه را در شک و ناخشنودی قرار داده است». و در وصیت لقمان به پسرش آمده است: «پسر! جز به وسیله یقین توانائی بر عمل به دست نیاید و آدمی جز به قدر یقینش کار نتواند کرد و سستی و کوتاهی در عمل به سبب نقص در یقین پیدا می‌شود».

نشانه های صاحب یقین

دارنده یقین را علاماتی است :

از جمله، اینکه در کارهای خود به غیر خدای سبحان توجه و التفات ندارد، و در مقاصد خویش جز به او توکل نکند، و در مطالب و مسائل خود جز به او اعتماد ندارد، و از هر کمک و نیروئی برای حرکت جز کمک و نیروئی که خداوند به مشیت و عنایت خود عطا فرموده است روی بگرداند، و برای خود و ممنوعان قدرت بر چیزی و منشایت اثری نبیند، و بداند که آنچه به او می‌رسد از خدای تعالی است و خیر و شری که برای او مقدر شده به او خواهد رسید. و حالت وجود و عدم، و فزونی و کاستی، و ستایش و نکوهش، و بینوائی و ثروت، و سلامت و بیماری، و عزت و ذلت نزد او یکسان است، و هیچ بیم و امیدی جز از خدای تعالی ندارد. و راز این همه در این است که: وی همه چیزها را از یک چشمه می‌داند که او مسبب الاسباب است، و به وسائط توجه و التفات ندارد بلکه همه آنها را مسخر فرمان او می‌داند. امام صادق - علیه السلام - فرمود: ⁽¹⁶⁾ «من ضعف یقینه تعلق بالاسباب، و رخص لنفسه بذلک، و اتباع العادات و اقوال الناس بغیر حقیقه، و السعی فی امور الدنیا و جمعها و امساکها، مقرا باللسان انه لا مانع و لا معطى الا الله، و ان العبد لا یصیب الا ما رزق و قسم له، و الجهد لا یزید فی الرزق، و ینکر ذلک بفعله و قلبه، قال الله سبحانه :

«يقولون بافواههم ما ليس فی قلوبهم و الله اعلم بما یکتُمون» (آل عمران، 161) «هر که یقینش ضعیف باشد وابسته به اسباب می‌شود و این را برای خود مجاز می‌شمرد، و از عادات و سخنان نادرست مردم پیروی می‌کند، و سعی او در امور دنیا و جمع و نگهداری آنهاست، به زبان اقرار می‌کند که عطا کننده و باز - دارنده‌ای جز خدا نیست، و به بنده چیزی نمی‌رسد مگر آنچه روزی و قسمت اوست، و کوشش به روزی نمی‌افزاید، و حال آنکه با فعل و قلب خود منکر آن است، خدای سبحان فرموده است: به زبانهای خویش چیزها می‌گویند که در دلهایشان نیست، و خداوند به آنچه پنهان می‌کنند دانایتر است . «و نیز فرمود: «لیس شیء الا و له حد». «هر چیزی حدی دارد» پرسیدند : حد توکل چیست؟ فرمود: «الیقین» «یقین» پرسیدند: حد یقین چیست؟ فرمود: «الا تخاف مع الله شیئا». «با خدا از هیچ چیز ترس نداشته باشی». و نیز از آن امام روایت شده : «من صحه یقین المرء المسلم الا یرضی الناس بسخط الله و لا یلومهم علی ما لم یؤته الله. فان الرزق لا یسوقه حرص حریص و لا ترده کراهیه کاره، و لو ان احداکم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت .» «از درستی یقین مسلمان این است که خشنودی مردم را با ناخشنودی و غضب خدا به دست نیآورد و آنان را به آنچه خدا به او نداده ملامت نکند. که روزی را حرص حریص نمی‌کشاند و بی‌میلی کسی آن را نمی‌رانند، و اگر یکی از شما از روزی خویش بگریزد چنانکه از مرگ می‌گریزد روزی همانند مرگ به او خواهد رسید. و از جمله [علامات اهل یقین]: این است که در همه حالات در پیشگاه خدای سبحان خاضع و خاشع باشد، و در نهان و آشکار به وظایف خدمت خویش قیام کند و فرائض (واجبات) و سنن (مستحبات) شریعت را فرمان برد و با تمامی وجود خویش متوجه خدا باشد و در برابر او حالت خضوع و تذلل بگیرد، و از هر چه جز اوست روی بگرداند، و قلب خود را از غیر او تهی کند، و با تمام فکر به ذات قدسی او روی آورد، و در دریای حب و انس او مستغرق باشد . سر اینکه صاحب یقین چنین حالاتی دارد این است که به خدا و عظمت و قدرت او شناساست، و می‌داند که خداوند کارهای او را می‌بیند و از نهانخانه ضمیر و آنچه در دل وی می‌گذرد آگاه است، و می‌داند که : «من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره» (زلزال، 8-9) «هر که هموزن ذره‌ای نیکی کند آن را می‌بیند و هر که هموزن ذره‌ای بدی کند آن را می‌بیند .» و بنابراین همواره در مقام شهود و حضور در پیشگاه اوست. و از این رو لحظه‌ای از شرمساری و اشتغال به وظایف ادب و خدمتگزاری جدا نمی‌شود. و سعی او در پاکسازی باطن خویش از رذائل و آراستن خود به فضائل، از آنجا که زیر چشم همیشه بیدار خداوند است، بیشتر است از زیور کردن ظاهر خود برای هموعان .

و خلاصه: کسی که یقین دارد که خدای تعالی اعمال پنهان و آشکار او را می‌بیند و نیز به پاداش و حساب یقین دارد همواره در مقام فرمان بردن او امر و دوری جستن از نواهی خداوند است . و از نشانه‌های یقین او به الطاف خداوند درباره وی از انواع نعمتها و نیکیها، این است که پیوسته در مقام انفعال و شرمساری و سپاسگزاری برای منعم حقیقی است . و یقین او به بهجت و سروری که خداوند در سرای آخرت به مؤمنان می‌دهد و آنچه برای بندگان زبده و خالص خود آماده کرده که «چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به قلب هیچ کس خطور نکرده است» سبب می‌شود که همواره در مقام طمع و امید باشد . و کسی که یقین دارد که همه امور به خدای سبحان مستند است و آنچه در عالم صادر می‌شود به حکمت و مصلحت و عنایت ازلی اوست و به نظام خیر و احسن مربوط است همیشه در مقام صبر و تسلیم و رضا به قضای

الهی است بدون اینکه این حال او دگرگون شود. و هر که یقین دارد که مرگ حادثه‌ای عظیم است و حوادث بعد از مرگ شدیدتر و هول‌انگیزتر است همواره محزون و غمگین بسر می‌برد.

و کسی که به پستی و فناپذیری دنیا یقین دارد به آن میل نمی‌کند. امام صادق علیه السلام درباره گنجی که در قرآن از آن یاد شده: «و کان تحتہ کنز لهما» (کهف، 82) «و برای آنها گنجی در زیر دیوار بود» می‌فرماید: لوحی بود که بر آن نوشته شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح، و عجبت لمن ایقن بالقدر کیف یحزن، و عجبت لمن ایقن بالدنیا و تقلبها باهلها کیف یرکن الیها.» «به نام خدای رحمان رحیم. در شگفتم از کسی که به مرگ یقین دارد چگونه شادمانی می‌کند، و عجب دارم از کسی که به تقدیر یقین دارد چگونه اندوهگین می‌شود، و تعجب می‌کنم از کسی که به دنیا و دگرگونی آن نسبت به اهل دنیا یقین دارد چرا به آن دل می‌بندد.» «و آن که به عظمت فائق و قدرت غالب خداوند یقین دارد، پیوسته در مقام ترس و بیم و سراسیمگی است. روایت شده است که سرور رسولان صلی الله علیه و آله و سلم از شدت خضوع و خشوع و خشیت برای خدای تعالی چنان بود که وقتی راه می‌رفت گوئی نزدیک است به زمین افتد. و کسی که به کمالات نامتناهی او یقین دارد دائماً در مقام شوق و وله (سرگشتگی و حیرت) و حب است. و حکایات اهل یقین از انبیاء و اولیاء و کاملان در خوف و شوق و اضطراب و دگرگونی حال که در نماز و غیر آن به ایشان دست می‌دهد مشهور است و در کتابهای تاریخ و زندگینامه‌های آنان آمده است، و همچنین درباره و له و استغراق و ابتهاج و انبساطی که نسبت به خدای سبحان وجودشان را فراگرفته است. و داستان غش کردن امیر مؤمنان علیه السلام در اوقات خلوت و مناجات با خدا و از خود بیخود شدن در نمازها نزد شیعه و سنی متواتر است.

چگونه می‌توان تصور کرد که کسی که به خدا و عظمت و جلال او و به آگاهی او بر ریزه کاریها و نکته‌های باریک احوال وی یقین واقعی دارد او را در حضورش نافرمانی کند و حالت شرمساری و ترس و بیم و حضور قلب و توجه کامل در پیشگاهش برای وی پدید نیاید، و حال آنکه می‌بینیم که در حضور پادشاه و امیری که دارای کمترین قدرت و شوکت مجازی است و در آغاز و انجام ضعیف و پست است چنان حال انفعال و ترس و توجه دارد که از خود فراموش می‌کند.

و از جمله علامات صاحب یقین، این است که مستجاب الدعوه است و بلکه کرامات و خرق عادات دارد. سر این مطلب این است که نفس هر چه یقینش بیفزاید بر تجردش افزوده می‌شود، و در نتیجه ملکه تصرف در کائنات برای او پدید می‌آید. امام صادق علیه السلام فرمود: «الیقین یوصل العبد الی کل حال سنی و مقام عجیب، کذلک اخبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من عظم شأن الیقین حین ذکر عنده ان عیسی بن مریم علیه السلام کان یمشی علی الماء، فقال: لو زاد یقینه لمشی فی الهواء.» «یقین بنده را به هر مقام بلند مرتبه و شگفت‌آوری می‌رساند، این چنین رسول خدا از عظمت مقام یقین خبر داده است وقتی نزد او گفته شد که عیسی بن مریم بر آب می‌رفت، فرمود: اگر یقین او افزون بود بر هوا نیز می‌رفت.» این خبر دلالت دارد که کرامات با افزون شدن یقین بیشتر می‌شود، و پیامبران با همه جلالت قدرشان نزد خداوند در یقین مراتب متفاوتی دارند.

مراتب یقین :

از آنچه که گفته شد آشکار است که: یقین جامع همه فضائل است و از هیچ یک از آنها جدا شدنی نیست. اکنون باید دانست که یقین را مراتبی است. 1. علم الیقین، و آن عبارت است از اعتقاد ثابت جازم مطابق با واقع - چنانکه گذشت - که از راه استدلال به وسیله لوازم و ملزومات حاصل می‌شود، و مثال آن یقین به وجود آتش از مشاهده دود است (2). عین الیقین، و آن عبارت است از دیدن و مشاهده مطلوب با چشم بصیرت و دیده درونی، و این دیدار در روشنی و جلا از مشاهده با چشم بیرونی قویتر است.

و سخن امیرمؤمنان علیه السلام به این مرتبه اشاره دارد: «لم اعبد رباً لم اره» (17) «خدائی را که نبینم نمی‌پرستم»، بعد از آنکه ذعلب یمانی از او - علیه السلام - پرسید: آیا خدای خود را می‌بینی؟ و نیز قول آن حضرت: «رای قلبی ربی» «قلب من پروردگارم را دیده است». این مرتبه از یقین تنها از راه ریاضت و پاکسازی باطن و حصول تجرد کامل برای نفس حاصل می‌شود، و مثال آن یقین به وجود آتش هنگام دیدن خود آتش است.

(3) حق الیقین، و آن عبارت است از حصول وحدت معنوی و ارتباط حقیقی بین عاقل و معقول، به طوری که عاقل [صاحب یقین] ذات خود را چکیده و تراوشی از معقول [ذات الهی که متعلق یقین است] و مرتبط به او و جدا ناشدنی از او ببیند، و همواره با چشم بصیرت درونی خویش تراوش و فیضان نور از جانب او را مشاهده کند. مثال این مرتبه، یقین به وجود آتش با دخول در آن بدون سوختن است. و این مقام تنها برای خداشناسان کامل است که در دریای حب و انس او غرقند و ذات خویش و دیگر موجودات را از تراوشهای فیض اقدس او می‌دانند و می‌بینند. اینان همان صدیقانند که دیدگان باطن خویش به ملاحظه جمال و مشاهده انوار جلال او گماشته‌اند. و حصول این مرتبه بسته است به مجاهدات سخت و ریاضتهای شدید، و ترک رسوم و عادات و ریشه‌کنی شهوات و برکندن خیالات و خواطر نفسانی و وسوسه‌های شیطانی و طهارت از آلودگیهای طبیعت، و دوری گزیدن از زرق و برقهای دنیای پست، و بدون این کارها این گونه یقین و مشاهده حاصل نخواهد شد. و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز اما برتر از این مرتبه، مرتبه دیگری هست که بعضی از اهل سلوک از آن به «حقیقت حق الیقین و فناء فی الله» تعبیر می‌کنند، و این است که عارف ذات خود را در انوار الهی محو و ناپدید می‌بیند و از سبحات (انوار) جلال و جمال وجه او فروزان و محترق می‌گردد⁽¹⁸⁾، به طوری که اصلاً برای خود استقلال و حصولی نبیند. و مثال این مرتبه، یقین به وجود آتش با دخول در آن و سوختن از آن است.

مطلب دیگر اینکه تردیدی نیست که یقین حقیقی نورانی که میری از تاریکیهای اوهام و شکوک است اگر چه مرتبه اول آن باشد از فکر و استدلال تنها حاصل نمی‌شود، بلکه حصول آن متوقف است بر ریاضت و مجاهده و زدودن زنگار از رخ آئینه نفس و پاکسازی آن از تیرگیهای اخلاق ناپسند، تا برای آن تجرد کامل پدید آید و با عقل فعال همسو و محاذی شود و حق با تمام روشنی بر او تجلی کند.

سر این مطلب این است که نفس به منزله آئینه است که صور موجودات از جانب عقل فعال در آن باز می‌تابد. و شک نیست که انعکاس صور از ذوات (صاحبان) صور به آینه بسته به این است که شکل آئینه تمام و درست بوده و صیقلی باشد و اشیاء رویاروی آن قرار گیرد و مانع برداشته شود و در جهتی باشد که صور مطلوب در آنجاست. بنابراین نفس انسان در انعکاس حقایق اشیاء از عقل فعال باید 1- در جوهر خود ناقص نباشد، یعنی مانند نفس کودک نباشد که به سبب نقص و نارسائی نمی‌تواند معلومات (صور علمی) را منعکس و منجلی سازد.

2- از تیرگیهای طبیعت صافی و از آلودگیهای معاصی پاک و از رسوم عادات و پلیدیهای شهوات برکنار باشد، که این به منزله صیقل زدن از چرک و زنگار آینه است.

3- تمام توجه و فکرش به مطلوب باشد، و بنابراین همت خود را یکسره به امور دنیوی و اسباب معیشت و خیالات و خواطر مشوش صرف نکند تا بتواند آینه نفس را در جهت و محاذات عقل فعال قرار دهد.

4- تخلیه نفس از تعصب و تقلید. و این کار به منزله برداشتن پرده‌هاست.

5- فراهم ساختن مقدمات مناسب به ترتیب مخصوص و شرایط مقرر برای حصول مطلوب، که به منزله قرار دادن آینه و دیده‌ور شدن در جهتی است که صور در آنجاست. و اگر این اسبابی که مانع از افاضه حقایق یقینی به نفوس است وجود نمی‌داشت، نفوس به همه اشیائی که در عقول فعال مرتسم است عالم می‌شدند، زیرا هر نفسی چون امری ربانی و جوهری ملکوتی است به حسب فطرت برای معرفت حقایق شایسته است، و بنابراین از دیگر مخلوقات از قبیل آسمانها و زمین و کوهها ممتاز است، و قابلیت حمل امانت خداوند⁽¹⁹⁾ یعنی معرفت و توحید را دارد. پس محرومیت نفس از معرفت حقایق اشیاء به سبب یکی از این موانع است. و سرور پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم به مانع تعصب و تقلید با گفتار خود: کل مولود یولد علی الفطرة حتی یكون ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه. «هر مولودی بر فطرت [الهی] متولد می‌شود تا اینکه پدر و مادرش او را یهودی یا مجوسی یا نصرانی می‌کنند»، و به مانع کدورتها و زنگارهای معاصی با این قول خود: لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماوات و الارض. «اگر شیاطین گرد قلوب بنی آدم نمی‌گشتند البته ملکوت آسمانها و زمین را نظاره می‌کردند» اشاره فرموده است.

پس اگر حجابهای گناهان و تعصب برداشته شود و نفس به سوی حق تعالی قرار گیرد تمامی صورت عالم ملک و شهادت برای او تجلی می‌کند، زیرا عالم متناهی است و احاطه بر آن ممکن است، و همچنین صورت دو عالم ملکوت و جبروت به قدر امکان او و بر حسب مرتبه‌ای که دارد

برای او تجلی می‌کند زیرا این دو عالم اسراری هستند که از مشاهده چشم بیرونی پنهانند و ادراک آنها با چشم بصیرت تواند بود. صورت آن دو عالم نامحدود و غیر متناهی است، و آنچه از آنها در نفس نقش می‌بندد محدود و متناهی است، اگر چه در ذات خود و از این جهت که منسوب به علم خدای سبحان است نامتناهی است. و مجموع آن عوالم «عالم ربوبی» نامیده می‌شود، زیرا هر چه در وجود است از آغاز تا انجام منسوب به خدای تعالی است، و در عالم وجود جز خدای سبحان و افعال و آثار او چیزی نیست، پس عالم ربوبی و حضرت ربوبیت عالمی است که بر همه موجودات احاطه دارد. بنابراین نامتناهی بودن آن روشن و آشکار است، و برای نفس امکان ندارد که بر آن عالم احاطه یابد، بلکه از آن به اندازه نیرو و استعدادی که دارد برایش ظاهر می‌شود.

آنگاه به قدر تصفیه و تزکیه‌ای که برای نفس حاصل می‌شود و آن مقدار از حقایق و اسراری که برایش تجلی می‌کند و آن اندازه از معرفت عظمت خداوند و شناخت صفات جلال و جمال او که به دست می‌آورد، سعادت و بهجت و لذت و نعمت در بهشت نصیبش خواهد شد. و وسعت ملک او در بهشت به اندازه وسعت معرفت او به خدا و عظمت او و به صفات و افعال او خواهد بود. و هر یک از اینها نهایت ندارد، و لذا نفس در هیچ درجه و مقامی از معرفت از پویائی باز نمی‌ایستد و بهجت و کمال و پیروزی و دستیابی بر مطلوب غایت طلب او خواهد بود. و اینکه گروهی معتقدند که آنچه از معارف الهی و فضائل اخلاقی که برای نفس حاصل می‌شود عینا همان بهشت است نزد ما باطل است، بلکه اینها موجب استحقاق بهشت، یعنی سرای سرور و بهجت، خواهد بود.

و از انواع ردائل (مربوط به قوه عاقله):

شرک

است و شرک این است که غیر از خدای سبحان مؤثری در وجود قائل باشد، و اگر این غیر - خواه بت باشد یا ستاره یا انسان یا شیطان - پرستیده شود شرک در عبادت است. و اگر پرستش نکند لکن به سبب اعتقاد به اینکه منشا اثر است و در آنچه مورد رضای خدا نیست از وی اطاعت کند شرک در طاعت است. اولی شرک جلی و دومی شرک خفی نامیده می‌شود. و قول خدای تعالی به این معنی اشاره دارد: «و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون» (یوسف، 106) «و بیشتر آنها به خدا ایمان نیاورند مگر آنکه با خدا شریک گیرند». «در این شکی نیست که شرک بزرگترین گناهان کبیره هلاک کننده و موجب خلود در آتش است و اجماع امت بر این مطلب فراهم است، و آیات و اخباری که در این باره وارد شده بیرون از شمار است.

و باید دانست که شرک مراتبی دارد که در بحث ضد آن یعنی توحید روشن خواهد شد، و شرک اگر چه شاخه‌ای از جهل است، چنانکه توحید که ضد آن است از نمونه‌های یقین و علم است، ذکر جداگانه آن دو در اینجا لازم نیست، جز اینکه چون ذکر توحید در کتب اخلاق متعارف است، ما نیز به پیروی از آن روش عنوان جداگانه‌ای ذکر می‌کنیم و به پرتو اندکی از آن اشاره می‌کنیم، زیرا استقصا و تحقیق کامل درباره آن و فرو رفتن در ژرفای آن در توانائی ما نیست و با این بحث مناسبت ندارد، که توحید دریایی عظیم و بیکران است.

توحید» ضد شرک است، و آن یا توحید در اصل ذات است به معنی عدم ترکیب خارجی و عقلی در ذات خدای متعال و اینکه صفات او عین ذات اوست، و از اینجا لازم می‌آید که خدای تعالی وجود صرف و بحت و بسیط باشد، یا توحید در وجوب وجود است به معنی نفی شرک در وجوب وجود از او (و چون این دو قسم توحید در حکمت متعالیه ثابت شده است در اینجا از آنها بحث نمی‌کنیم)، یا توحید در فعل و تاثیر و ایجاد است، به این معنی که فاعل و مؤثری جز او وجود ندارد.

این قسم از توحید است که ما مراتب و متعلقات آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

این توحید - چنانکه گفته‌اند - چهار مرتبه دارد: قشر (پوست)، و قشر قشر، و لب (مغز) و لب لب، مانند گردو که دو پوست و دو مغز دارد، و مغز آن روغن دارد که لب لب است. (مرتبه اول) این است که انسان به زبان بگوید لا اله الا الله، و حال آنکه دلش منکر و از آن غافل باشد، مانند توحید منافقان، و این توحید صرفا به زبان است و سودی ندارد جز اینکه گوینده آن در دنیا از شمشیر و نیزه [که مشرک و کافر را تهدید می‌کند] محفوظ است. (مرتبه دوم) دل معنای آن لفظ را تصدیق کند، چنانکه شان عموم مسلمین است، و این اعتقاد عوام مردم است و صاحب آن موحد است، به این معنی که در دل به آن معتقد است و درباره آنچه در دل دارد دروغ نمی‌گوید. اما این اعتقاد موجب گشادگی و

صفای قلب نیست، و لکن صاحب خود را، اگر با آن عقیده از دنیا برود و گناهان آن را ضعیف نکند، از عذاب در آخرت نگاه خواهد داشت. (مرتبه سوم) این است که توحید و یگانگی خدای تعالی را از راه کشف و به واسطه نور الهی مشاهده کند، چنانکه با اینکه اشیاء کثیر را می بیند ولی همه را صادر از واحد حق بداند، و این مقام مقربان است، و دارنده آن موحد است، به این معنی که جز یک فاعل و یک مؤثر نمی بیند، زیرا برای او حق چنانکه هست منکشف است. (مرتبه چهارم) این است که در وجود جز یکی هیچ نبیند، و این مرتبه را اهل معرفت فناء در توحید می نامند، زیرا صاحب این مرتبه چون جز واحد - تعالی - را نمی بیند خود را نیز نمی بیند، و چون خود را ندید به واسطه آنکه مستغرق در «واحد» است از خود در توحید خود فانی می شود، یعنی از رؤیت خود فانی می گردد، و این مشاهده صدیقان است، و صاحب آن موحد است یعنی در شهود خود غیر از واحد را نمی بیند، و همه را از این حیث که کثیرند نمی بیند بلکه از حیث وحدت می بیند و این مرتبه نهائی توحید است .

توکل بر این پایه است که جز خدا مؤثری وجود ندارد

بدان که برای آدمی ممکن نیست که در کارها بر خدای تعالی توکل حقیقی داشته باشد مگر اینکه به مرتبه سوم توحید رسیده باشد، و این مرتبه است که توکل به آن مرتبط می شود نه دیگر مراتب. زیرا مرتبه چهارم پایه توکل نیست و مرتبه اول صرفاً نفاق است و فایده ای نمی رساند. و مرتبه دوم - یعنی مجرد اعتقاد به توحید - موجب حصول توکل چنانکه سزاوار است نمی شود. زیرا همه مسلمین به توحید معتقدند با اینکه توکل به نحو شایسته در آنها وجود ندارد . پس مناط در توکل مرتبه سوم توحید است، و آن این است که برای بنده به سبب نور حق روشن و منکشف شود که جز خدا فاعل و مؤثری وجود ندارد . و منشا هر موجودی و هر فعلی از خلق و روزی، و عطاء و منع، و غنی و فقر، و صحت و بیماری، و عزت و ذلت، و زندگی و مرگ... و هر چیزی که نامی دارد، یگانه مبدع و مخترع آن خدای تعالی است که هیچ شریک و انبازی برای او نیست. و بعد از کشف این مطلب دیگر به غیر او هیچ توجه و نظر نکند، بلکه بیم و امیدش یکسره به او و وثوق و اعتمادش تنها بر او باشد، که فاعل منحصر و یگانه اوست نه غیر او، و جز او همه مسخر و رام اویند که هیچ استقلالی حتی در به حرکت درآوردن ذره ای در پهنه آسمانها و زمین ندارند. و هنگامی که درهای معارف به روی انسان گشوده شد این مطلب برای او تمامتر و کاملتر از مشاهده با چشم روشن می شود . و فقط شیطان است که او را از این توحید باز می دارد و در قلب او به واسطه التفات به بعضی از وسائط که در آغاز آنها را منشا اثر برای بعضی از امور می پنداشت شائبه شرک می اندازد، چنانکه برای باران بر ابر اعتماد می کند و برای روئیدن کشت و رشد و نمو زراعت به بارش باران امید می بندد و در سیر و حرکت کشتی به وزش باد دل خوش می دارد، و در حدوث حوادث زمینی بر ستاره بینی و ارتباط کواکب با این حوادث تکیه می کند .

همچنین شیطان در دل آدمی وسوسه می کند و به او می گوید: چگونه همه چیز را از خدا می دانی؟ و حال آنکه فلان انسان با اختیار خود به تو روزی می رساند، که اگر بخواهد به تو می دهد و اگر بخواهد نمی دهد. و این شخص دیگر قادر است که گردن ترا با شمشیر بزند و اگر بخواهد از تو در می گذرد، پس چرا از او نترسی و به او امید نبندی و حال آنکه کار تو به دست اوست و تو این را می بینی و در آن شک نداری؟! !

از انواع رذائل (مربوط به قوه عاقله):

خواطر نفسانی و وساوس شیطانی

بجان که خاطر اندیشه و خیالی است که به دل بگذرد. پس اگر نکوهیده باشد و به بدی بخواند «وسوسه» نام دارد و اگر نیک و ستوده باشد و به خیر دعوت کند «الهام» نامیده می شود .

توضیح آنکه: مثل قلب نسبت به خاطری که بر آن ورود و خطور می کند همچون نشانه و هدفی است که از هر سو به آن تیر افکنند، یا حوضی که از نهرها و مجاری مختلف آب به آن بریزد، یا بارگاه و ساختمانی است با درهای متعدد که از آنها اشخاص مختلف داخل شوند، یا آئینه ای است نصب شده که صورتهای گوناگون بر آن بیفتد. همان طور که این امور از آن حوادث جدا و منفک نمی شوند، همین طور هم دل آدمی از واردات و خواطر خالی و منفک نمی ماند، و این لطیفه الهی پیوسته میدان ورود آنها و جولانگاه برخورد آنهاست، تا وقتی که نفس از بدن پیوند بگسلد و از نیش عقربها و مارهای تن آسوده و رها شود . خاطر امری است حادث که ناگزیر سبب و علتی دارد. پس اگر سبب آن شیطان باشد «وسوسه» است، و اگر فرشته باشد «الهام» است و آنچه قلب را برای پذیرش وسوسه آماده می کند «اغوا» نامیده می شود، و آنچه دل را آماده

قبول الهام کند «لطف و توفیق» نام دارد. و سید رسولان صلی الله علیه و آله و سلم به این معنی اشاره فرموده است: فی القلب لمعان: لمعة من الملك ايعاد بالخیر و تصدیق بالحق، و لمعة من الشیطان ايعاد بالشر و تکذیب بالحق . «در قلب آدمی دو وارده و اندیشه هست: وارده و اندیشه‌ای از ملک که به خیر و تصدیق حق وعده می‌دهد و وارده و اندیشه‌ای از شیطان که به بدی و تکذیب حق می‌خواند». و نیز می‌فرماید: «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» «قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان رحمان است .»

اقسام خواطر و از جمله الهام

خواطر (آنچه به خاطر آدمی می‌گذرد) دو گونه است: یکی آنکه در ذهن به طور اضطراری جنبش و خلجان می‌کند ولی مبدا و علت کاری نمی‌شود، این گونه خواطر آرزوهای کاذب و اندیشه‌های فاسدند. دیگری آنکه محرک اراده و عزم بر فعل است. زیرا هر فعلی مسبوق به خاطر و تصویری است که به ذهن خطور می‌کند. پس مبدا و منشا افعال خواطر است که میل و رغبت را برمی‌انگیزد و میل و رغبت عزم را و عزم نیت را و نیت اندامهای تن را به فعل وادار می‌دارد. و این قسم دوم چنانکه دانستی اگر مبدا خیر باشد الهام است و ستوده، و اگر مبدا شر باشد وسواس است و نکوهیده. قسم اول انواع بسیار دارد :

از جمله، آرزوهاست که خواه حصول آن ممکن یا محال باشد، و خواه مورد و متعلق آرزو نیک و پسندیده یا زشت و ناپسند باشد، و خواه عدم تحقق آن مستند به قضاء و قدر الهی یا به سبب تقصیر و سوء تدبیر خود او باشد به خاطرش خطور می‌کند که کاش چنین نمی‌کردم یا چنین می‌کردم . و از جمله، خواطری است که یادآور احوالی است که برای او حاصل شده است، یا بی‌اختیار او یا با اختیار او، مثلاً چیزهای گرانبهای فانی را تصور می‌کند و به آنها شاد می‌شود، یا از دست رفتن آنها را تخیل می‌کند و اندوهگین می‌شود، یا درباره روی آوردن رنجها و بیماریها و اختلال امور زندگی و معاش اندیشه می‌کند، یا و همش دنبال حساب سوداگران یا پاسخ دشمنان و تصور نابود کردن دشمنان به انواع مختلف می‌رود، بی‌آنکه این فکر و خیال تاثیر و فایده‌ای داشته باشد . و از جمله، تطیر و فال بد زدن است، که گاهی به حدی می‌رسد که امور اتفاقی را که بر پیشامد بدی دلالت دارد، هر چند نزد مردم مشهور و معروف نباشد، تخیل می‌کند و از آن به وحشت و اضطراب می‌افتد. و گاه در نیروی وهم خباثت و شیطنتی پیدا می‌شود که غالباً به رنج و ناراحتی می‌کشاند یا او را به آنچه می‌خواهد و شاد می‌کند نمی‌برد، مثل تصور از دست رفتن اموال و اولاد و ابتلاء به بیماریها و رسیدن مکروهات از دیگران به او و غالب شدن دشمنان بر او. و بسا اتفاق می‌افتد که به این تخیلات خود به سبب آنکه قوه عاقله مغلوب قوه واهمه شده است باور و اذعان می‌کند و دچار نوعی اضطراب و شکستگی می‌شود. و کم اتفاق می‌افتد که این قوه وهمیه آدمی را به چیزی رهنمون شود که می‌خواهد و می‌جوید مثل تخیل پیروزی و حصول توسعه در اموال و اولاد، بد انسان که در نزد خود آن را باور کند و از آن انبساط و نشاطی برایش پدید آید. و این بدترین و پست‌ترین وسوسه‌هاست، و چه بسا که منشا بعضی از این خیالات و توهمات نوعی اختلال در دماغ باشد. در هر حال همه انواع و اقسام یاد شده برای نفس زیان‌آور و فساد انگیز است و در آن نوعی افسردگی و پژمردگی و شکستگی ایجاد می‌کند و او را از آنچه برای آن آفریده شده است باز می‌دارد . و از جمله، خواطری است که به تفال (فال نیک زدن) باز می‌گردد و تفال ناپسند نیست. و از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که تفال را دوست می‌داشت و خود بعضی از امور را به فال نیک می‌گرفت . و از جمله، وسوسه در عقاید است به حدی که منجر به شک زایل کننده یقین و ایمان نمی‌شود، و الا موجب تزلزل و خروج از ایمان و یقین می‌گردد. و مراد ما از وسوسه در اینجا حدیث نفس در عقاید است که به ایمان زیانی نمی‌رساند و مورد مؤاخذه نیست - چنانکه شرح آن خواهد آمد .

دنباله: از آنچه گفتیم معلوم شد که جولان خواطر غالباً یا مربوط به گذشته است که جبران‌پذیر نیست، یا مربوط به آینده است که ناگزیر آنطور که مقدر است پدیدار خواهد شد، و بنابراین صرف اندیشه در آنها وقت ضایع کردن است. زیرا وسیله و آلت‌بنده قلب او و سرمایه‌اش عمر اوست. پس اگر قلب در یک دم از یاد خدا که موجب انس به اوست غافل بماند یا از فکری که وسیله معرفت خداست و این معرفت وسیله حب او می‌شود غفلت نماید مغبون است. و حتی این غبن در صورتی است که اندیشه و وسواسش در امور مباح باشد و حال آنکه غالباً چنین نیست بلکه بیشتر صرف تفکر در پیدا کردن چاره و نیرنگ برای بر آوردن شهوات می‌شود. زیرا پیوسته در درون خود با هر کسی که کاری مخالف غرض او انجام می‌دهد یا توهم می‌کند که با او مخالف است در کشمکش و نزاع است، بلکه گاه کسی را مخالف خود می‌پندارد که خالصترین مردم در دوستی با اوست - حتی در مورد زن و فرزندش. آنگاه در نحوه اذیت و آزار آنها و مبارزه با آنها نقشه می‌کشد و چاره می‌اندیشد، و همواره با این دل مشغولیه‌ها دین و دنیای خود را تباه می‌کند .

حمله متقابل بین سپاه فرشتگان و لشکر شیاطین در میدان نفس

دانستی که وسواس اثر شیطان نهانی است، و الهام عمل فرشتگان بزرگوار است. و شک نیست که هر نفسی در آغاز فطرت خود به طور مساوی از فرشته و شیطان تاثیر پذیر است. و یکی از این دو به سبب پیروی از هوی و هوس یا ملازمت پارسائی و تقوی برتری و ترجیح پیدا می‌کند. پس نفس اگر به مقتضای شهوت یا غضب میل نمود شیطان مجال می‌یابد و به وسیله وسوسه به دل در می‌آید، و اگر به یاد خدا باز گردد میدان بر او تنگ می‌شود و کوچ می‌کند و فرشته الهام بخش داخل می‌شود - دیو چو بیرون رود فرشته درآید. بدین گونه دو سپاه فرشتگان و شیاطین پیوسته در میدان نفس درگیر و دار و در حال حمله به یکدیگرند. زیرا نفس به سبب قابلیت دو امر و به واسطه دو قوه عقلیه و وهمیه جولانگاه این دو سپاه است، تا سرانجام یکی از دو لشکر پیروز می‌شود و کشور جان را تسخیر می‌کند و آن را وطن خود قرار می‌دهد. و در این صورت راه یافتن دومی به طریق عبور و دزدانه است و حصول پیروزی به غلبه هوی یا تقوی است، که اگر هوی غالب آید و نفس در آن فرو رود خانه دل چراگاه شیطان می‌شود و صاحب چنین نفسی از حزب شیطان به شمار می‌رود. و اگر ورع و تقوی پیروز شود دل جایگاه و منزل فرشته می‌گردد و نفس در سپاه او در می‌آید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خلق الله الانس ثلاثة اصناف: صنف کالبهائم. قال الله تعالى: لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعین لا يبصرون بها (اعراف، 179) و صنف اجسادهم اجساد بنی آدم و ارواحهم ارواح الشیاطین، و صنف کالملائکة فی ظل الله یوم لا ظل الا ظله . «خداوند آدمیان را سه گونه آفرید: یک قسم همچون چهارپایانند و درباره آنها می‌فرماید: «دلها دارند که با آن فهم نمی‌کنند و چشمها دارند که با آن نمی‌بینند»، و قسم دیگر که بدنهایشان مانند بدن آدمیان و جانهایشان مانند جانهای شیاطین است. و قسم دیگر همچون فرشتگانند که در روزی که هیچ سایه و پناهی نیست در سایه و در پناه خدا خواهند بود . «در این شک نیست که بیشتر دلها را لشکر شیاطین فتح کرده و در تملک خود در آورده‌اند، و در آنها به وسیله انواع وسوسه‌هایی که به برگزیدن دنیا و رها کردن آخرت می‌خواند تصرف می‌کنند. سر این مطلب این است که: غلبه و تسلط شیطان به گونه‌ای است که در گوشت و خون انسان ساری است و بر قلب و بدن وی احاطه دارد، چنانکه شهوات با همه اینها آمیخته است، و از این رو رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: ان الشیطان لیجری من بنی آدم مجری الدم . «شیطان مانند خون در تن آدمیان جاری است». و خدای سبحان - از زبان ابلیس لعین - فرماید: «لا قعدن لهم صراطک المستقیم، ثم لاتینهم من بین یدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم» (اعراف، 16 و 17) «در راه راست تو در کمین آنها می‌نشینم، آنگاه از پیش رو و از پشت سر و از راست و از چپشان به آنها می‌تازم . «بنابر این رهائی از دست شیاطین به مجاهده بزرگ و ریاضت سخت نیاز دارد. و کسی که در مقام مجاهده برنیاید نفس او هدف تیرهای وسواس شیاطین است و از حزب آنها به شمار می‌آید .

مکر و اغوا و وسوسه‌های شیطان

چون راه باطل بسیار و راه حق یکی است، درهای گشوده به دل آدمی برای شیطان بسیار است، اما باب ملائکه یکی بیش نیست، و از این رو از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که روزی برای اصحاب یک خط کشید و فرمود: «این راه خداست»، سپس خطوط بسیار از چپ و راست کشید و فرمود: «اینها راههایی است که به هر راهی شیطانی نشسته و آدمی را به خود می‌خواند»، آنگاه این آیه را تلاوت کرد: و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ (انعام، 153) «این راه من راست است، از آن پیروی کنید و به راههای دیگر مروید که شما را از راه خدا جدا و پراکنده کند». مطلب دیگر این است که چون نفس به آسانی به باطل میل می‌کند ولی به دشواری مطیع و منقاد حق می‌شود، از این رو راههای کشاننده به باطل که راههای شیطان است واضح و آشکار است، و بنابرین درهای شیطان همیشه باز است، و راههای رساننده به حق که باب ملائکه است پنهان و نهان است و بنابرین همواره بسته است. پس چه سخت و دشوار است بر انسان بیچاره که این همه درهای هویدا و آشکار گشاده را ببندد و یک درب پنهان بسته را بگشاید .

به علاوه، شیطان لعین بسا دو طریق حق و باطل را مشتبه نماید و شر را به جای خیر ارائه دهد به طوری که آدمی آن را وارده و الهام فرشته و ملک پندارد، نه وسوسه و اغواء شیطان، و بنابرین از جایی که نمی‌داند هلاک و گمراه می‌شود، چنانکه در دل عالم می‌اندازد که مردم به سبب کثرت غفلت در سراشیب سقوط و هلاک قرار دارند، و به علت جهل همچون مردگانند. آیا خداوند ترا وسیله رحمت بر بندگان قرار نداده؟ آیا پادشاه و سعادت اخروی نمی‌خواهی؟ پس چرا مردم را با پند و اندرز خود از خواب فلت‌بیدار نمی‌کنی و آنان را با موعظه و نصیحت از هلاک ابدی نمی‌رهانی؟ و خداوند بر تو به واسطه قلب بینا و علم کثیر و بیان شیوا و گفتار دلنشین منت نهاده است! چرا این نعمتهای الهی را پنهان می‌کنی و آشکار نمی‌سازی؟! و پیوسته با امثال این وسوسه‌ها او را می‌فریبد و در صفحه دلش تثبیت می‌کند، تا آنکه وی را با حیل‌های ظریف

رام می‌سازد و به وعظ و سخنرانی مشغول و سرگرم می‌دارد و به آرایش و صنعتگری و نیکو نمودن الفاظ و عبارات می‌خواند، و او را به تملق و ستایش مردم دلگرم و مسرور می‌گرداند، و با تواضع و فروتنی‌شان شاد و خوشحال می‌کند. و پیوسته در اثناء وعظ و سخنرانی شائبه ریا (نیکو نمودن در چشم مردم) و قبول عامه را در نظرش جلوه می‌دهد و لذت جاه و حب ریاست و عزیز شدن به علم و فصاحت و با دیده حقارت به مردم نگرستن را بر دلش چیره می‌سازد. بدین گونه مردم را هدایت و خود را گمراه و امروز (دنیا) خود را آباد و فردای (آخرت) (خود را خراب می‌کند، و در واقع با خدا مخالفت و معصیت می‌ورزد و می‌پندارد که او را اطاعت و عبادت می‌کند. و در نتیجه در زمره کسانی در می‌آید که خداوند درباره آنها فرموده است: «قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا» (کهف، 103-104) «بگو آیا شما را از زیانکارترین [مردم] خبر دهیم، کسانی که کوشش آنان در زندگی دنیا گم [و نابود] شده و پندارند که کار نیک می‌کنند.

علاج وساوس

وسوسه‌ها اگر باعث بدیها و گناهان باشد، راه علاج و دفع آنها این است که آدمی بدی عاقبت گناه و ناگواری و وخامت فرجام آن در دنیا و آخرت را به یاد آورد، و حق عظیم خدا و بزرگی ثواب و عقاب او را متذکر شود و به خاطر داشته باشد که صبر بر ترک گناهی که این وسوسه‌ها به آن دعوت می‌کند آسانتر است از صبر و تحمل آتش دوزخ که اگر شراره‌ای از آن به زمین افتد گیاه و جماد آن را می‌سوزاند. اگر کسی این امور را به یاد آورد و حقیقت آنها را به نور معرفت و ایمان بشناسد، شیطان از او بازداشته شود و وسواسش از او قطع گردد. زیرا شیطان نمی‌تواند این امور حقه را قابل انکار نماید و یقینی که برای انسان از برهانهای قاطع حاصل ست شیطان را از این کار مانع است و او را ناامید می‌سازد به طوری که مایوس و زیانکار می‌گردد، که زبانه آتش برهانها به منزله سنگباران و دور کردن شیاطین است، و اگر با برهانهای قوی با وساوس آنها مقابله شود همچون خرائی که از شیر می‌گریزند خواهند گریخت.

و اگر وسوسه بدون قصد و بی‌اختیار در خاطر خلجان کند و به دل بگذرد، ولی منشا فعل نباشد، ریشه کنی کامل آن بسیار مشکل است. و طبیبان نفوس اعتراف کرده‌اند که آن بیماری شدید و سختی است که دفع آن دشوار و متعسر و به قول بعضی محال و متعذر است، و حق این است که با همه صعوبت علاج‌پذیر است، به دلیل قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «من صلی رکعتین لم تتحدث نفسه فیهما بشئ غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر». «هر که دو رکعت نماز گزارد که در آنها نفس او هیچ چیز [جز خدا] را به خاطر نگذارند گناهان گذشته دور و نزدیک او آمرزیده می‌شود». و اگر علاج و دفع آن ممکن نبود چنین کاری هم تصور نمی‌شد. و سر دشواری و صعوبت ریشه کنی کامل آن این است که شیطان دو گونه سپاه دارد. سپاهی که پرواز می‌کند و سپاهی که بر زمین سیر می‌کند. و همه لشکر پرواز کننده اوست و شهوت لشکر سیر کننده او. زیرا قوه واهمه و نیروی شهوت (به طور غالب و بیشتر) (از آتش خلق شده‌اند که شیطان نیز از آن خلق شده است. و مناسب و سنخیت (آتش مزاجی) اقتضا می‌کند که شیطان بر آنها تسلط داشته باشد و آنها از او پیروی کنند.

و چون آتش ذاتا مقتضی حرکت است (یعنی دائما در جنبش و هیجان است)، زیرا نمی‌توان آتش برافروخته‌ای را تصور کرد که متحرک نباشد، بلکه پیوسته بر حسب طبع خود در حرکت و جنبش است، پس کار شیطان و آن دو قوه (واهمه و شهوت) این است که همواره در حرکت باشند و آرام نگیرند، با این تفاوت که شیطان چون از آتش خالص است دائما در حرکت است و آن دو قوه را با وسوسه و هیجان تحریک می‌کند، و آن دو قوه با آنکه عنصر غالب در آنها آتش است با عنصر خاکی نیز آمیخته‌اند و بنابراین در حرکت همانند آنچه صرفا از آتش است نیستند، ولی آمادگی قبول حرکت از آن دارند. به این ترتیب شیطان پیوسته در آنها می‌دمد و با وسوسه و هیجان آنها را تحریک می‌کند و در آنها به پرواز و جولان در می‌آید.

اما شهوت چون آتش مزاجی آن کمتر است سکون و آرامش آن ممکن است، و احتمال اینکه تسلط شیطان در مورد آن از انسان بازداشته شود و شهوت از هیجان باز ایستد وجود دارد. و اما در مورد واهمه امکان ندارد که تسلط شیطان بکلی قطع شود، و ریشه کنی وسواس شیطان از انسان محال است. زیرا اگر ریشه کن کردن آن ممکن بود شیطان لعین منقاد انسان و مسخر او می‌شد، و انقیاد او برای آدمی همان سجود او برای وی است، که حقیقت سجود همان انقیاد و اطاعت است، و پیشانی بر خاک نهادن نشانه انقیاد و حالت اطاعت را می‌رساند. و چگونه می‌توان تصور کرد که آن ملعون بر فرزندان آدم - علیه السلام - سجده آورد و حال آنکه بر پدر آنان سجده نکرد و تکبر و گردن کشی نمود و گفت: «خلقتنی من نار و خلقته من طین» (اعراف، 12) «مرا از آتش آفریدی و او را از خاک (گل) آفریدی». «پس ممکن نیست که شیطان برای

فرزندان آدم با خودداری از وسوسه تواضع کند، بلکه برای گمراه کردن آنها تا روز قیامت مهلت گرفته است. بنابراین هیچ کس از او رهایی نخواهد یافت مگر اینکه همه اندیشه و قصد و همت او به یک چیز باشد یعنی دلش همواره متوجه و مشغول به خدای یکتا باشد تا شیطان مجالی در آن نیابد، و مانند مخلصین⁽²⁹⁾ باشد که [در آیه کریمه] از سلطه این لعین مستثنی شده‌اند. پس گمان مبر که قلبی از او آسوده و خالی بماند، بلکه مانند خون در بدن بنی آدم جاری و سیال است و سیلان او مثل هواست در قدح، که اگر بخواهی ظرف را از هوا خالی کنی تا آن را از چیز دیگر پر نسازی نمی‌توانی، بلکه بقدری که [مثلاً] آب در آن داخل کنی از هوا خالی می‌شود. همین‌طور دل هر گاه مشغول به فکر مهمی درباره دین باشد ممکن است از جولان این لعین در امان بماند. و اما اگر حتی یک لحظه از خدا غافل گردد در آن لحظه قرینی جز شیطان نخواهد داشت، چنانکه خدای سبحان فرموده است: «و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین . «زخرف، 35» و هر که از یاد کرد خدای رحمان برگردد دیوی را بر انگیزیم تا قرین وی باشد . «و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان الله یبغض الشاب الفارغ» «خداوند جوان بی‌کار را دشمن دارد». زیرا جوان وقتی از کار مباحی که درونش به آن مشغول باشد باز ایستد ناچار شیطان در دل او وارد می‌شود و در آن به زندگی و تخم‌گذاری و تولید نسل می‌پردازد و بدین‌گونه شیطان سریعتر از حیوانات توالد و تناسل می‌کند، زیرا طبع شیطان از آتش است، و شهوت در طبع جوان مانند گیاه خشک آتش زاست که وقتی شیطان در آن جایی پیدا کند تولدش بسیار می‌شود و آتش از آتش می‌زاید و هرگز منقطع نمی‌گردد .

پس معلوم شد که وسوسه گر نهانی همواره قلب هر انسانی را از این سو به آن سو می‌کشد، و عاجی ندارد جز قطع همه دلبستگیها و علائق ظاهری و باطنی، و ترک مال و جاه و گریز از اهل و اولاد⁽³⁰⁾ و دوست و رفیق، و گوشه گرفتن و در به روی آشنا و بیگانه بستن، و همه هم و اندیشه خود را یکی کردن و تنها به خدا روی آوردن . و این نیز مادام که انسان مجالی برای فکر و سیر درونی در ملکوت آسمانها و زمین و شگفتیهای صنع خدا پیدا نکند کافی نیست . زیرا چنین سیر و تفکری اگر دل را فرا گیرد و آن را به خود مشغول دارد کششها و وساوس شیطانی را دفع می‌کند . و اگر کسی را این سیر درونی فراهم نباشد چیزی او را نجات نمی‌دهد مگر اینکه پیوسته به ادعیه و اذکار و قرائت قرآن مشغول باشد. و این هم در صورتی کارساز است که با حضور قلب همراه باشد، زیرا اوراد و اذکار زبانی و ظاهری قلب را فرا نمی‌گیرد بلکه تفکر درونی است که آن را در خود مستغرق می‌سازد. با این همه انسان از شر شیطان فقط در بعضی از اوقات در امان است، زیرا در اوقات دیگر که حوادثی مانند بیماری و ترس و آزار و... پیش می‌آید او را از فکر و ذکر باز می‌دارد .

آنچه قطع وسوسه‌ها به آن بستگی دارد

راز این مطلب که قطع کلی وسوسه‌ها بستگی دارد اولاً به تصفیه و پاکسازی و سپس به مواظبت بر ذکر خدا، این است که چون این امور برای نفس حاصل شد برای قوه عاقله ملکه استیلا و برتری بر قوای شهویه و غضبیه و وهمیه حاصل می‌شود، و نفس دیگر از آنها اثر نمی‌پذیرد بلکه در آنها بر وفق مصلحت تاثیر می‌کند .

و به ضبط و مهار کردن واهمه و متخیله توانا می‌گردد به نحوی که اگر بخواهد می‌تواند آنها را از وسوسه‌ها باز دارد. و بدین سان این دو قوه نمی‌توانند در وادیهای خواطر و وساوس بدون رای و تجویز عقل وارد شوند. و چون برای نفس چنین ملکه‌ای حاصل شد هرگاه آن دو بخواهند از انقیاد و اطاعت عقل سر باز زنند و به وادی وساوس گام نهند عاقله آنها را ضبط و مهار می‌کند و چون این حفظ و ضبط تکرار شود حالت انقیاد برای آن دو قوه پایدار و ثابت می‌شود به طوری که دیگر در آنها مطلقاً خاطر و وسوسه بد پدید نمی‌آید، بلکه جز خواطر خیر از گنجینه‌های غیب در آنها راه نمی‌یابد و در این موقع نفس به مقام اطمینان و آرامش می‌رسد و درهای شیطان به روی آن بسته و ابواب ملائکه در آن گشوده می‌شود، و دل جایگاه و قرارگاه آنها می‌گردد و نفس به تابش انوار قدسی از چراغدان ربوبی روشن و مشمول این خطاب الهی می‌شود :

یا ایته‌ا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» (فجر، 27-28) . «ای نفس مطمئن⁽³¹⁾ به سوی پروردگارت بازگرد خشنود و پسندیده . «و چنین نفس بهترین و شریفترین نفوس است، و مقابل آن نفس نگونسار و واژگون (منکوسه) است که آکنده از خباثت و پلیدیها و آلوده به انواع رذائل و صفات زشت و ناپسند است، و این نفس است که درهای شیطان در آن گشاده و مفتوح و درهای ملائکه به روی آن بسته و مسدود است و از آنها دودی تیره و سیاه برمی‌خیزد و اطراف دل را فرا می‌گیرد و نور یقین را خاموش می‌کند و قدرت ایمان را ضعیف می‌سازد، تا آنجا که چراغ ایمان بکلی خاموش می‌شود و هرگز خیال و اندیشه خیری به آن راه نمی‌یابد، و پیوسته جایگاه وساوس شیطانی است و امید بازگشت به خیر از چنین دلی نیست، و نشانه این دل آن است که نصیحت و موعظه در آن تاثیر نکند، و اگر حق را بشنود دیده

بصیرتش از درک و فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد، و خدای سبحان در آیات متعدد اشاره به چنین نفسی فرموده است: «رایت من اتخذ الله هواه فانك تكون عليه وكيلا» (فرقان، 43). (مگر کسی که هوای خویش را خدای خود گرفته ندیدی، مگر تو کارگزار اوئی. «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة» (بقره، 7). (خداوند بر دلهاشان مهر زده و بر گوش و چشمهایشان پرده‌ای هست. «ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا» (فرقان، 44). (آنها جز مانند حیوانات نیستند بلکه گمراه‌ترند «و سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون» (یس، 10) بر آنها یکسان است، خواه بیمشان دهی یا بیمشان ندهی، ایمان نخواهند آورد. «لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا يؤمنون» (یس، 7). (گفتار (عذاب) خدا درباره اکثرشان محقق شده و آنها ایمان نخواهند آورد. و بین این دو نفس، نفس متوسطی در سعادت و شقاوت هست، و آن در اتصاف به فضائل و رذائل بر حسب کم و کیف و زمان، مراتب مختلفی دارد. و باز شدن درهای فرشتگان و شیاطین در آن به جهات یاد شده مختلف است. گاه اندیشه هوی و هوس در آن پدید می‌آید و او را به شر و بدی می‌خواند، و گاه اندیشه ایمان در آن پیدا می‌شود و او را به خیر بر می‌انگیزد. و مثل آن معرکه کشمکش و حمله متقابل سپاهیان شیاطین و ملائکه است که گاهی فرشته بر شیطان حمله می‌برد و او را طرد می‌کند و گاهی شیطان حمله می‌کند و بر او چیره می‌شود. و نفس آدمی پیوسته در حال کشمکش و تنازع بین این دو حزب و دو لشکر است تا سرانجام به آنچه به حکم قضا و قدر برای آن آفریده شده است برسد. اما نفس نخستین (مطمئن) در نهایت کمیابی است، و آن نفوس مؤمنان موحد کامل است. و نفس دوم بسیار زیاد است و آن نفوس همه کافران است. و نفس سوم نفوس اکثر مسلمانان است، که مراتب و درجات بیشمار و پهنه پهناوری دارد، که یک طرف آن به نفس اول و طرف دیگر به نفس دوم متصل است.

حدیث نفس (سخن گفتن با خود) مؤاخذه ندارد

دانستی که همه اقسام وسوسه‌ها در پدید آوردن ظلمت و تیرگی در نفس مشترکند. اما مجرد خواطر (یعنی حدیث نفس یا اندیشه‌ها و خیالاتی که به دل خطور می‌کند) و آنچه بدون اختیار از آن به وجود می‌آید، مانند میل و هیجان رغبت، مورد بازخواست و مؤاخذه نیست و به واسطه آنها گناهی نوشته نمی‌شود، زیرا تحت اختیار انسان نیست و مؤاخذه بر آنچه از اختیار خارج است ظلم است، و نهی از آن تکلیفی است طاقت فرسا و نامقدور. لکن اعتقاد و حکم قلب به اینکه چنان اندیشه و خیالی باید به فعل برسد مورد مؤاخذه است زیرا اختیاری است.

و همچنین قصد و عزم به آن کار، جز اینکه اگر با خوف از خدا قصد انجام آن کار کند و بعد پشیمان شود برای او حسنه‌ای نوشته خواهد شد، ولی اگر بدون ترس از خدا آن کار را به سبب مانعی که پیش آید انجام ندهد [که اگر آن مانع وجود نداشت فعل از او صادر می‌شد] برای او گناهی نوشته می‌شود. دلیل بر این بیان که مجرد اندیشه و خیال (خاطر) مؤاخذه ندارد روایتی است در «اصول کافی»: «مردی به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای رسول خدا! هلاک شدم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا چنین نیست که آن خبیث (شیطان) به دل تو راه یافته و گفته است چه کسی ترا آفرید؟ و تو گفتی خدای تعالی. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به خدا سوگند که این حال تو ایمان محض است». و نظیر آن این روایت دیگر است که: «مردی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای فرستاده خدا! منافق شده‌ام. حضرت فرمود: «به خدا منافق نشده‌ای و اگر منافق شده بودی نزد من نمی‌آمدی که مرا به آن آگاه کنی، چه چیز تو را به شک انداخته؟ به گمانم آن دشمن حاضر به خاطرت آمده و گفته است: چه کسی ترا خلق کرده؟ تو گفتی خدا مرا آفریده. پس به تو گفت خدا را چه کسی آفریده؟ مرد گفت:

آری سوگند به آن که ترا به حق فرستاده که همین است. آنگاه پیامبر فرمود:

شیطان از راه اعمال [و ادا داشتن به کارهای بد و جلوگیری از کارهای نیک] نزد شما آمد و نتوانست بر شما چیره شود، سپس از این راه به سراغتان آمد تا شما را بلغزاند، هرگاه چنین حالتی پیش آید هر یک از شما خدا را به یکتائی یاد کند» [لا اله الا الله گوید]. و نزدیک به این روایت دیگری است که: «مردی به امام باقر علیه السلام نوشت و از وسوسه‌ها و خواطری که به دلش خطور می‌کرد شکایت نمود حضرت در ضمن پاسخ نوشت: «خداوند اگر بخواهد ترا ثابت قدم می‌کند و برای ابلیس بر تو راهی قرار نمی‌دهد». «مردمی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شکایت بردند که وسوسه‌ها و خواطری به دلشان می‌افتد که اگر باد آنها را به جای دوری اندازد یا پاره پاره شوند دوستتر دارند تا اینکه آن وسوسه‌ها را به زبان آورند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا این حالت را در خود یافتید؟ گفتند: آری. فرمود: سوگند به آن که جانم به دست اوست که این صریح ایمان است. پس هرگاه آن [حالت] را یافتید بگوئید: آمنا بالله و رسوله و لا حول و لا قوة الا بالله». و از حضرت صادق علیه السلام از وسوسه اگر چه بسیار باشد سؤال شد. فرمود: «چیزی در آن نیست، بگوئید لا اله الا الله». [یعنی این کلام آن

وسوسه را از بین می برد. و از جمیل بن دراج روایت است که به حضرت صادق علیه السلام گفتم: در دلم امر بزرگی واقع می شود، امام فرمود: بگو: لا اله الا الله. جمیل گوید: هرگاه در دلم وسوسه ای می آمد می گفتم: لا اله الا الله، آن چیز از دلم بیرون می رفت .

و دلیل بر عدم مؤاخذه بر آن و بر میل و هیجان رغبت، در صورتی که به اختیار نباشد، این روایت است که: وقتی این قول خدای تعالی نازل شد: «و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله» (بقره، 284) . (و اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان کنید، خداوند شما را برای آن به حساب می کشد.) گروهی از صحابه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: بر آنچه طاقت نداریم مکلف شدیم، اگر چیزی در دل هر یک از ما بگذرد که دوست ندارد در دلش بماند، برای آن محاسبه می شود؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «گویا شما می خواهید همان را بگوئید که بنی اسرائیل گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، بگوئید: شنیدیم و اطاعت می کنیم» ، گفتند: شنیدیم و اطاعت می کنیم. پس خداوند بعد از یک سال با این قول خود : لا یكلف الله نفسا الا وسعها» (بقره 286) . (خدا هیچ کس را جز به اندازه توان و وسعش مکلف نمی کند) ، برای آنها گشایشی پدید آورد .

و روایت دیگری است از امیر مؤمنان علیه السلام درباره آیه «و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله» که فرمود: «این آیه به پیامبران و امتهای پیشین عرضه شد به سبب سختی و سنگینی اش آن را نپذیرفتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفت و بر امت خود عرضه کرد آنها نیز پذیرفتند. و چون خدای عز و جل دید که این امت آن را قبول کردند و حال آنکه تاب و توان آن را ندارند به پیامبر فرمود: چون این آیه را با همه سختی و شدت و بزرگی اش پذیرفتی و امت تو نیز قبول کرد و حال آنکه بر امتهای پیشین عرضه کردم و نپذیرفتند بر من است که [بر آن] از امت تو بردارم، و فرمود : لا یكلف الله نفسا الا وسعها . «و نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: «وضع عن امتی تسع خصال: الخطاء و النسیان و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطروا الیه و ما استکروهوا علیه و الطیرة و الوسوسة فی التفکر فی الخلق و الحسد ما لم یظهر بلسان او ید . «از امت من [بازخواست از] نه خصلت برداشته شده: خطا، فراموشی، آنچه ندانند، آنچه نتوانند، آنچه بدان ناچار شوند، آنچه به ناخواه و زور بر آن وادار شوند، طیره (فال بد)، وسوسه در تفکر درباره آفرینش، حسد (و رشک بردن) در صورتی که به زبان یا دست آشکار نشود . «و نیز روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند درباره مردی که در شدت غضب چیزی از او سر می زند آیا بر این کار مورد مؤاخذه الهی است؟ فرمود : خدای تعالی کریمتر از آن است که درها را بر بنده خود ببندد». و مراد از غضب در اینجا غضبی است که از انسان سلب اختیار کند . و بالجمله: خواطر و میل و هیجان رغبت که تحت اختیار نیست قطعا مؤاخذه و معصیتی ندارد، زیرا نهی از آنها با اینکه از اختیار بیرون است تکلیف به امر نامقدور است، هر چند به هر حال از آنها در نفس آلودگی پدید می آید .

و اما دلیل اینکه برای اعتقاد و عزم و تصمیم به کار بدی که مانعی از انجام آن جلوگیری کند نه خوف از خدا، گناه و سیئه ای نوشته می شود این است که اعتقاد و قصد و عزم به معصیت از افعال اختیاری قلب است، و در شریعت ثابت شده است که برای کار دل هرگاه اختیاری باشد ثواب و عقاب مترتب است، چنانکه خدای سبحان می فرماید : ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا . (اسراء، 38) «گوش و چشم و دل از همه اینها بازخواست می شود.» و نیز می فرماید :

«لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم» (بقره، 225) . (خدا شما را به سوگندهای لغو و بیهوده بازخواست نمی کند ولی به آنچه دلهایتان کرده بازخواست می کند.) و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «انما یحشر الناس علی نیاتهم» «مردم بر وفق نیت خود محشور خواهند شد .»

و اما دلیل اینکه اگر کسی بعد از قصد گناه به سبب ترس از خدا آن را ترک کند و به عمل نیاورد برای او حسنه ای نوشته می شود روایاتی است که رسیده است. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: «ملائکه می گویند این بنده توست که اراده گناه دارد، خداوند می فرماید: مراقبش باشید اگر عمل کرد مثل آن را بر او بنویسید و اگر ترک کرد حسنه ای برایش بنویسید زیرا به خاطر من آن را ترک کرده». و از حضرت باقر [یا حضرت صادق علیهما السلام] روایت شده که :

«ان الله تبارک و تعالی جعل لآدم فی ذریته من هم بحسنه و لم یعملها کتبت له حسنه و من هم بحسنه و عملها کتبت له عشاء، و من هم بسیئه و لم یعملها لم تکتب علیه سیئه، و من هم بها و عملها کتبت علیه سیئه .» «خدای تبارک و تعالی برای آدم در فرزندانش مقرر داشته که هر که آهنگ کار نیکی کند و آن کار را نکند برای او یک حسنه نوشته شود، و هر که آهنگ کار نیکی کند و بکند برای او ده حسنه نوشته

شود، و هر که آهنگ کار بد کند و آن را نکند بر او گناهی نوشته نشود، و هر که آهنگ آن کند و انجام دهد یک گناه بر او نوشته شود . «و جمله امام علیه السلام که «بر او گناهی نوشته نشود» به این صورت حمل می‌شود که از ترس خدا آن گناه را ترک کرده، زیرا چنانکه قبلاً گفتیم اگر به سبب مانعی غیر از ترس از خدا آن عمل را انجام نداده بر او گناه نوشته می‌شود .

پیوست

خاطر (اندیشه) نیک و تفکر

دانستی که ضد وسوسه، اندیشه و خاطر ستوده‌ای است که شرعاً و عقلاً نیکو و مستحسن باشد، زیرا دل در آن واحد نمی‌تواند به دو چیز مشغول باشد. پس وقتی به خاطر و اندیشه‌ای پسندیده مشغول است برای وسوسه‌ها و خواطر مذموم راهی نیست. و چه بسا که غفلت، که ضد نیت است، در مقابل هر یک از وسوسه و اندیشه نیک قرار گیرد. زیرا بهنگام غفلت هیچ یک از آن دو تحقق پیدا نمی‌کند. جز اینکه خالی ماندن دل از هر نیت و اندیشه‌ای بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد. و ظاهراً مراد علمای اخلاق از خالی بودن ذهن از قصد و آهنگ محرک و برانگیزنده است هر چند به وسوسه‌های باطل و بیهوده مشغول باشد، و تحقیق این مطلب بعداً خواهد آمد .

اما خاطر و اندیشه نیک و ستوده اگر با قصد و نیت فعل زیبا و معینی باشد به قوه‌ای تعلق دارد که این فعل به آن وابسته است، و گر نه یا مربوط است به ذکر قلبی (یاد خدا) یا به تدبیر و تأمل در علوم و معارف و تفکر در شگفتیها و عظمت صنع خداوند، یا به اندیشیدن و تدبیر اجمالی کلی در آنچه بنده را به خدای سبحان نزدیک یا از او دور می‌کند. و غیر از اینها اندیشه و خاطر نیک و ستوده‌ای که متعلق به دین باشد یا اندیشه و خاطر نکوهیده‌ای که متعلق به دنیا باشد وجود ندارد .

و چون این مطلب را دانستی این نکته را نیز بدان که: یکی از طرق معالجه وسواس شناخت شرافت ضد آن یعنی اندیشه و خاطر نیک و ستوده است، تا آدمی را بر مواظبت بر آن که موجب دفع وسوسه‌هاست برانگیزد. و فضیلت اندیشه‌ها و خواطر نیک (قصد اعمال حسنه) در باب نیت ذکر خواهد شد، و بسا از بیان فضیلت این افعال خود آنها نیز شناخته شود چنانکه در باب نیت یاد خواهد شد، و فضیلت ذکر قلبی در باب «ذکر» دانسته می‌شود .

اما بیان شرافت تفکر و مسیر و مجرای آن از افعال خدای متعال و اشاره به چگونگی تفکر درباره آنها و در آنچه موجب قرب بنده به خدای تعالی و یادوری از او می‌شود، در اینجا باید اجمالاً به آنها اشاره کنیم زیرا این تفکر متعلق به قوه نظری است. پس می‌گوئیم: تفکر، سیر درونی و باطنی از مبادی و مقدمات به مقاصد [از معلومات به مجهولات] است، و مبادی عبارت است از آیات و نشانه‌های آفاق و انفس [جهان و انسان]، و مقصد: رسیدن به معرفت موجد و مبدع آنها و علم به قدرت غالب و عظمت فائق الهی است. و هیچ کس نمی‌تواند از حسیض نقص به اوج کمال برسد مگر از راه تفکر، که کلید اسرار و چراغ انوار است، و منشا عبرت گرفتن و مبدا بصیرت یافتن، و کمند صید معارف حقیقی و دستاویز دریافت حقایق یقینی است. تفکر بالهای نفس است برای پرواز به آشیان قدسی خود و مرکب روح است برای مسافرت به وطن اصلی خویش، و به وسیله آن ظلمت جهل منکشف و پرده‌های نادانی برطرف می‌شود و انوار علم و اسرار آن پرتو می‌افشاند. و از این رو در آیات و اخبار از آن ستایش شده و به آن ترغیب و تشویق شده است، مانند این آیات: «و لم یفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق» (روم، 8) . «آیا در درون خویش نمی‌اندیشند که خدا آسمانها و زمین را با آنچه میان آنهاست جز بحق نیافریده .» «اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء» («اعراف، 185 . (آیا در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا آفریده نمی‌نگرند او نمی‌اندیشند» . «[ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب» (آل عمران، 190) «همانا در خلقت آسمانها و زمین و آمد و شد (یا تفاوت) شب و روز برای خردمندان نشانه‌هاست . «و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون» «ذاریات، 20-21» . (و در زمین برای اهل یقین نشانه‌ها [و عبرتها] است. و در خود شما [نیز]، آیا نمی‌بینید . «الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض» (آل عمران، 191 . (کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو [در بستر] یاد می‌کنند و در خلقت آسمانها و زمین می‌اندیشند . «و از روایات: حدیثی است از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «التفکر حیاء قلب البصیر» «تفکر حیات دل مرد بیناست». و نیز از آن حضرت است: «فکره ساعه خیر من عبادۀ سنه» «یک ساعت فکر کردن از عبادت یکساله بهتر است». و کسی به مرتبه تفکر راه نمی‌یابد مگر آنکه خدای عز و جل او را به نور توحید و معرفت مخصوص کرده باشد. و باز از آن حضرت روایت شده است

که: «افضل العبادۃ ادمان التفکر فی الله و فی قدرته». «بهترین عبادت همواره اندیشیدن درباره خدا و قدرت اوست.» و مراد از تفکر درباره خدا تفکر درباره قدرت او و صنع و آفرینش او و درباره افعال شگفت انگیز و مخلوقات و ابداعات اوست، نه تفکر در ذات او .

زیرا در اخبار از تفکر در ذات منع شده است، به این دلیل که این تفکر موجب حیرت و سراسیمگی و اضطراب عقل خواهد شد. و روایت شده است که :ایاکم و التفکر فی الله، و لکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمتہ فانظروا الی عظیم خلقه . «از تفکر در ذات خدا پرهیز کنید، و اگر می‌خواهید به عظمت او بنگرید به عظمت آفرینش و مخلوقات او بنگرید . «و مشهور است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : «تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله، فانکم لن تقدروا قدره . «در نعمتهای خدا بیندیشید و درباره ذات خدا فکر نکنید که خدا را چنانکه سزاوار شناختن اوست نتوانید شناخت . «و امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «التفکر یدعو الی البر و العمل به»، «تفکر آدمی را به نیکوئی و عمل به آن می‌خواند . «و نیز می‌فرماید: «نبه بالتفکر قلبک، و جاف عن اللیل جنبک، و اتق الله ربک». «با تفکر دل خود را آگاه کن. و بهنگام شب و سحر از بستر برخیز، و از پروردگارت پروا کن . «و حضرت باقر علیه السلام فرمود: «باجالۃ الفکر یستدر الرأی المعشب»، «با جولان دادن فکر رای پر ثمر حاصل می‌شود . «و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که :الفکر مرآة الحسنات و کفارة السيئات، و ضیاء للقلوب و فسحة للخلق، و اصابة فی صلاح المعاد، و اطلاع علی العواقب، و استزادة فی العلم، و هی خصلة لا یعبد الله بمثلها». «فکر آئینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دلها و گشایش و فراخی برای خلق است، و به وسیله آن آدمی به آنچه صلاح امر معاد است می‌رسد، و به سبب آن اطلاع بر عواقب امور حاصل می‌شود، و باعث فزونی علم است، و خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست . «و از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است که :لیس العبادۃ کثرة الصلاة و الصوم انما العبادۃ التفکر فی امر الله عز و جل . «عبادت به نماز و روزه بسیار نیست، بلکه عبادت همانا تفکر در امر خدای عز و جل است .

مقام دوم: در بیان رذائل و فضائلی که متعلق به قوه غضب است و راه علاج آن

تهور و جبن و شجاعت - خوف - خوف مذموم و اقسام آن - خوف ستوده و اقسام و درجات آن - خوف چگونه پدید می‌آید - خوف از خدا برترین فضائل است - خوف اگر از حد بگذرد نکوهیده و ناپسند است - طرق تحصیل خوف ستوده - خوف از سرانجام بد و عوامل آن - فرق بین آرامش و اطمینان دل و ایمنی از مکر خدا - با هم بودن خوف و رجاء - جای خوف و جای رجاء و ترجیح یکی بر دیگری - عمل بر رجاء برتر است از عمل بر خوف - مداوا کردن مردم به وسیله خوف و رجاء با اختلاف بیماریهایشان - ضعف نفس و بزرگی نفس و صلابت و مهابت آن - ثبات و پایداری - پستی و دنائت همت و علو آن - غیرت و مردانگی و عدم آن - غیرت در دین و عرض و ناموس و فرزندان خود - عجله و شتابکاری - تانی و وقار و آرامش - بدگمانی - خوش گمانی - خشم - افراط و تفریط و اعتدال در نیروی خشم - نکوهش خشم - امکان برطرف کردن غضب و راه علاج آن - فضیلت حلم و فرو خوردن خشم - انتقام و عفو - غلظت و درشتخوئی، و رفق و نرمی - فضیلت رفق - مدارا - بدخلقی به معنی اخص - راههای کسب حسن خلق - کینه - عداوت آشکار - زدن و دشنام و لعن و طعن - خودبینی و عجب - نکوهش خودبینی - آفات عجب - علاج اجمالی و تفصیلی عجب - شکسته نفسی - کبر - نکوهش آن - تکبر بر خدا و بر مردم - درجات کبر - علاج آن از راه علم و عمل - تواضع - ذلت - افتخار - ستم و تجاوز - تزکیه نفس - عصبیت - پوشیدن و کتمان حق - انصاف و ایستادن بر حق - سنگدلی و قساوت. اما دو جنس رذائل قوه غضب (افراط و تفریط آن) یکی :

تهور

است، چنانکه دانستی، و آن در طرف افراط [نسبت به شجاعت] است: یعنی اقدام به کاری که نباید کرد و انداختن خود در مهلکه‌هائی که در عقل و شرع منع شده است . و دلیل بر بدی و ناپسندی آن و در وجوب محافظت و نینداختن خود در مهلکه آیات و اخبار مربوطه است. و همین قدر کافی است که خدای تعالی می‌فرماید :و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكة⁽¹⁾ «بقره، 195) «و خویشتن را به هلاکت میفکنید.» حق این است که هر که خود را از آنچه عقل به لزوم محافظت از آن حکم می‌کند نگاه ندارد از نوعی جنون و دیوانگی خالی نیست. و چگونه چنین کسی را می‌توان عاقل نامید که خود را بی‌باکانه به خطر می‌اندازد مثلاً از کوههای بلند به زیر می‌افکند و از شمشیرهای آخته و بر کشیده پروا نمی‌کند، یا در گردابها و رودهای غرق کننده فرو می‌رود یا از درندگان احتراز نمی‌کند. چنین شخصی اگر هلاک شود به حکم شریعت قاتل خود به شمار می‌رود و خودکشی موجب هلاک ابدی و شقاوت همیشگی است . و علاج آن - بعد از به یاد آوردن مفاسد آن در دنیا و آخرت - این است که هر کاری که می‌خواهد بکند ابتدا درباره آن تامل و فکر کند، اگر عقل و شرع آن را تجویز می‌کنند بدان دست‌یازید، و گرنه از آن اجتناب

نماید. و بسا هست که در معالجه آن باید از بعضی کارها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا به سوی تفریط بیفتد، و چون به زوال تهور و بی باکی علم پیدا کرد طرف تفریط را رها کند و بر حد وسط که شجاعت است بایستد .

دوم :جبن

جبن (ترسوئی) در طرف تفریط و عبارت است از اینکه در مواردی که مثلاً اولی انتقام است هیچ جنبشی و حرکتی نکند. و غضب افراط در این حرکت است. پس جبن به یک اعتبار ضد غضب است و به اعتباری دیگر ضد تهور. و به هر دو اعتبار در طرف تفریط و از مهلکات بزرگ است و آدمی به سبب آن دچار صفات مذمومی مانند خواری نفس و ذلت و ناگواری زندگی می شود و مردم در جان و مال او طمع می کنند و در کارهای خود بی ثبات و تنبل و راحت طلب می گردد . و از این رو از همه سعادت‌ها باز می ماند و ستمکاران دست تجاوز بر او می گشایند، و انواع رسوائیها را درباره خود و اهل خود تحمل می کند، و دشنامها و تهمت‌های ناروا را می شنود و نسبت به آنچه موجب ننگ و رسوائی است بی مبالا می شود و مقاصد و امور مهم خود را مهمل و معطل می گذارد. و لذا در شریعت از آن نکوهش شده است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است :

«لا ینبغی للمؤمن ان یکون بخيلا و لا جبانا . «سزاوار نیست که مؤمن بخیل و ترسو باشد». و نیز فرمود :

«اللهم انی اعوذ بک من البخل، و اعوذ بک من الجبن، و اعوذ بک ان ارد الی اردل العمر . «خدایا از بخل به تو پناه می برم، و از جبن به تو پناه می برم، و از اینکه به فرتوتی و پست ترین دوران عمر برسم به تو پناه می برم . «و علاج آن - بعد از آگاه ساختن نفس بر نقص و مهلک بودن آن - این است که انگیزه های غضب را در آنچه جبن به سبب آنها پدید می آید تحریک کند .

زیرا قوه غضب در هر کسی موجود است، ولی در بعضی از افراد ضعف و نقص می یابد و در آنها جبن پدیدار می گردد. و چون پی در پی برانگیخته شود فزونی و قوت گیرد، چنانکه آتش کم با تحریک پیاپی برافروخته و شعله ور گردد. از حکما نقل شده است که خود را در مخاطرات شدید و ترسناک می افکندند تا این رذیله را دفع کنند. و از چیزهایی که برای معالجه آن سودمند است این است که با کسانی که خود را از شر و دشمنی او ایمن می دانند وضع مخاصمه بگیرد تا نیروی غضب او تحریک شود، و چون در نفس او ملکه شجاعت حاصل شد آنگاه خویشتن را از اینکه تجاوز کند و به طرف افراط بیفتد نگاه دارد .

پیوست

شجاعت

چنانکه دانستی ضد این دو جنس (تهور و جبن) «شجاعت» است. ستودگی و شرافت آن را به یاد آور و نفس خویش را بر آثار و لوازم آن وادار کن تا به صورت طبع و ملکه درآید، و آثار دو ضد آن بکلی برطرف شود. و دانستی که شجاعت از برترین کمالات و شریفترین ملکات نفسانی است، و فاقد آن از مردانگی بی بهره است و در حقیقت از جمله زنان است نه از مردان. و خداوند در وصف نیکان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : «اشداء علی الکفار» (فتح، 29) «با کافران سخت و شدیدند . «و پیامبر خود را به آن امر کرده است : «و اغلظ علیهم» (توبه، 74) «و بر آنها (کافران و منافقان) سخت بگیر. زیرا سختگیری و خشونت از لوازم و آثار شجاعت است. و در اخبار تصریح شده است که مؤمن شجاع است. امیر مؤمنان علیه السلام در وصف مؤمن فرموده است : «نفسه اصلب من الصلب» ، «دل مؤمن از سنگ محکمتر و سخت تر است» و امام صادق علیه السلام فرمود : «المؤمن اصلب من الجبل اذ الجبل یستقل منه و المؤمن لا یستقل من دینه . «مؤمن از کوه استوارتر و محکمتر است زیرا که از کوه می شود چیزی برگرفت و از دین مؤمن چیزی برگرفته نشود . «و اما انواع صفات رذیله ای که به قوه غضب متعلق است، از جمله :

خوف

است و آن عبارت است از رنج و تالم و ناراحتی به سبب انتظار ناملایمی که در آینده وقوع آن محتمل است. و اگر علم یا ظن به وقوع آن نلاملایم داشته باشد «توقع و انتظار مکروه و ناگوار» نامیده می‌شود، و رنج و ناراحتی آن بیشتر از خوف خواهد بود و ما از هر دو - خوف و توقع مکروه - بحث می‌کنیم. و فرق بین خوف و جبن این است که جبن بی‌جنبشی و عدم تحرک نفس است در جائی که عقلا و شرعا حرکت برای انتقام یا چیزی دیگر مستحسن و پسندیده است. و این سکون و بی‌حرکتی گاه بدون حدوث تالم و رنجی که لازمه خوف است تحقق می‌یابد. مثلاً کسی که جرات نمی‌کند در کشتی سوار شود یا در خانه تنها بخواهد یا متعرض دفع کسی که به او ظلم می‌کند بشود می‌توان او را متصف به چنین سکون و بی‌جنبشی دانست در حالی که متالم و ناراحت نیست. چنین شخصی جبن دارد و خوف ندارد. و کسی که ملکه حرکت برای انتقام و غیره از افعالی که شرع و عقل جایز می‌شمردند دارد گاهی برای او رنج و تالم از توقع حدوث مکروه و ناگوار پیش می‌آید، مثل ناراحتی از اینکه سلطان به قتل او فرمان دهد. چنین فردی خوف دارد و جبن ندارد.

خوف دو نوع است: (اول) خوفی که همه اقسام آن مذموم است، و آن خوفی است که نه از خدا و صفات مقتضی هیبت و عظمت او ناشی شده و نه از گناهان و جنایات خود بنده. بلکه ناشی از اموری غیر اینها باشد که تفصیل آن خواهد آمد. و این نوع خوف از رذائل قوه غضب از طرف تفریط و از نتایج جبن است. و (دوم) خوف ستوده و مستحسن و آن خوفی است که از خدا و از عظمت او و از خطا و گناه بنده برخاسته است، و آن از فضائل قوه غضبیه است، زیرا قوه عاقله به آن فرمان می‌دهد و آن را نیکو می‌شمرد. بنابراین این گونه خوف حاصل از انقیاد غضب از عقل است. و ما اینک گفتار خود را درباره اقسام هر دو نوع تفصیل می‌دهیم، و علاج برطرف کردن اقسام اول و راه تحصیل اقسام دوم را بیان می‌کنیم:

خوف نکوهیده و اقسام آن

نوع اول خوف اقسامی دارد که عقل همه را زشت و ناروا می‌شمارد. پس سزاوار نیست که عاقل آن را به دل خویش راه دهد. بیان این مطلب این است که: انگیزه این گونه خوف ممکن است بر چند قسم باشد:

اول - اینکه خوف از امری ضروری و لازم الوقوع باشد که دفع آن از قدرت بشر بیرون است. و شکی نیست که خوف از چنین امری نادانی و خطای محض است و غیر از رنج و عقوبتی زودرس و عاجل که آدمی را از تدبیر در مصالح دنیا و آخرت باز دارد فایده‌ای بر آن مترتب نیست. و عاقل چنین چیزی را به دل خود راه نمی‌دهد بلکه خود را دل‌داری می‌دهد و به آنچه شدنی است راضی و خشنود می‌سازد تا راحت این دنیا و سعادت آن جهان برایش حاصل شود.

دوم - آنکه خوف او از امری ممکن باشد که وقوع و عدم وقوع آن قطعی و حتمی نباشد و شدن و نشدن آن در دست این شخص نباشد. و شکی نیست که قطع و یقین به وقوع آن و ناراحتی برای آن خلاف مقتضای عقل است، بلکه لازم است که آن را به دیده احتمال بنگرد و پدید آمدن آن را حتمی نشمارد، زیرا: **لعل الله یحدث بعد ذلک امرًا** (طلاق، 1). (شاید خدا بعد از این چیزی پدید آورد). «این گونه خوف با اینکه با قسم اول در این امر شریک است که بی سبب عقوبت را به شتاب و تعجیل طلب می‌کند و حال آنکه وقوع حادثه محتمل در اختیار او نیست، فرقی با آن این است که به وقوع آن یقین و حتم ندارد. پس به نترسیدن از آن سزاوارتر است [زیرا احتمال می‌رود که آن امر وقوع نیابد].

سوم - آنکه خوف او از کاری باشد که فاعل آن خود این شخص و ناشی از سوء اختیار اوست. علاج آن این است که مرتکب آن کار نشود و به کاری که از سرانجام بد آن می‌ترسد اقدام نکند. زیرا این عمل یا فی حد ذاته بد نیست ولی به آنچه زیان آور است منجر می‌شود، و شکی نیست که ارتکاب چنین عملی خلاف عقل است، و اگر بعد از وقوع زیان آن ظاهر شد از قسم دوم خواهد بود، یا بذاته کاری زشت و ناپسند است که اگر آشکار شود رسوائی و بازخواست به دنبال دارد، و این شخص به خیال اینکه علنی نخواهد شد آن را انجام داده است.

بی شک این گمان ناشی از نادانی است، زیرا هر فعلی که از هر فاعلی سر بزند هر چند پنهانی باشد ممکن است آشکار و علنی گردد و اگر علنی شد ممکن است رسوائی و بازخواست به بار آورد. و عاقلی که به ماهیت و طبیعت امر ممکن علم دارد مرتکب چنین کاری نمی‌شود. باعث خوف در شق دوم این است که حکم واجب را بر ممکن بار کرده و در این حکم امر ممکن را ممتنع و واقع نشدنی شمرده است. و اگر این شخص به امر ممکن به مقتضای ذات آن حکم می‌کرد (یعنی آن را محتمل می‌دانست نه حتمی یا محال) از هر دو نوع خوف ایمن می‌بود.

چهارم - اینکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع مردم از آن بی سبب و جهت عقلی و واقعی (نفس الامر) وحشت دارد، مانند مرده و جن و امثال اینها مخصوصا در شب در حال تنهائی بی شک این گونه خوف ناشی از کوتاهی و نارسائی عقل و مغلوبیت آن از قوه واهمه است. پس باید قوه غضب را تحریک و تهییج کند تا بدین سبب عقل بر وهم چیره شود. و چه بسا برای چنین شخصی سودمند است که در شبهای تاریک به تنهائی در جاهای ترسناک درنگ کند تا این خوف بتدریج از او زائل گردد . و چون ترس از مرگ شدیدترین و عامترین اقسام این نوع خوف است، به علاج آن بخصوص اشاره می کنیم و می گوئیم: آنچه باعث ترس از مرگ است چند چیز می تواند باشد :

1- این تصور که به مرگ نابود و فانی و معدوم صرف می شود. و شکی نیست که این گمان ناشی از جهل محض است، زیرا مرگ چیزی جز قطع وابستگی و علاقه نفس از بدن نیست، و نفس برای همیشه باقی است، چنانکه براهین قاطع عقلی و شواهد ذوقی (مجاهدات و ریاضتها و عبادات) و ظواهر دلائل نقلی بر بقا و خلود نفس دلالت دارد. و شاید آنچه قبلا در این باره گفتیم برای اثبات این مطلوب کافی باشد. و صرف نظر از آن می گوئیم: کسی که کمترین بصیرتی دارد چگونه برای او جایز است که همه بزرگان نوع انسان از صاحبان وحی و الهام و استوانه های حکمت و عرفان را به دروغ محض و باطل صرف نسبت دهد. بنابراین کسی که اندکی تأمل کند از ترس از مرگ رهائی می یابد .

2- تصور اینکه مرگ موجب درد و الم جسمانی شدید طاقت فرسا می شود که شبیه آن را در همه عمر ادراک نکرده است. و این نیز از خیالات باطل و فاسد است، زیرا درد و رنج فرع حیات است و درد جسمانی مادام که حیات هستش شدیدتر از دردهای سخت و قطع عضو نیست، بعد از زوال حیات درد وجود و معنی ندارد. زیرا ادراک هر چه جسمانی است به واسطه حیات است و پس از گسیختن رشته حیات ادراکی باقی نیست تا دردی احساس شود .

3- آنکه گمان کند که از مرگ کاستی و نقصان به او می رسد. این گمان نیز به سبب غفلت از حقیقت مرگ و انسان است. زیرا کسی که حقیقت این دو را شناخت می داند که مرگ باعث کمال و تمامیت انسانیت و آثار آن است و مردن جزء حد انسان می باشد. و از این رو حکمای نخستین گفته اند: «انسان حی ناطق میرنده است». و حد هر چیزی موجب کمال آن است نه نقص و ناتمامی آن .

پس با مرگ کمال و تمامیت حاصل می شود نه نقصان. «نشیده ای که هر که بمرد او تمام (یعنی کامل) شد». پس انسان کامل مشتاق مرگ است، زیرا مرگ مقتضی تمامیت و کمال او در خروج از ظلمت سرای طبیعت و همسایگی اشرار به عالم نور و همنشینی با اخیار و نیکان یعنی عقول قدسی و نفوس پاک است، و کدام خردمند حیات عقلی و سرور و ابتهاج حقیقی را بر حیات هراس انگیز وحشتناک مادی که آمیخته به انواع دردها و رنجهای و مصیبتها و بیماریهاست ترجیح نمی دهد و بر نمی گزیند .

4- سختی و صعوبت دل کندن و قطع علاقه از فرزندان و دوستان و مال و منصب. و معلوم است که این ترس از مرگ نیست بلکه اندوه جدائی از اندوخته ها و زیورهای ناپایدار است. و علاج این خوف آن است که بیندیشد که چیزهائی که فناپذیر است در خور آن نیست که عاقل به آن دل ببندد. و چگونه عاقل آنچه را مایه پستی و زبونی است محبوب خود گیرد و به آن اطمینان پیدا کند با اینکه می داند که بزودی از آنها جدا خواهد شد. پس لازم است که محبت دنیا و اهل آن را از دل خود بیرون کند تا از این خوف و درد و اندوه رهائی یابد .

5- تصور شادی و خوشحالی دشمنان از مرگ او. و این وسوسه شیطانی است که از توهّم محض سرچشمه می گیرد، زیرا شادی و شماتت ایشان به دین و ایمان او زیانی نمی رساند و درد و رنجی در جسم و جان او پدید نمی آورد . و انگهی این گونه شادی و شماتت اختصاص به مرگ ندارد. زیرا دشمن بر هر مصیبت و بلا و رنجی که در حال حیات به انسان وارد می شود شماتت و شادمانی می کند، و اگر کسی این را نمی پسندد و از آن ناراحت است باید بکوشد تا عداوتها را از طریق معالجاتی که برای کینه و حسد بیان خواهد شد از میان ببرد .

6- تصور اینکه بعد از مرگ او فرزندان و همسرش خوار و پایمال شوند و دوستان و یارانش هلاک گردند. و این گمان نیز از وسوسه های شیطانی و خیالهای فاسد است. زیرا کسی که چنین خیالی کند خود را منشا اثری در عزت و استکمال دیگران می داند و برای خویشتن مدخلیتی در قوت و ثروت آنها می پندارد. و این خیال باطل ناشی از جهل به خداوند و قضا و قدر اوست زیرا مقتضای فیض اقدس او این است که هر ذره ای از ذرات عالم را به مقام لایق خود که برای آن آفریده شده است برساند. و هیچ کس را یارای تغییر و تبدیل آن نیست. و از این رو به چشم خود می بینی که بسیاری از افاضل در تربیت اولاد خود می کوشند ولی در این کوشش خود هرگز موفق و پیروز نمی شوند، و یا ثروتمندانی که برای فرزندان خود اموال بیحد به جا می گذارند و به اندک مدتی از دست آنان بیرون می رود . و نیز می بینی که بسی یتیمان که نه دست تربیت پدر

بر سر آنان بوده و نه مالی داشته‌اند و مع ذلک به واسطه تربیت مربی ازلی به مدارج کمال رسیده‌اند، یا اموال بیحد و حصر فراهم آورده‌اند و غالباً یتیمانی که پدر خود را در کودکی از دست داده‌اند ترقی آنان در دنیا و آخرت بیش از اطفالی بوده است که در آغوش پدران پرورش یافته‌اند. تجربه گواه است که کسانی که به جهت مالی که از برای فرزندان خود گذاشته‌اند خاطر جمع شده‌اند یا به شخصی که اولاد خود را به او سپرده‌اند مطمئن بوده‌اند فرزندانشان به فقر و تهی‌دستی و به خواری و ذلت گرفتار گشته‌اند، و چه بسا که همین سبب هلاک آنان و نابودی اموالشان شده است. و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را به رب الارباب و خالق بندگان سپرد بعد از او عزت و قوت و مال و ثروتشان فروتر شد. پس کسی که عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار فرزندان و نزدیکان و یاران خود را به آفریدگار و پروردگار آنان واگذارد و آنان را به موجد و مولایشان بسپرد، که او نیکو مولی و نیکو تکیه‌گاهی است. و آشکار است که ترس از مرگ برای انگیزه‌های یاد شده بیمورد است.

پس از آن شایسته است که خردمند در این بیندیشد که هر پدید آمده‌ای سرانجام از میان می‌رود - چنانکه در حکمت ثابت شده است. و خود او از موجودات پدید آمده (کائنات) است و تباهی و فنی او نیز ضروری خواهد بود. بنابراین کسی که وجود تن را که مرکب از عناصر است بخواهد در واقع فساد را که همراه آن است نیز خواسته است. پس آرزوی دوام زندگی از خیالات ممتنع است. و عاقل گرد محالات نمی‌گردد و آرزوی آن را در دل نمی‌پرورد. بلکه به یقین می‌داند که آنچه در نظام کلی عالم یافت می‌شود بهترین و کاملترین نظام است و تغییر آن منافی حکمت و مصلحت و خیر است، و در نتیجه آنچه را که برای او و دیگران رخ می‌دهد بدون ناراحتی و کدورت می‌پذیرد و به آن راضی است.

به علاوه کسی که آرزوی عمر دراز دارد اگر مقصودش برخورداری از لذات جسمانی و دوام آنهاست، باید بداند که چون پیری فرا رسد اعضاء بدن ضعیف و سست می‌شود و قوای تن مختل می‌گردد و تندرستی که پایه و اساس لذات است از میان می‌رود. و بنابراین دیگر از خوردن و آمیزش و سایر لذات حسی بهره نمی‌برد، بلکه هیچگاه از بیماری و درد خالی نیست و همه حالات جوانی دگرگون می‌شود، نیرومندیش رو به ضعف و عزتش رو به ذلت و خواری دارد و همچنین دیگر حالاتش، چنانکه در کتاب الهی به آن اشاره شده است: «و من نعمه ننکسه فی الخلق» (یس، 68) «و هر که را عمر دراز دهیم خلقت وی دگرگون کنیم.» و با این همه هیچ روزی از مفارقت و هجران دوست یا خویشاوند نزدیک یا رفیق شفیقی آسوده نخواهد ماند. و چه بسیار که به انواع مصیبت‌ها دچار شود و فقر و تنگدستی و نکبت به او روی آورد، و خواستار عمر دراز در واقع طالب این رنج‌ها و ناملایمات است. و اگر مقصود او از عمر دراز کسب فضائل علمی و عملی است شکی نیست که تحصیل کمالات در دوران پیری بسی دشوار و سخت است، و کسی که فضائل اخلاقی را تا زمان پیری تحصیل نکرده باشد و خویها و صفات هلاک کننده از جهل و غیره در او استوار شده باشد، چگونه می‌تواند در پیری آنها را برطرف کند و یا به ملکات ضد دگرگون سازد. زیرا برطرف کردن آنچه در نفس ریشه کرده و استوار شده در دوران پیری که نیروی تحمل ریاضت و مجاهده سستی و ناتوانی گرفته غیر ممکن است. و لذا در آثار وارد شده است که: «مرد چون به سن چهل رسید و به خیر بازنگشت شیطان پیش آید و دست بر رویش کشد و گوید: پدرم فدای این رخساری که دیگر رستگار نخواهد شد.» «با وجود این طالب سعادت همواره باید همت بر تحصیل سعادت مقصور دارد. و از جمله شرایط کسب سعادت دفع آرزوی دراز و خشنودی به تقدیر الهی از درازی و کوتاهی عمر است. و سعی و کوشش او همیشه باید در تحصیل کمالات به قدر امکان و رهائی از قید زمان و مکان باشد و رشته علاقه خود را از دنیا و زیورهای ناپایدار آن بگسلد و به زندگانی و لذت‌های باقی و پایدار پیوند دهد. و در کسب ابتهاج و سرور عقلی و اتصال کامل به درگاه قدس الهی اهتمام ورزد تا از زندان طبیعت آزاد شود و به سوی عالم قیقت بالا رود، و برای او مرگ ارادی که منشا زندگانی طبیعی است حاصل گردد

7- تصور عذاب جسمی و روحی که بر اعمال نکوهیده و افعال زشت مترتب است. و شکی نیست که این گونه خوف ستوده است و از اقسام نوع دوم به شمار می‌رود، جز اینکه باقیماندن بر این ترس و درصدد دفع و علاج آن از طریق ترک خطاها و کسب طاعات برنیامدن جهل و بطالت است، زیرا این خوف ناشی از سوء اختیار و اعمال بد است، و خداوند رسولان و اوصیاء ایشان را برای رهائی بخشیدن مردم از آن برانگیخته است. پس علاج آن ترک گناهان و تحصیل اخلاق شریف و عالی است. و معلوم است که انسانی که از عذاب می‌ترسد و در عین حال در گرداب گناهان فرو رفته کسی را ماند که با ترس از غرق شدن و سوختن خود را در دریا و در آتش پرشعله بیفکند. و بی شک از این ترس به اختیار خود اوست، پس باید معاصی را ترک کند و در کسب طاعات و عمل به وظایف بکوشد تا خلاصی یابد. و اهتمام بزرگان دین از پیامبران و حکما و صدیقان در ادای وظایف و طاعات و صبرشان بر عبادات مشقت آور و پیکارشان با لشکر شیاطین همانا برای دفع این گونه ترس از نفوس خود بوده است. بنابراین، این گونه خوف ناشی از خود تو و از سوء اختیار تست. پس آن را با اعمال شایسته و افعال فاضله کاهش ده. و گاهی این خوف تازیه خدا و برای برانگیختن آدمی بر عمل است. مع هذا اگر به حد افراط باشد باید به وسیله رجاء معالجه شود. و اگر در حد اعتدال است باید در وجود تو بماند تا انگیزه عمل باشد. با این همه هر چند گناه بزرگ و همت از جبران آن ناتوان باشد نباید از لطف و رحمت خدا ناامید گردد. زیرا امید آن هست که رحمت گسترده الهی که بر غضب او پیشی دارد او را دریابد.

خوف پسندیده و اقسام و درجات آن

نوع دوم خوف نیز اقسامی دارد: (اول) آنکه از خدای سبحان و عظمت و کبریای او باشد و این خوف در اصطلاح صاحب‌الان خشیت و رهبت (ترس) نامیده می‌شود. (دوم) آنکه از گناهان و معاصی باشد. (سوم) آنکه از هر دو باهم باشد. و هر قدر معرفت انسان به جلال و عظمت او و به عیوب و گناهان خویش بیشتر شود خوف افزون گردد. زیرا ادراک قدرت غالب و عظمت فائق و قوت قوی و عزت شدید موجب اضطراب و سراسیمگی است. و شکی نیست که عظمت و قدرت خداوند و دیگر صفات جلال و جمال او در شدت و قوت نامتناهی است و بر هر انسانی به اندازه طاقت و استعداد او ظاهر و پدیدار می‌شود. و برای هیچ کس احاطه به صفات او و ادراک کنه آنها ممکن نیست، که وسائل ادراک از درک نامتناهی کوتاه و نارساست. بلی، بعضی از ادراکات عالی اجمالا می‌تواند به مفهومی از آن راه یابد و لیکن آنچه برای خردمندان از صفات او ظاهر و متجلی می‌شود حقیقت صفات نیست، بلکه نهایت آنچه عقول آنان در می‌یابد و کمال می‌انگارد به قدر طاقت و استعداد ادراک آنهاست. و اگر ذره‌ای از حقیقت بعضی از صفات او برای نیرومندترین عقلها و عالیت‌ترین ادراکها ظهور و تجلی کند از فروغ انوار وجه ذوالجلال او بسوزند و تار و پود هستی‌شان از هم بگسلد، و اگر گوشه‌ای از پرده جمال کنار رود اجزاء وجودشان از هم پاشیده شود.

پس آخرین درجه معرفتی که برای صاحبان ادراک عالی و عقول و نفوس قدسی میسر است این است که نامتناهی بودن صفات خداوند را در شدت و قوت دریابند و همین قدر بفهمند که دست اندیشه از درک کمال و بهاء صفات او کوتاه است و پای تصور را در ساحت قدسش راه نیست. و فهمیدن این مرتبه نیز به اختلاف عقول و علو ادراک مختلف است. پس هر که عقل و ادراکش قویتر و کاملتر باشد به پروردگارش شناساتر است و هر که شناخت او افزونتر باشد خوفش بیشتر است. و از این رو خدای تعالی فرمود: «انما یخشی الله من عباده العلماء» (فاطر، 28). (از بندگان خدا، فقط دانایان از او بیم دارند.) و سرور رسولان فرمود: «انا اخوفکم من الله» «من از همه شما از خدا ترسانترم.»

و حتما حکایات خوف گروه پیامبران و پس از ایشان خوف دسته‌های اولیا و عارفان به گوشت رسیده، و غشهای پی در پی امیر مؤمنان علیه السلام را شنیده‌ای. و این حالت مقتضای کمال معرفت است که موجب خوف شدید می‌شود.

زیرا کمال معرفت در دل اثر می‌کند و آن را به سوزش می‌آورد و اثر این آتش خوف از قلب به بدن می‌رسد و تن را نزار و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان می‌سازد و به اعضاء و جوارح سرایت می‌کند و آنها را از گناهان باز می‌دارد و به طاعات مقید می‌سازد. و کسی که در ترک معاصی و کسب طاعات نکوشد دل او از خوف خدا خالی است و از این جهت گفته‌اند: خائف کسی نیست که بگرید و چشم خود بمالد بلکه کسی است که کارهایی را که عذاب و عقاب در پی دارد ترک کند.

یک دم را برای خود غنیمت می‌شمارد و آن را بیهوده از دست نمی‌دهد، و از نفس درباره خیالات و سخنان و کلمات بازخواست می‌کند، و ظاهر و باطن خود را به آنچه از آن می‌ترسد مشغول می‌سازد و به چیز دیگری نمی‌اندیشد، همانند کسی که در چنگال شیری درنده گرفتار آمده و تمام هم او به آن مشغول است و به هیچ چیز دیگر نمی‌پردازد. این است حال کسی که خوف خدا بر او چیره و مستولی شود، همچنانکه حال گروهی از صحابه و تابعین و پیروان آنان و سلف صالح چنین بوده است. پس نیروی مجاهده و مقدار محاسبه بر حسب شدت خوفی است که سبب آتش و سوزش دل است، و آن بستگی دارد به مقدار معرفت به جلال و عظمت خدا و دیگر صفات و افعال او و نیز به عیوب نفس و خطرهای هول‌انگیزی که در پیش دارد. و کمترین درجه خوف که اثرش در اعمال ظاهر می‌شود این است که از ممنوعات و محرّمات دست‌باز دارد و این کف نفس از آنها «ورع» (پارسائی) نام دارد، و بیشتر و بالاتر از آن این است که از شبهه‌ها خود را نگاه دارد و این را «تقوی» نامند، زیرا تقوی این است که از آنچه مشکوک و شبهه‌آمیز است پرهیز کند. و صدق در تقوی همین است. و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند خود را یکسره به خدمت پروردگار بگمارد و از آنان شود که خانه‌ای که در آن سکنی و اقامت نخواهد کرد نسازد و آنچه را نمی‌خورد گرد نیاورد، و به دنیایی که علم به فراق و جدائی از آن دارد التفات نکند، این مقام «صدق» (است و صاحبش «صدیق» نام دارد. پس تقوا در صدق، و ورع در تقوا، و عفت در ورع داخل است که آن عبارت است از خودداری از مقتضای شهوات. پس در این هنگام خوف در اعضاء و جوارح تاثیر می‌کند و او را از اقدام به محرّمات و معاصی باز می‌دارد و به عمل به طاعات وای می‌دارد.

خوف چگونه و از چه پدید می‌آید

بدان که خوف پدید نمی‌آید مگر از نگرانی و انتظار رسیدن ناملایم و مکروهی. و این مکروه و ناملایم یا ذاتا مکروه و ناگوار است مانند آتش دوزخ یا از این جهت که به مکروه و ناگوار ذاتی می‌انجامد مانند گناهی که به مکروه ذاتی در آخرت منجر می‌شود. و هر شخص خائف و ترسانی ناچار یکی از این دو قسم مکروه در خاطرش ممثل و مجسم می‌گردد، و انتظار آن در دلش قوت می‌گیرد تا آنکه دل به سبب درک آن متالم و دردناک می‌شود، و حالات خائفان نسبت به اندازه تأثیری که مکروهات بر دلشان دارد مختلف است :

کسانی که خوف مکروه ذاتی بر دلشان غالب است، یا خوفشان از سكرات (بی‌هوشیهای) مرگ و شدت آن و سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت آن است، یا از تصور ایستادن در پیشگاه پروردگار و هیبت آن و شرمساری از کشف و آشکار شدن نهان و ضمیرشان، یا از حساب و دقت آن و صراط و باریکی و تیزی آن، یا از آتش دوزخ و هول و هراس عذابهای دردناک جهنم و غل و زنجیر آن، یا از محرومی از سرای پر نعمت بهشت و دوری از وصال ملک جاودان و مملکت بی‌پایان، یا از نقصان درجات در مقام علیین و محروم ماندن از جوار مقربان، یا خوف از خدای سبحان یعنی از جلال و عظمت او و از دوری و فراق او و این خوف برترین مرتبه خوف است، و آن خوف صاحب‌دلان عارف است از صفات الهی که در خور هیبت و خوف است و خوف عالمان به لذت وصال و رنج دوری و فراق و آگاهان از سر گفتار الهی : «و یحذرکم الله نفسه» (آل عمران، 28). (خدا شما را از (نافرمانی) خود می‌ترساند. «و همچنین : اتقوا الله حق تقاته» (آل عمران، 102). (از خدا چنانکه شایسته ترس از اوست بترسید. »

و گفته‌اند که این خوف عباد و زهاد و همه اهل عمل است. و اما کسانی که خوف مکروه غیر ذاتی بر دلشان غلبه کرده، یا ترسشان از مردن پیش از توبه است یا شکستن توبه، یا از سستی و تقصیر در وفاء به حقوق الهی، یا عاری ماندن از حسناتی که بتوان بر آن تکیه کرد و در میان بندگان مایه عزت است، یا انحراف از راه راست، یا پیروی از شهواتی که به سبب عادت به آنها الفت پیدا شده، یا تبدیل نرمی و رقت قلب به قساوت و سنگدلی، یا از عواقب بد خیانت و دشمنی با مردم یا از اشتغال به غیر خدا، یا پیشامدهای ناگوار در بقیه عمر، یا از سرکشی هنگام رو آوردن نعمتها و غافلگیر شدن و رسیدن عذاب الهی (به سبب ارتکاب معاصی) هنگام برخورداری از نعمتهای پی در پی، یا انکشاف و آشکار شدن طاعتهای بد و فاسد و ریاکارانه، یا فریفته شدن به دنیا و زیورهای فانی و آرایشهای ناپایدار آن، یا زود رسیدن و تعجیل عقوبت در دنیا و رسوائی علنی، یا از سوء خاتمه و سرانجام بد هنگام مرگ، یا از آنچه در ازل برای او مقدر شده است. اینها همه از موارد خوف عارفان است.

و هر یک از آنها فایده‌ای مخصوص دارد و آن عبارت است از احتراز از آنچه به خوف منتهی می‌شود. پس کسی که از عواقب بد عدم رعایت حقوق مردم می‌ترسد سعی می‌کند که ذمه خود را از آنها بری سازد، و خائف از استیلاء عادت مواظب است که خود را از آن کنار بکشد، و خائف از اطلاع خداوند بر باطن و ضمیر او به پاکسازی دل خود از وسوسه‌ها می‌پردازد، و به همین نحو درباره دیگر اقسام.

و بیشتر خوفی که بر دل متقین غالب است خوف سوء خاتمه است و این است که دل عارفان از آن پاره پاره است. زیرا سرانجام بد سخت خطرناک است - چنانکه بیان آن خواهد آمد. اما بالاترین این اقسام که بیش از همه دلالت بر کمال معرفت دارد خوف سابقه است، [که خوف از روز ازل باشد]، زیرا خاتمه فرع بر سابقه است و خاتمه با به میان آمدن و سپری شدن اسباب بسیار بر سابقه مترتب است. و لذا عارف مشهور خواجه عبد الله انصاری گفته است که : مردم از روز آخر می‌ترسند و من از روز اول». و خاتمه کار همان را آشکار می‌کند که قضاء الهی در ام الکتاب (لوح محفوظ و علم الهی) به آن پیشی گرفته است.

خوف از خدا برترین فضیلت است

خوف از خدا مرتبه‌ای از مراتب دین و مقامی از مقامات اهل یقین و افضل فضائل نفسانی است. زیرا فضیلت هر صفتی به قدر کمکی است که به سعادت می‌کند، و هیچ سعادت‌ی مانند سعادت لقاء خدا و قرب او نیست، و این سعادت حاصل نمی‌شود مگر به تحصیل محبت و انس با خدا، و محبت و انس به خدا به دست نمی‌آید مگر با معرفت، و معرفت حاصل نمی‌گردد مگر به ادامه فکر، و انس متحقق نمی‌شود مگر به محبت و تداوم ذکر. و مواظبت بر فکر و ذکر میسر نشود مگر به ریشه کن کردن دنیا دوستی از قلب، و محبت دنیا ریشه کن نگردد مگر با سرکوب کردن لذتها و شهوتها. و نیرومندترین وسیله برای سرکوبی شهوت آتش خوف الهی است، و این خوف آتش سوزنده شهوات است. در این صورت فضیلت آن به قدری است که شهوات را بسوزاند و انسان را از معاصی باز دارد و بر طاعات برانگیزد، و این امر با اختلاف درجات خوف مختلف می‌شود - چنانکه گذشت. و گفته‌اند: کسی که به خدا انس دارد و حق مالک دل اوست، و به مقام رضا رسیده است، و بیننده جمال حق است: برای او خوفی باقی نمی‌ماند، بلکه خوفش به امن مبدل می‌شود، چنانکه قول خدای سبحان بر آن دلالت دارد : «اولئک لهم الامن و هم مهتدون» (انعام،

82) «ایمنی خاص ایشان است و آنان هدایت یافتگانند.» زیرا به آینده توجه و التفاتی ندارد، و از مکروهی ناراحت نیست و به محبوبی میل و رغبت نشان نمی‌دهد، پس بیم و امیدی ندارد، بلکه حالش برتر از این دو خواهد گردید. بلی، وی از خشیت - یعنی ترس از خدا و از عظمت و هیبت او - خالی نخواهد بود. و هرگاه به نظر وحدت متجلی گشت دیگر اثری از خشیت نیز در او نخواهد ماند. زیرا خشیت از لوازم کثرت است که آن هم از میان رفته. و از اینرو گفته‌اند: «خوف پرده‌ای است بین خدا و بنده». و همچنین گفته‌اند: «اگر حق بر دلها و درونها ظهور و تجلی کند دیگر جایی در آن برای خوف و رجا نخواهد ماند». و نیز گفته‌اند: «محب عاشق اگر دلش بهنگام دیدار محبوب به خوف فراق مشغول باشد این برای او نقصی است در دوام شهود، که بالاترین مقام است.» و تو آگاهی که ما را به این اقوال التفاتی نیست، پس به مقصد خودمان که بیان فضیلت خوف است باز می‌گردیم و می‌گوئیم: آیات و اخباری که بر آن دلالت دارد بسیار است، و خداوند برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات بهشتیان است جمع کرده و فرموده: «انما یخشی الله من عباده العلماء» (فاطر، 28) «از بندگان خدا فقط دانایان از او بیم دارند.» و نیز فرموده: «اتمکم عقلا اشدکم لله خوفا». «کاملترین شما در عقل کسی است که خوفش از خدا بیشتر باشد.» و از لیث بن ابی سلیم منقول است که گفت: «از مردی از انصار شنیدم که می‌گفت: روزی بسیار گرم در خدمت رسول خدا در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از تن خود کند و خود را بر شنهای تفتیده افکند و می‌غلطید، گاهی پشت و گاهی شکم و گاهی چهره خود را بر آن ریگها می‌مالید و می‌گفت:

ای نفس بچش که عذاب خدا از آنچه با تو کردم شدیدتر است، و رسول خدا به او می‌نگریست. آنگاه چون جامه خود را پوشید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دست به وی اشاره کرد و او را فرا خواند و فرمود: ای بنده خدا! کاری از تو دیدم که از هیچ یک از مردم ندیدم، چه چیز ترا بر این کار واداشت؟ عرض کرد: خوف خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از خدا چنانکه باید ترسیدی و پروردگارت با اهل آسمان به تو مباحثات نمود. آنگاه به اصحاب فرمود: ای حاضران! نزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند. نزدیک شدند و وی همه را دعا کرد و گفت: خداوند! هدایت را فرا راه ما دار، و تقوی را ره توشه ما کن، و بهشت را سرانجام ما قرار ده. و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من مؤمن یخرج من عینیه دمعاً، و ان کانت مثل راس الذباب من خشیة الله، ثم یصیب شیئا من حر وجهه، الا حرمه الله علی النار» «هیچ مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید و به گونه چهره‌اش برسد، اگر چه به قدر سر مگسی باشد، مگر آنکه خدا آن چهره را بر آتش دوزخ حرام کند.» و فرمود: «اذا اقشعر قلب المؤمن من خشیة الله تحات عنه خطایه کما یتحات من الشجر و رقها.» «چون دل مؤمن از ترس خدا بلرزد خطاهای او مانند برگ درخت فرو ریزد.» و امام سجاد علیه السلام در دعائی چنین می‌گوید: «سبحانک! عجا لمن عرفک کیف لا یخافک». «منزهی تو ای خدا! شگفتا از کسی که ترا می‌شناسد چگونه از تو نمی‌ترسد.» و امام باقر علیه السلام فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام نماز صبح را در عراق با مردم گزارد و بعد از نماز آنها را موعظه فرمود و گریست و مردم را از خوف خدا گریانید سپس فرمود: به خدا سوگند که در زمان دوستم رسول الله صلی الله علیه و آله گروهی را می‌دیدم که صبح را شام می‌کردند در حالی که ژولیده مو و غبار آلود و گرسنه بودند و پیشانی‌شان چون زانوی شتر پینه بسته شبها را در قیام و سجود برای پروردگارشان به سر می‌بردند، گاهی بر پا ایستاده و زمانی به سجده می‌رفتند، با پروردگار خویش برای رهائی از آتش دوزخ مناجات می‌کردند، به خدا قسم که با این همه می‌دیدم که خائف و ترسان بودند»، و در روایت دیگر: «گویا صدای شعله‌های آتش جهنم در گوشه‌هایشان بود، و چون نام خدا در نزدشان یاد می‌شد مانند شاخه‌های درخت می‌لرزیدند که گویا شب را به غفلت گذرانده‌اند». سپس امام باقر علیه السلام فرمود: دیگر کسی آن حضرت را تا هنگام مفارقت از دنیا خندان ندید. و امام صادق علیه السلام فرمود: «من عرف الله خاف الله، و من خاف الله سخت نفسه عن الدنيا.» «هر که خدا را شناسد از او بترسد، و هر که از خدا بترسد دل از دنیا بر کند.» و فرمود: «ان من العبادة شدة الخوف من الله تعالی، یقول الله: «انما یخشی الله من عباده العلماء» و قال:

«فلا تخشوا الناس و اخشوا» (مائده، 44) و قال: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً» (طلاق، 2) «همانا قسمتی از عبادت ترس از خدای تعالی است، خدا می‌فرماید: فقط دانایان از خدا می‌ترسند. و فرمود: از مردم نترسید و از من بترسید. و فرمود: و هر که از خدا بترسد برایش راه نجاتی قرار دهد.» و همان امام فرمود: «ان حب الشرف و الذکر لا یکونان فی قلب الخائف الراهب.» «جاه طلبی و شهرت دوستی در دل بیمناک و ترسان نباشد.» و نیز فرمود: «المؤمن بین مخافتین: ذنب قد مضی ما یدری ما صنع الله فیه، و عمر قد بقی لا یدری ما یکتسب فیه من المہالک، فهو لا یصبح الا خائفا و لا یصلحه الا الخوف.» «مؤمن میان دو ترس قرار دارد: گناهی که کرده و نمی‌داند خدا درباره او چه خواهد کرد، و عمر باقی مانده که نمی‌داند از مهلکه‌ها [گناهانی که مایه هلاک است] چه مرتکب خواهد شد. پس همیشه ترسان است و همین ترس او را اصلاح می‌کند.» و فرمود: «خف الله کانک تراه، و ان کنت لا تراه فانه یراک، و ان کنت تری انه لا یراک فقد کفرت، و ان کنت تعلم انه یراک ثم برزت له بالمعصیة فقد جعلته من اهلون الناظرین الیک.» «از خدا چنان بترس که گویا او را می‌بینی، و اگر تو او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند، و اگر

معتقد باشی که او ترا نمی‌بیند کافری، و اگر بدانی که او ترا می‌بیند و آنگاه نافرمانی او آشکار کنی پس او را کمترین بینندگان خود پنداشته‌ای . «و فرمود: «لا یكون المؤمن مؤمنا حتی یكون خائفا راجیا، و لا یكون خائفا راجیا حتی یكون عاملا لما یخاف و یرجو.» «مؤمن مؤمن نباشد مگر آنکه ترسان و امیدوار باشد، و ترسان و امیدوار نباشد مگر آنکه برای آنچه می‌ترسد و امیدوار است عمل کند.» و نیز فرمود: «مما حفظ من خطب النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال: ایها الناس ! ان لکم مما لم فانتھوا الی معالمکم، و ان لکم نہایۃ فانتھوا الی نہایتکم، الا ان المؤمن یعمل بین مخافتین: بین اجل قد مضی لا یدری ما الله صانع فیہ، و بین اجل قد بقی لا یدری ما الله قاض فیہ، فلیأخذ العبد المؤمن من نفسه لنفسه و من دنیاہ لآخرته، و فی الشبیہ قبل الکبر، و فی الحیاء قبل الممات، فوالذی نفس محمد بیدہ ما بعد الدنیا من مستعتب و ما بعدها من دار الا الجنۃ و النار.» «از خطبه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که حفظ شده این است که فرمود: ای مردم !

شما را نشانه‌هایی است [از قرآن و سنت] به آنها برسید و شما را پایانی است به آن برسید. همانا مؤمن بین دو ترس عمل می‌کند: بین مدتی که از عمرش گذشته و نمی‌داند خدا با او چه خواهد کرد و بین زمانی که از عمرش باقی مانده و نمی‌داند خدا درباره او چه حکم می‌کند. پس بنده مؤمن باید از [عمر] خود برای خود و از دنیا برای آخرت خود و در جوانی پیش از پیری و در زندگی قبل از مرگ توشه گیرد. سوگند به آن که جان محمد در دست اوست بعد از دنیا عذر خواهی و توبه ممکن نیست و خانه‌ای جز بهشت و دوزخ نخواهد بود.» و اخباری که در برتری و ستایش علم و تقوی و ورع و گریه و رجاء وارد شده دلالت بر فضیلت خوف دارد. زیرا همه اینها یا سبب خوفند یا مسبب و اثر آنند، تقوی و ورع حاصل و نتیجه خوفند و گریه ثمره و لازمه آن است و رجاء ملازم و همراه آن، زیرا تا کسی امید به محبوبی نداشته باشد از فقدان و گذشتن آن ترسی ندارد، و اگر از فوت و فقدان آن نمی‌ترسید آن را دوست نمی‌داشت .

پس بیم و امید از یکدیگر جدا نیستند، اگر چه ممکن است یکی بر دیگری غالب شود. زیرا شرط آن دو این است که به چیز مشکوک تعلق گیرند، چون امر معلوم مورد خوف و رجاء نیست. محبوبی که مورد شک است فرض و تقدیر وجودش به دل نشاط می‌دهد و امید همین است و فرض و تقدیر عدمش دل را ناراحت می‌کند و ترس همین است. و این دو تقدیر دو امر متقابلند. بلی، گاهی یکی از دو طرف شک به سبب بعضی چیزها رجحان پیدا می‌کند، و این را ظن نامند و مقابل آن وهم است . پس اگر به وجود محبوب ظن برود امید قوت می‌گیرد و ترس و بیم نسبت به آن ضعیف می‌شود و همچنین بالعکس. و به هر حال این دو همراه و متلازمند، و از این رو خدای سبحان می‌فرماید : «و یدعوننا رغبا و رهبا» (انبیاء، 10) «و با امید و بیم ما را می‌خوانند.» و نیز می‌فرماید: «یدعون ربهم خوفا و طمعا» (سجده، 16) «پروردگار خود را با بیم و امید می‌خوانند.» و آشکار است که آنچه بر فضیلت این پنج صفت - علم، تقوی، ورع، گریه، امید - دلالت دارد بر فضیلت خوف نیز دلالت می‌کند. و همچنین آنچه در نکوهش امن از مکر خدا وارد شده است دلالت بر ستایش خوف دارد. زیرا خوف ضد آن است و نکوهش چیزی ستایش ضد آن است. و از آنچه دلالت بر ضیلت خوف دارد اخبار متواتری است که از کثرت خوف ملائکه و انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام رسیده است، مانند خوف جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و دیگر فرشتگان، و مانند خوف پیامبر ما و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و یحیی و دیگر پیامبران، و خوف امیر مؤمنان و سید ساجدان و سایر ائمه طاهرين علیهم السلام و داستان خوف هر یک از ایشان در کتب اهل حدیث مذکور و مسطور است و هر که بخواهد به آنها مراجعه کند، و از خدا می‌خواهیم که ما را از خطا و لغزش نگه دارد و توفیق راستی و درستی در گفتار و کردار عطا فرماید .

راههای تحصیل خوف ستوده

برای به دست آوردن خوف پسندیده راههایی هست :اول) اینکه در تحصیل یقین، یعنی ایمان قوی به خدا و آخرت و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب، بکوشد. و بدون تردید این یقین انگیزه ترس از دوزخ و امید به بهشت است. به علاوه، خوف و رجاء به صبر بر ناملازمات و سختیها، و صبر به مجاهده و یاد خدای تعالی و فکر دائم درباره او، و دوام ذکر به انس به خدا، و دوام فکر به کمال معرفت، و انس و کمال معرفت به محبت رهنمون می‌شود، و رضا و توکل و دیگر مقامات به دنبال می‌آید. و این همان ترتیب سلوک منازل دین است. و بعد از اصل یقین مقامی جز خوف و رجاء و بعد از این دو مقامی جز صبر و بعد از صبر جز مجاهده و تجرد و خلوص ظاهر و باطن برای خدا و بعد از آن جز هدایت و معرفت و بعد از این دو جز انس و محبت وجود ندارد. و لازمه ضروری محبت خشنودی به فعل محبوب و اطمینان به عنایت اوست، و حقیقت توکل همین است. پس یقین سبب خوف است و نخست باید سبب را به دست آورد تا مسبب حاصل شود .

(دوم) اینکه همواره در احوال قیامت و انواع عذابهای آخرت بیندیشد و به مواظب هشدار دهنده گوش فرا دهد و در حالات خائفان بنگرد و با آنان معاشرت کند و سرگذشت و داستانهای ایشان را بشنود. اینهاست که دل را به سوی خوف از عذاب الهی می‌کشاند. و این خوف عامه مردم است که به مجرد ایمان به بهشت و دوزخ به عنوان پاداش و سزای طاعت و معصیت حاصل می‌شود. و اما خوف به سبب غفلت یا ضعف ایمان سست و ضعیف می‌گردد و این غفلت و ضعف به وسیله آنچه گفته شد از میان می‌رود و معالجه می‌شود. و اما خوف از خدا به معنای ترس از دوری و حجاب و امید به قرب و وصال خوف صاحب‌دلان است که صفات الهی را که مقتضای خوف و هیبت است می‌شناسند و بر راز این گفتار خدای متعال آگاهند: «و یحذرکم الله نفسه» (آل عمران، 28). (خدا شما را از خود می‌ترساند. «و همچنین: اتقوا الله حق تقاته» (آل عمران، 102). (از خدا چنانکه شایسته ترسیدن از اوست بترسید. پس راه تحصیل این خوف همانا ارتقا به قله و تارک معرفت است، زیرا این خوف ثمره معرفت به خدا و صفات جلال و جمال اوست، و کسی که یارای رسیدن به این مقام ندارد لا اقل شنیدن اخبار و آثار خائفان و مطالعه احوال ایشان از هیبت و جلال خداوند (مثل انبیا و اولیا و عارفان راستین) را ترک نکند که خالی از تاثیر نیست.

(سوم) اینکه بداند که آگاهی و وقوف بر کنه صفات خدا محال است و احاطه به کنه امور نیز در قدرت بشر نیست، زیرا این مطلب به مشیت الهی ارتباط دارد که از حد معقول و مالوف ما خارج است. و کسی که این نکته را به تحقیق بشناسد می‌داند که حکم بر امری از امور آینده حتی به حدس و قیاس ناممکن است تا چه رسد به قطع و یقین. و در این موقع است که خوفش شدید می‌شود هر چند همه کارهای نیک را انجام داده و دل از دنیا بکلی بریده و سراسر وجودش به حق رو آورده باشد. زیرا خطر سرانجام کار و سختی ثبات و پایداری بر حق دفع شدنی نیست... و زیر و رو شدن دل از دیگ جوشان شدیدتر است، که دگرگون کننده دلها می‌فرماید: «ان عذاب ربهم غیر مامون» (معارج، 28). (از عذاب خدا ایمن نتوان بود. پس مردم را چه جای اطمینان خاطر است که خداوند آنها را به پرهیز و نایمندی هشدار می‌دهد. و از این رو عارفی گفته است: «اگر بین من و کسی که او را پنجاه سال به توحید بشناختم ستونی حایل شود (همین قدر که پشت آن ستون رود) و مرگ او فرا رسد به توحید او قطع و یقین نتوانم کرد که حال دل دگرگون شدنی است و من نمی‌دانم چه دگرگونی پدید آید.

ترس از سوء خاتمه و اسباب آن

پیش از این اشاره شد که بالاترین ترسها ترس از سوء خاتمه است و این ترس اسباب گوناگونی دارد که مرجع همه آنها سه چیز است:

(اول) که از همه بزرگتر و بدتر است این است که وقتی سكرات و هول و اضطراب مرگ نمایان گردد در عقاید آدمی خلل پدید آید و شک یا انکار بعضی از حقایق بر دل عارض شود و با همین حال قبض روح شود و این انکار یا شک پرده‌ای بین او و خدای تعالی گردد که باعث دوری دائم از خداوند و محرومیت و خسران ابدی و عذاب جاودان خواهد بود.

اما این انکار یا شک یا مربوط است به بعضی از عقاید اصولی مانند توحید و علم و دیگر صفات کمال خدای تعالی، و هر یک از اینها در هلاک و سقوط نفس در بیدینی و کفر کلی است، یا متعلق است به همه آنها خواه در اصل و یا به نحو سرایت. و مراد از سرایت این است که آدمی ممکن است درباره ذات و صفات و افعال خداوند اعتقادی خلاف حق و واقع داشته باشد، خواه به رای و عقل خود یا به تقلید، و چون مرگ فرا رسد و سكرات آن ظاهر گردد و دل نسبت به معتقدات خود مضطرب و متزلزل شود، چه بسا بطلان آنچه از روی جهل معتقد بود منکشف شود - زیرا حال مرگ حال کنار رفتن پرده است - و همین امر ممکن است بطلان بقیه عقاید او یا شک در آنها را، هر چند مطابق واقع باشد، به دنبال آورد. زیرا در نزد او فرقی بین این اعتقاد فاسدی که به بطلان و فسادش پی برده و دیگر عقاید صحیح او وجود ندارد، و چون خطای خویش را در بعضی از عقایدش دریافت یقین و اطمینانی در بقیه آنها برایش باقی نمی‌ماند. چنانکه گویند فخر رازی روزی می‌گریست، از سبب گریه او پرسیدند گفت: «اینک هفتاد سال است در مساله‌ای به نحوی اعتقاد داشتم، امروز بطلان آن بر من معلوم شد، از کجا که دیگر عقاید من چنین نباشد.» و بالجملة: اگر کسی هنگام مرگ به این خطر بیفتد و پیش از آنکه به اصل ایمان باز گردد از دنیا برود روحش با حال شرک و کفر بیرون رفته است، که از این سوء خاتمه به خدا پناه می‌بریم و از او می‌خواهیم که ما را بر اعتقاد حق ثابت قدم نگه دارد. خدای تعالی در این دو آیه سرانجام بد آنان را یاد می‌کند: «و بدا لهم من الله ما لم یکنوا یحتسبون» (زمر، 47) «از خدا چیزها بر آنان آشکار شد که گمان نمی‌کردند». «قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا، الذین ضل سعیمهم فی الحیاة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا» (کهف، 103-104). (بگو آیا شما را به زیانکارترین [مردم] خبر دهم، کسانی که کوشش آنان در زندگی دنیا گم [و نابود] شده و با این حال پندارند که کار نیک می‌کنند.» و ساده لوحان، یعنی کسانی که به خدا و رسول او و آخرت ایمان اجمالی و راسخ دارند از این خطر برکنارند، و از این رو در حدیث

آمده است که: «اکثر اهل الجنة البله»⁽⁸⁾ «بیشتر اهل بهشت ساده دلانند» و از بحث و نظر و فرورفتن در مسائل کلامی منع شده⁽⁹⁾ و دستور آمده که ظاهر شرع را بگیرند، و معتقد باشند که خدا منزله از نقص و متصف به صفات کمال در بالاترین حد نهائی است. و سر مطلب این است که ساده لوحان وقتی آنچه را که از شرع رسیده بگیرند و به آن معتقد شوند بر آن ثابت و استوار می‌مانند و ذهنشان از درک شبهات قاصر است و به تشکیک عادت ندارند و بنابراین شک و شبهه‌ای حتی هنگام مرگ به خاطرشان خطور نمی‌کند.

و اما کسانی که در ژرفای بحثهای نظری فرو می‌روند و عقاید خود را از عقول قاصر و نارسای خویش اخذ می‌کنند، بر عقاید خود ثابت و پایداری ندارند، زیرا عقلها از درک صفات خدا و دیگر عقاید اصولی آن طور که هست قاصرند، و ادله‌ای که ترتیب می‌دهند مضطرب و متعارض است، و درهای شک و شبهه به سبب فرو رفتن در بحث گشوده می‌شود. بنابراین اذهان آنان دائما جای کشمکش و تعارض عقاید و شکوک است. و چه بسا با ملاحظه بعضی از دلائل عقیده‌ای پیدا می‌کنند و به آن مطمئن می‌شوند، سپس شک عارض آنها می‌شود و جای اطمینان را می‌گیرد یا آن را ضعیف می‌کند و پیوسته در گردابهای سرگردانی و اضطراب غوطه می‌خورند. پس اگر در این حال سكرات مرگ آنان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید خود شک کنند. و مثل اینان مانند کسی است که در کشتی شکسته نشسته باشد و کشتی در گرداب افتاده و دستخوش امواج خروشان دریا گشته که موجی او را به موج دیگر اندازد، و سرنوشت چنین کسی غالبا مرگ و هلاک است و به ندرت اتفاق افتد که موجی او را به ساحل برساند. و از نصیر الدین حلی - که از بزرگان متکلمین است - نقل شده که گفت: «هفتاد سال در علوم عقلی فکر کردم و کتابهای بیشماری درباره آنها نوشتم بیش از این نیافتم که این مصنوعات را صانعی است، و مع ذلک در این عقیده پیر زنان قوم یقینشان از من بیشتر و بالاتر است.» پس طریق صواب این است که آدمی اصل ایمان و عقاید را از صاحب وحی بگیرد، و به همراه آن باطن خود را از اخلاق پلید و خبیث پاک سازد و به طاعات و اعمال شایسته اشتغال ورزد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد. مگر کسی که خداوند او را به نیروی قدسی و قریحه مستقیم تایید فرموده و نور حکمت را در دلش تابانده و مشمول الطاف خفیه ساخته است، که چنین کسی می‌تواند در دریای علوم غوطه‌ور شود. و اما دیگران سزاوار است که اصول عقاید خود را که از شرع رسیده از او بگیرند و به خدمت او مشغول باشند تا برکات انفاس وی شامل حالشان شود، که کسی که از شرکت در صف رزمندگان و مجاهدان عاجز و ناتوان است شایسته است که در خدمت آنان به فراهم ساختن آب و غذا و نگه داشت وسائل و مرکبشان مشغول باشد تا در روز قیامت با آنان محشور شود اگر چه فاقد مقام و درجه آنان باشد.

(دوم) از اسباب سوء خاتمه، سستی و ضعف ایمان است و هر چه ایمان ضعیفتر باشد دوستی دنیا بر دوستی خدا غالب شود تا حدی که در قلب جائی برای دوستی خدا باقی نماند مگر به طور حدیث نفس، و این مقدار نمی‌تواند اثری در مخالفت با نفس اماره و شیطان داشته باشد. و نتیجه آن فرو رفتن آدمی در پیروی از شهوات خواهد بود تا جائی که دل تاریک و سیاه و تاریکی گناهان بر آن انباشته شود و نور ایمان بکلی خاموش گردد. و چون هنگام بیهوشی و سكرات مرگ فرا رسد حب خدا در دل وی ضعیفتر شود و چه بسا بکلی نابود گردد، زیرا در می‌یابد که از محبوبش یعنی دنیا که بر دلش غالب است ناچار جدا می‌شود و این را از خدا می‌داند. پس در ضمیر خود نسبت به آنچه خدا مقدر کرده، یعنی مرگ، نفرت و انکار پیدا می‌کند و چه بسا در اندرونش به جای حب خدا بغض او پدید آید. چنانکه هرگاه کسی فرزند خود را کمی دوست داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر است و آن فرزند مال را تلف کند آن دوستی اندک به کینه و دشمنی مبدل می‌شود. پس اگر در این حال لحظه مرگ فرا رسد

و معلوم شد که سبب سرانجام بد غالب گشتن دنیا دوستی بر دل همراه با ضعف ایمان است که موجب ضعف خدا دوستی می‌شود. پس هر که دوستی خدا در دلش بر دوستی دنیا غالب است از این خطر دورتر است اگر چه دنیا را نیز دوست داشته باشد، و هر که در دلش عکس این حالت است به خطر نزدیک است. و علت کمی دوستی خدا کمی معرفت به اوست. زیرا خدا را دوست نمی‌دارد مگر آن که او را بشناسد. و به این گونه سوء خاتمه در کتاب الهی اشاره شده است: «قل ان كان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فترضوا حتی یاتی الله بامرہ» (توبه، 24). (بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشاوندان شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و خانه‌هایی که بدان دلخوشید نزد شما از خدا و پیامبر او و جهاد در راه خدا محبوبتر است منتظر باشید تا خدا فرمان خویش بیاورد (عذابش را بر شما نازل کند یا بیهوشی مرگ شما را فرا گیرد).» پس هر که روحش در حالی که از کار خدا - مرگ - ناخشنود است و برای اینکه بین او و مال و دیگر محبوبهایش جدائی می‌افکند نسبت به خدا بغض و نفرت دارد، مرگش ورود به مغبوض و فراق از محبوب است و در نتیجه بر خدا وارد می‌شود مانند بنده فراری و آکنده از بغض که او را دستگیر کرده و به زور به سوی مولایش می‌آورند، و خواری و عذابی که سزای اوست پنهان نیست. اما

آن که با دوستی خدا و خشنودی فعل او بمیرد ورود بندہ نیکوکار مشتاق مولای خویش است، و شادی و سروری که به او می‌رسد پوشیده نیست .

(سوم) از اسباب سوء خاتمه، کثرت معاصی و غلبه شهوات است هر چند ایمان قوی باشد. بیان مطلب این است که سبب ارتکاب گناهان غلبه شهوات و رسوخ آنها در دل است و سبب آن بسیاری الفت و عادت به آنهاست. و هر چه آدمی به آن الفت گرفته و عادت کرده باشد بهنگام مرگ یاد آن به دلش بر می‌گردد . پس اگر میل او بیشتر به طاعات بود در وقت مردن همان به خاطرش می‌رسد و اگر شغل و سرگرمی او بیشتر مسخرگی و استهزاء بوده در دم مرگ به آن مشغول می‌گردد .

و همچنین در همه اشتغالات و اعمالی که در مدت عمر متوجه آنها بوده در وقت مردن بر دلش غالب می‌شود. و بسا هست که بهنگام قبض روح یکی از شهوات دنیا و یکی از گناهان بردا، او غالب باشد و دلش به آن معتقد شود و در این حالت از خدای تعالی دور و محبوب گردد. و مراد از پایان بد همین است. پس کسی که معاصی و شهوات بر او غالب است و دلش به گناهان بیشتر مایل است تا به طاعات، این خطر به او نزدیک است. و کسی که طاعات بر او غالب است و به ندرت مرتکب معاصی می‌شود امید نجات درباره او بیشتر است، اگر چه امکان خطر نیز هست. و کسی که هیچ یک از طاعات و معاصی بر دیگری غلبه ندارد امر او در این خطر با خداست، و ما را نرسد که در حق او به نزدیکی و دوری حکم و داوری کنیم .

سر مطلب این است که بیهوشی پیش از مرگ شبیه خواب است، و همان طور که انسان در خواب احوالی را می‌بیند که در طول عمر به آنها الفت و عادت داشته است، حتی در خواب جز چیزهائی که شبیه مشاهدات وی در بیداری است نمی‌بیند، چنانکه کسی که تازه به حد بلوغ رسیده و محتلم شود صورت آمیزش را به خواب نمی‌بیند، همین طور است حال او بهنگام سكرات مرگ و بیهوشی پیش از آن، که شبیه خواب است اگر چه بالاتر از آن است. پس مقتضای این حالت آن است که مالوفات به یاد او باز گردد . چه بسیار که به واسطه غلبه الفت صورت فاحشهای در نظر او نمودار شود و دلش بدان میل کند و روحش در این حال قبض شود و به سوء خاتمه از دنیا برود، اگر چه اصل ایمان باقی است به طوری که به فضل و عنایت الهی امید رهایی و نجات او از آن حالت هست . و همان طور که در بیداری چیزها به خاطر او می‌گذرد که سبب آن را جز خدا نمی‌داند همین طور آنچه در بعضی از خوابها دیده می‌شود و آنچه هنگام بیهوشی مرگ به خاطرش می‌آید اسبابی دارد که ما بعضی را نمی‌شناسیم و گاهی بعضی از آنها را می‌شناسیم، به این بیان: ما می‌دانیم که خاطر از چیزی به چیز دیگری که با آن مناسب است منتقل می‌شود (تداعی معانی)، یا به سبب مشابهت مثل اینکه صورت زیبایی می‌بیند و به یاد صورت زیبایی دیگر می‌افتد، و یا به واسطه تضاد مثل اینکه از دیدار زیبا به یاد زشت می‌افتد، و یا به مقارنت و مجاورت به اینکه مثلاً اسبی را قبلاً با انسانی دیده و آن انسان به یاد او می‌آید. و گاهی خاطر از چیزی به چیز دیگر منتقل می‌شود و سبب و وجه مناسبت آن را نمی‌داند. و همین طور است انتقال خاطرات در خواب و بهنگام مرگ که اسبابی دارد که بعضی را نمی‌شناسیم و بعضی را به نحو مذکور می‌شناسیم .

و کسی که می‌خواهد خاطرش بهنگام مرگ از اشتغال به معاصی و شهوات مصون و محفوظ باشد و به فکر آنها نیفتد باید در طول عمر بکوشد تا نفس خود را از معصیت باز دارد و شهوت را از دل ریشه کن کند، و این مقداری است که در اختیار اوست، و کوشش دائم و مواظبت بر علم و پاکسازی درون از سرگرمیهای دنیوی و توجه و حب و انس به خدا توشه و ذخیره‌ای برای حالت سكرات مرگ است، زیرا هر کس بر حالتی که زیسته می‌میرد و بر حالتی که مرده محسوس می‌شود، چنانکه در خبر وارد شده است .⁽¹⁰⁾ و مشاهده و تجربه دلالت دارد بر اینکه هر کس بهنگام مرگ دلش مشغول به همان چیزی است که در طول عمر به آن مشغول بوده، و به وقت مردن همان چیز در نظر او پدیدار می‌شود. و آن امر خوفناک که موجب سوء خاتمه است این گونه خاطر بد است که به دل می‌آید. و خوف اهل معرفت از همین گونه عاقبت بد است. زیرا خطور خواطر و اتفاقات بد یا خوبی که مقتضی آنهاست تحت اختیار آدمی نیست، هر چند طول الفت و عادت تاثیر و دخالت دارد. و از این رو اگر انسان بخواهد که در خواب جز انبیاء و ائمه - علیهم السلام - و غیر از احوال صالحان و عبادت و طاعت را نبیند برای او میسر نمی‌شود، اگر چه دوستی سرشار آنها و مواظبت بر صلاح و طاعت در این امر مؤثر است .

و بالجمله: خلعان افکار و خیالات به طور کلی تحت اختیار و بر طبق ضابطه نیست، اگر چه چیزهائی که در خواب ظاهر می‌شود با آنچه در بیداری بیشتر مورد توجه است مناسبت دارد. و از اینجا می‌توان دانست که آدمی اگر در دم آخر که روح از تن بیرون می‌رود سرانجام نیک و سالم نداشته باشد همه اعمالش ضایع و تباه خواهد شد. و سلامت و عاقبت خیر با اضطراب امواج خاطرات دشوار است .

بزرگی و صلابت نفس

ضد کوچکی و ضعف نفس بزرگی نفس و محکمی دل است، و از ضعف نفس دانستی که بزرگی و صلابت نفس این است که آنچه بر او وارد می شود تحمل کند. و اخبار دلالت دارد که مؤمن دارای صلابت و عزت و مهابت است و همه اینها فرع بزرگی نفس است. امام باقر علیه السلام فرمود: «المؤمن اصلب من الجبل» «مؤمن از کوه محکمتر است». «و نیز فرمود: «ان الله تعالى اعطى المؤمن ثلاث خصال: العز في الدنيا والآخرة، والفلاح في الدنيا والآخرة، والمهابة في صدور الظالمين». «خدا به مؤمن سه خصلت کرامت فرمود: عزت در دنیا و آخرت، و رستگاری دنیا و آخرت، و مهابت در دل ستمگران». «و صاحب این ملکه خواری و عزت در نظر او یکسان و تهیدستی و ثروت در نزد او مساوی، بلکه صحت و بیماری و ستایش و نکوهش برای او برابر است و از دگرگون شدن امور و احوال تاثیر نمی پذیرد. این خوی ملکه شریفی است که آبشخور هر بی سر و پائی نیست و جز یکه سواران میدان مردانگی یارای جولان آن ندارند، بلکه جز یگانه های نامدار از حکماء یا تیزهوشان شیر دل از عرفا نمی توانند در آن گام نهند. و طریق تحصیل این صفت - بعد از یادآوری شرافت آن - این است که در مواظبت بر آثار و لوازم آن و اجتناب از امور منافی آن بکوشد تا بتدریج آن را به دست آورد و از آنهاست :

دنائت همت

دون همتی

و آن عبارت است از قصور همت از طلب کارهای بزرگ و عالی و قناعت نمودن به امور پست و ناچیز، و این صفت نتیجه ضعف نفس و کم دلی است. و ضد آن، علو همت و طبع است، و آن عبارت است از سعی و کوشش در تحصیل سعادت و کمال و طلب کردن کارهای بزرگ و عالی، بدون در نظر گرفتن سود و زیان دنیا، به طوری که به سبب دست یافتن به منافع دنیوی شادمان نشود و از فقدان آن اندوهگین نگردد. بلکه در طریق طلب از مرگ و کشته شدن و مانند آنها باک نداشته باشد. و صاحب این ملکه همانا مؤمن حقیقی شائق مرگ است، و مردن برای او به منزله تحفه است، و برترین شادی و سرور به او می رسد، چنانکه در اخبار آمده است. و هموست که می گوید: «آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان بیم مرا خوشتر از این بیم آید جانی است مرا به عاریت داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و می گوید: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان او زمن دلقی ستانم رنگ رنگ و می گوید: این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم و این صفت از نتایج بزرگی و شجاعت نفس است و بزرگترین فضائل نفسانی است، زیرا هر که به مراتب بلند و ارجمند رسید به واسطه این صفت است، که صاحب آن به مرتبه پست راضی نمی شود، و برای تحصیل مراتب عالی و امور متعالی دامن همت به کمر می بندد. و در جوهر انسان و طبیعت او این هست که در طلب هر چه بکوشد بدان دست یابد: «و الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» (عنکبوت 69) «کسانی که در راه ما کوشش کرده اند راههای خویش به ایشان می نمایم». «هر که در طلب چیزی بر آمد و کوشش کرد البته آن را می یابد. و از نمونه های نتایج علو همت شهامت است، و آن عبارت است از حریص بودن آدمی بر دست یافتن به کارهای بزرگ و به انجام رسانیدن آنها به امید نام و یاد نیک که با گذشت روزگار باقی بماند. و از آنهاست :

بی غیرتی و بی حمیتی

و آن عبارت است از کوتاهی و اهمال در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است، از دین و عرض (ناموس و آبرو) و اولاد و اموال. و آن از نتایج کوچکی و ضعف نفس است و از مهلکات بزرگ به شمار می رود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ذا لم یغیر الرجل فهو منکوس القلب»، «دل مرد بی غیرت سرنگون است». (یعنی بر خلاف خوی انسانی است) و نیز فرمود: «ابراهیم غیور بود و من از او غیورترم، و خداوند بینی کسی را که بر مؤمنین و مسلمین غیرت نورزد قطع خواهد کرد». و امیر المؤمنین علیه السلام (هنگامی که در عراق بود) فرمود: «ای اهل عراق! شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان برخورد می کنند (و در جای شلوغ به یکدیگر شانه می زنند که راه بدهند) آیا شرم نمی کنید؟» و

باز فرمود: «شرم نمی‌کنید و به غیرت نمی‌آئید که زنان شما به بازارها می‌روند و [در محل ازدحام] با مردهای کفار شانه به هم می‌زنند که راه بیابند؟»

پیوست

غیرت و حمیت

و ضد آن غیرت و حمیت است، و آن عبارت است از سعی در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است، و آن نتیجه شجاعت و بزرگی و قوت نفس و از ملکات شریف است و مردانگی به آن تحقق می‌یابد و فاقد آن از مردان به‌شمار نمی‌رود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «سعد غیور است و من از سعد غیورترم و خدا از من غیورتر است.» و نیز فرمود: «خداوند غیور است، و از جهت غیرتش کارهای زشت را حرام کرد.» و فرمود: ان الله یغار، و المؤمن یغار، و غیره الله ان یتای الرجل المؤمن ما حرم الله علیه . «خداوند غیرتمند است و مؤمن غیرتمند است، و غیرت خدا این است که مؤمن مرتکب کاری شود که خدا حرام کرده است.» و امام صادق علیه السلام فرمود: ان الله تعالی غیور و یحب الغیره، و لغیره حرم الفواحش ظاهرها و باطنها «خداوند تعالی غیرتمند است و غیرت را دوست دارد و از جهت غیرتش کارهای زشت را چه آشکار و چه نهان حرام کرده است.»

غیرت در دین و همسر و اولاد

مقتضای غیرت و حمیت در «دین» این است که در حفظ آن از بدعت‌های بدعت‌گذاران و ادعای باطل کنندگان بکوشد، و کسانی را که از دین برگردند (مرتدین) قصاص کند، و اهانت و سبک شمردن دین و شبهات منکران را دفع و رد نماید، و در ترویج و نشر احکام دین جد و جهد کافی به کار برد، و در تبیین حلال و حرام آن سعی بلیغ مبذول دارد، و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نکند .

و مقتضای غیرت در «حرم و ناموس» این است که از مقدمات و موجبات انحراف اهل و ناموس خود غافل نشود، و اهل خود را از مردان بیگانه محافظت کند، و آنان را از رفتن به بازارها منع نماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «چه چیز برای زن بهتر است؟ عرض کرد: اینکه مردی را نبیند و مردی او را نبیند. پس او را به سینه خود چسبانید و فرمود: ذریه‌ای که بعضی آن از بعضی دیگر است.» و اینکه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که به زنان اجازه فرمود در مساجد حاضر شوند، و فرموده است: «زنان را از مساجد خدا منع مکنید» هر که از احوال زنان این عصر و امثال آن باخبر و آگاه باشد می‌داند که مقتضای غیرت این است که آنان را از همه آنچه به فتنه و فساد کشانده می‌شوند محافظت کند، خواه چیزهائی باشد که فی نفسه حرام است مثل نگاه کردن به مردان اجنبی و نامحرم و شنیدن سخنانشان بدون ضرورت شرعی و ارتکاب لهو و لعب (مثلاً ساز و آواز و غنا) یا فی نفسه حرام نباشد مانند بیرون رفتن بدون ضرورت شرعی و لو به مساجد و مشاهد مشرفه و مجالس عزاداری مولانا ابی عبد الله الحسین علیه السلام. زیرا این هر چند فی نفسه نیکو و راجح است اما غالباً از منافی غیرت و حمیت جدا نیست - چنانکه در زمان ما مشاهده می‌شود. و حداقل این است که خالی از نظر به مردان نامحرم و شنیدن سخن ایشان و بلکه نظر مردان به آنان و شنیدن صدایشان نیست، و این امر خروج و انحراف دو طرف از قانون عفت است . و بالجمله: مقتضای عقل و نقل (روایات) این است که مرد همسر و ناموس خود را از آنچه در آن احتمال فساد و بدگمانی است باز دارد و از چیزهائی که از پی آمده‌های فتنه‌انگیز و شرآمیز آن می‌ترسد از همان آغاز جلوگیری کند .

«بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسولش آن را دشمن دارند و آن این است که مرد بی‌جهت و نابجا بر اهل خود غیرت نماید.» و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «غیرت زیاد بر زن منما که هدف بدگمانی تو قرار گیرد.» و نیز در نامه خود به حضرت حسن علیه السلام فرمود: «بپرهیز از اظهار غیرت نابجا. زیرا این کار زنان را به نادرستی می‌کشاند .⁽²³⁾ و لکن کارشان را استوار کن و اگر عیب و کار ناشایسته‌ای از آنها دیدی هر چه زودتر آن را بر کوچک و بزرگ منکر و ناروا شمار، به اینکه پاکی و برائتشان را پی‌گیری کنی و گناه را بزرگ بدانی و عیب را خوار شماری» و بالجمله: مبالغه در تفحص و تفتیش سزاوار نیست، زیرا این کار از بدگمانی که از آن نهی شده‌ایم خالی نخواهد بود، و بعضی از گمانها گناه است .

و اما مقتضای غیرت نسبت به «ولاد» آن است که از آغاز مراقب احوال هر یک از آنان باشی، و برای پرستاری و پرورش و شیردادن او توسط زنی شایسته و صالح که غذای وی حلال باشد دقت نمائی. زیرا کودکی که اعضاء او از شیری که از غذای حرام به هم رسیده رشد کند طبع او به پلیدیها و ناپاکیها تمایل دارد، از آن رو که طینت او از آلودگی سرشته شده است. و چون به سر حد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی. و چون اول صفتی که بر کودک غلبه دارد تمایل به غذاست، بنابر این باید آداب خوردن را به وی آموخت به این نحو که با دست راست غذا بخورد و در آغاز خوردن «بسم الله» بگوید و از جلوی خود بخورد، و پیش از دیگران دست به طعام نبرد، و به طعام و به کسانی که غذا می‌خورند خیره ننگرد، و با شتاب غذا نخورد، و لقمه را نیک بجود، و دست و جامه را به آنچه می‌خورد آلوده نسازد، و پرخوری را زشت و بد شمارد به طوری که شکم پرست را نکوهش کند و او را همچون چهارپایان بداند، و کودکی را که پرخوری نمی‌کند بستاید، و ایثار در طعام و کم اعتنائی به آن در نظرش محبوب باشد، و به هر غذائی که فراهم شود و به دست آید قناعت کند. سپس به تادیب کودک در امر لباس مبادرت نماید به طوری که از روش نیکان و پارسایان بیرون نرود بدین ترتیب که: لباس ساده و پنبه‌ای و سفید را محبوب او سازد، و او را از لباسهای ابریشمی و رنگارنگ بر حذر دارد، و به او بفهماند که این گونه لباسها شان زنان است و مردان از آن عار دارند، و او را از معاشرت و همنشینی با طفلانی که به ناز و نعمت و خوشگذرانی و زینت پرورش یافته و خو کرده‌اند محافظت کند. آنگاه به تربیت اخلاق و افعال کودک بپردازد و در این راه جدا بکوشد، زیرا کودک اگر در آغاز زندگی و عنفوان رشد مهمل رها شود و تحت تربیت صحیح قرار نگیرد، غالباً با اخلاق پست و کردارهای بد بار می‌آید، و در نتیجه دروغگو، حسود، لجوج، ستیزنده و گمراه دزد، خائن، بی‌شرم و فضول، و احياناً منحرف جنسی و مایل به فسق و فجور می‌شود. کودک را باید از کودکان بی تربیت و بد اخلاق دور نگه داشت که اصل ادب و تربیت همین است. و باید او را به معلمی دیندار و صالح سپرد که قرآن و سخنان نیکان و داستان راستان به وی بیاموزد تا محبت شایستگان در دلش جای گیرد، و او را از شنیدن اشعاری که در آنها از فسق و فجور و اهل آن یاد شده بازداشت که اینها تخم فساد را در زمین دلش می‌افشاند. و باید در مقابل سختگیری معلم و جور استاد به صبر و سکوت عادت کند و فریاد و فغان نکند و به این و آن متوسل نشود که تحمل مشقتها [در راه تعلم و تکامل] شیوه شجاعان و مردان است. و سزاوار است که چون از درس و کلاس فارغ شد به او اجازه بازی و تفرج داده شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد. و چون اندکی رشد و تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک و کردار پسندیده به او آموخت و او را از صفات و کارهای زشت و ناپسند باز داشت تا از حسد و دشمنی و ترسوئی و بخل ورزی و کبر و خودبینی بر حذر باشد و از دزدی و حرامخواری و دروغ و غیبت و خیانت و دشنام و بدزبانی و بیهوده‌گوئی و مانند اینها پرهیز کند. و به بردباری و سپاسگزاری و توکل و خشنودی و شجاعت و سخاوت و راستگوئی و خیر خواهی و دیگر خوبیهای اخلاق و فضائل راغب شود. و در نزد او باید نیکان را ستود و بدان و اشار را مذمت و نکوهش کرد تا نیکی نزد او محبوب و شر مبغوض گردد. و چون کودک به سن تمیز رسید، باید او را به طهارت و نماز واداشت، و در بعضی از روزهای ماه رمضان به روزه داشتن امر کرد، و اصول عقاید و حدود و آداب شرع را به او یاد داد. و چون خلق نیک یا کار پسندیده‌ای از او سرزند او را آفرین گفت و پاداش داد و در برابر مردم تحسین کرد. و اگر کار زشتی از او سر زند بار اول بهتر است نادیده انگاشت و به روی او نیاورد و وانمود کرد که کسی جرات نمی‌کند که چنین کاری بکند خصوصاً اگر خود طفل در پنهان داشتن آن کوشش دارد، زیرا به رخ او کشیدن ممکن است وی را جری سازد به طوری که بعد از این آشکارا مرتکب آن شود و باکی نداشته باشد. پس اگر دوباره آن کار از او سر زد، باید در خفا او را عتاب و سرزنش کرد و زشتی آن کار را بزرگ نمود و به او گفت: مواظب باش که کسی بر این کار مطلع نشود که در نزد مردم رسوا می‌شوی. ولی در سرزنش و عتاب نباید زیاده‌روی کرد که اهمیت کلام و اثر سرزنش از دلش برود. اما پدر باید هیبت خود را در گفتار و در حرکات نگه دارد و مادر باید کودک را از پدر بترساند. (24) و سزاوار است که از هر کاری که پنهانی می‌کند منع شود، زیرا آن را پنهان نمی‌دارد مگر اینکه معتقد است که کاری زشت است. پس اگر رها شود به کار زشت عادت می‌کند. و باید در راه رفتن و دیگر حرکات و افعال به وقار و خودداری و آرامش عادت کند. و با همنشینان و معاشران خود تواضع و فروتنی نماید و آنها را گرمی دارد، و گشاده‌روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد، و اطاعت پدر و مادر و معلم و مربی و بزرگتر را بیاموزد و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند. و باید او را از فخر فروشی بر همسالان به چیزی که خود یا پدرش مالک آن است منع کنند. و او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد بر حذر دارند و به او بفهماند که بزرگی در عطا و بخشش است و در گرفتن خواری و ذلت است، و این خوی سگان است که به انتظار لقمه‌ای دم خود را می‌جنبانند و چاپلوسی می‌کنند. و محبت زر و سیم را در نظر او زشت نمایند، و او را از آن دو بیش از مار و عقرب بر حذر دارند. زیرا آفت دوستی آن دو بیش از آفت زهر کشنده است، و بسیاری از مردم بدین سبب هلاک شدند.

و او را عادت دهند که در حضور دیگران آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیندازد، و به دیگران پشت نکند و پا بر روی پا نیفکند و دست بر زیر زنخدان ننهد، که این دلیل کسالت است. و طریقه نشستن و برخاستن و راه رفتن را یاد گیرد. و او را از خواب در روز منع کنند و از ناز پروردگی در فرش و لباس و طعام بازدارند بلکه به جامه و خوراک درشت معتاد سازند تا اعضاء و اندامش قوی و محکم شود. و به او یاد دهند که خلقت او برای دفع زیان و درد است نه برای کسب لذت. و خوردنیها همچون داروهائی است برای برطرف کردن گرسنگی و نیرو

دادن به انسان برای عبادت خدا، و دنیا بی‌ریشه و ناپایدار است، و نعمتهای آن را مرگ از میان می‌برد، و دنیا سرای عبور است نه خانه اقامت، و آخرت سرای بقا و جای راحت و لذت است. و باید او را از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگر چه راست باشد و از لهو و لعب و استهزاء و زیاد مزاح کردن و ابتدا به سخن کردن منع کرد، و باید عادت کند که جز به اندازه‌ای که می‌پرسند سخن نگوید، و مادام که بزرگتر سخن می‌گوید گوش فرا دهد، و از پیش پای بزرگتر از خود برخیزد و به او جای دهد و در پیش روی او بنشیند. پس اگر کودک در خردی به این آداب مؤدب و تربیت شود این اخلاق و ملکات بعد از بلوغ در او راسخ و ریشه‌دار خواهد شد و انسانی نیک و شایسته خواهد گشت. و اگر بر خلاف این نشو و نما کند، تا آنجا که با لهو و لعب و فحش و بی‌شرمی و شکم‌پرستی و خود آرایی و فخر فروشی انس و الفت گیرد و معتاد شود خبیث النفس می‌گردد و وبال پدر و مادر خواهد شد و بلکه باعث رسوائی و ننگ می‌شود. پس بر هر پدری لازم است که در تادیب و تربیت فرزند مسامحه نکند، که این امانت‌خداست نزد او، و دل کودک جوهری است پاک و صاف و خالی از هر نقش و صورت و پذیرای هر نیک و بد، و این والدین هستند که او را به یکی از این دو راه می‌برند. که اگر او را به راه خیر ببرند به همان روش نشو و نما می‌کند و در دنیا و آخرت سعادت‌مند می‌شود، و والدین و معلم و مربی او در ثواب او شریک خواهند بود، و اگر او را به راه شر ببرند و تربیت او را مهمل گذارند شقی و هلاک خواهد شد، و وزر و زینش برگردن پدر یا قیم و ولی او خواهد بود. و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت کرد مگر در چیزهایی که میان دختر و پسر تفاوت هست. پس باید او را پرده‌نشینی و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال شایسته زنان آموخت. آنگاه باید جستجو و بررسی کرد که کودک استعداد کدام علم و صنعت را دارد، و او را به آموختن آن گماشت و نگذاشت که مشغول کاری شود که استعداد آن را ندارد تا عمر او ضایع نگردد و فایده‌ای به دست نیاید. زیرا هر کسی مستعد همه علوم و صناعات نیست و گرنه همه مردم به شریفترین شغلها و صنعتها می‌پرداختند. و اختلاف و تفاوت مردم در این استعداد، حکمت الهی است برای حفظ و قوام زندگی نوع انسان و انتظام امور عالم. اما غیرت در «مال» را گمان مبر که پسندیده نیست به این تصور که مال فناپذیر است و بزرگان و نیکان به آن اعتنا ندارند. زیرا مادام که انسان در دار دنیا است به مال محتاج است و تحصیل آخرت نیز به آن متوقف است. زیرا کسب علم و عمل بستگی به بقاء بدن دارد و آن وابسته است به قوت و غذا. پس عاقل باید مال را بعد از آنکه از راه حلال و صحیح و کسب پسندیده به دست آورد مورد اعتنا قرار دهد و در حفظ و ضبط آن بکوشد. و مقتضای حفظ مال و سعی در نگهداری آن - که به غیرت مالی تعبیر کردیم - این است که در موردی که فایده دنیوی یا اخروی ندارد مصرف و خرج نکند، مانند انفاق ربائی و مهمانی برای خودنمایی و فخر فروشی، یا بخشش آن به غیر مستحق بدون انگیزه دینی یا دنیوی یا عرفی، یا بی‌مبالاتی در حفظ آن که منجر به تمکین از ظالم و دزدان و اهل خیانت در بردن مالش بشود، یا هدر دادن آن بدون اینکه به کسی نفعی برسد، یا اسراف در بذل و خرج آن، یا مصارفی که عقلا و شرعا رجحانی نداشته باشد و عوضی در دنیا و آخرت برای آن نیست.

سوء ظن به خالق و مخلوق

سوء ظن و بد دلی از نتایج جبن و ضعف نفس است، زیرا هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی را که به خاطرش می‌گذرد و به واهمه‌اش در می‌آید می‌پذیرد و پی آن می‌رود، و بد گمانی گاهی موجب بیم و اندوه می‌شود، و از مهلکات بزرگ است، و خدای سبحان می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم» («حجرات 12») «ای کسانی که ایمان دارید، از بسیاری گمانها بپرهیزید که بعضی گمانها گناه است». و نیز فرمود: «و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم ارداکم» (فصلت 23) «این گمان شما که به خدای خود بردید شما را هلاک کرد.»

و فرمود: «و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا». (فتح 12) «و گمان بد بردید و گروهی هلاک زده شدید.» «و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ضع امر اخیک علی احسنه حتی یاتیک ما یغلبک منه، و لا تظنن بکلمه خرجت من اخیک سوعا و انت تجد لها فی الخیر محملا.» «کار برادر دینی خود را به بهترین وجه و محمل توجیه و حمل کن تا بقدری که ظن غالب [از بدی او] برای تو پیدا شود، و از سخنی که از [دهان] برادرت بیرون آید تا وقتی که می‌توانی محمل خوبی برای آن بیابی گمان بد مبر.» «و بی شک کسی که با گمان بد نسبت به دیگری حکم می‌کند شیطان او را و او می‌دارد که از او غیبت کند یا در بزرگداشت و احترام او بی‌اعتنائی و سستی نماید و در ادای حقوق او کوتاهی کند، یا به دیده حقارت به او بنگرد و خود را از او بهتر بداند. و این همه از مهلکات است. به علاوه، بدگمانی به مردم از لوازم پلیدی و خبث باطن است، چنانکه خوش گمانی از نشانه‌های سلامت و طهارت دل به شمار می‌رود. پس هر که نسبت به مردم سوء ظن داشته باشد و عیوب و لغزشهای آنان را بجوید خبیث النفس و بیمار دل است، و هر که به مردم گمان نیک داشته باشد و عیوب آنان را بیوشاند پاکدل و خوش باطن است. بدین گونه مؤمن خویبه‌های برادر مؤمن خود را آشکار می‌سازد و منافق بدیهیهای مسلمان را افشا می‌کند، و از کوزه همان برون تراود که در اوست. و سر اینکه بدگمانی علامت خباثت و از اغواء شیطان است و در شرع از آن نهی شده این است که: اسرار قلوب را جز علام الغیوب نمی‌داند، و هیچ کس حق ندارد نسبت به دیگری اعتقاد بد داشته باشد مگر اینکه بدیش به نحو آشکار که قابل تاویل به خیر نباشد معلوم شود، زیرا در این

صورت نمی‌تواند به علم خود و آنچه به عیان دیده معتقد نباشد. اما چیزی را که ندیده و نشنیده و فقط از راهی که نمی‌داند به دلش افتاده پس شیطان آن گمان را به دل او انداخته، و باید آن را تکذیب کند، زیرا شیطان از هر فاسقی فاسق‌تر است. و خداوند می‌فرماید: «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة» . «اگر فاسقی شما را خبری آورد بررسی و تحقیق کنید مبادا گروهی را از روی جهالت آسیب زنید» . بنابراین برای اهل ایمان جایز نیست که شیطان لعین را در خبری که به دل افکنده، چنانچه قابل تاویل به خلاف آن باشد، تصدیق کنند، اگر چه بعضی قرائن فساد همراه آن باشد. مثلاً اگر عالمی را در خانه امیر ظالمی ببینی گمان مبر که به طمع مال حرام آنجا رفته، زیرا محتمل است که رفتنش برای دادرسی و کمک مظلومی باشد. و اگر از دهان مسلمانی بوی شراب یا بی جزم نکنی که شراب حرام آشامیده و حد بر او واجب شده، زیرا ممکن است آن را مضمضه کرده و ریخته باشد یا به جبر و قهر به کامش ریخته باشند. به هر حال سوء ظن مباح نیست مگر آن گونه که در مورد اموال مسلمین مباح است، و آن مشاهده صریح یا قیام بینه (دلیل روشن) و شهود است .

و اگر یک عادل به بدی مسلمانی خبر دهد واجب است در خبر او درنگ کنی، نه تصدیق کنی و نه تکذیب، زیرا تکذیب عادل یانته اوست، یعنی گمان دروغ گفتن او خود سوء ظن است، و همچنین اگر ظن عداوت یا حسد بری که این گمان خود تهمت و به منزله رد شهادت اوست. و اگر او را تصدیق نمائی به مسلمانی که از او خبر داده شده خیانت کرده‌ای، زیرا به او گمان بد برده‌ای، با اینکه احتمال می‌رود که آن عادل سهو کرده یا امر بر او مشتبه شده باشد به طوری که در خبر خلاف واقع خود گناهکار و فاسق هم نباشد. و بالجمله: سزاوار نیست که به یکی حسن ظن و به دیگری سوء ظن داشته باشی، و بنابراین باید کسی را که به بدی یاد شده به همان حال سابق بنگری و خبر بد را در پرده نگه داری، زیرا دلیلی قطعی یا حجتی شرعی که قبولش واجب باشد بر سوء حال او نیافته‌ای، و خبر شخص عادل را باید بر امکان سهو و اشتباه، که در خبر دادن ممکن است پیش آید، حمل کنی . اما مراد از سوء ظن این است که گمان بد را به دل راه دهی و نفس را به آن مایل کنی، لکن مجرد گذشتن چیزی به خاطر بلکه شک کردن ظن بد نیست . زیرا آنچه در آیات و اخبار از آن نهی شده ظن است، و ظن طرف راجح است است که موجب میل نفس به آن می‌شود. و نشانه‌های تمایز سوء ظن از مجرد خطور امری به دل این است که به واسطه سوء ظن تغییری در دل از الفت و محبت به کراهت و نفرت پیدا می‌شود، و یا رفتار و معاشرت نسبت به گذشته تفاوت می‌کند. و دلیل این بیان گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: «ثلاث فی المؤمن لا تستحسن و له منهن مخرج، فمخرجه من سوء الظن الا یحققه.» «سه چیز است که برای مؤمن پسندیده نیست مادام که برای او راه گریزی از آنها هست، راه گریز از سوء ظن این است که آن را به عمل در نیاورد» ، یعنی در دل به گمان خود معتقد نشود و به معرض عمل در نیاورد، نه در قلب و نه در جوارح . مطلب دیگر این است که چون سوء ظن از مهلکات است، شارع مقدس برای اینکه نفوس مردم از سوء ظن مصون بماند از اینکه کسی خود را در معرض تهمت قرار دهد نهی کرده و فرموده است: «اتقوا مواقع التهم» «⁽²⁷⁾ از مواضع و جاهای تهمت بپرهیزید». و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «من عرض نفسه للتهمة فلا یلومن من اساء به الظن» «کسی که خود را در معرض تهمت قرار دهد ملامت نکند کسی را که به او بدگمان شود». و روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با همسر خود صفیه دختر حبیب بن اخطب [در بیرون خانه] سخن می‌گفت، مردی از انصار بر حضرت گذشت. رسول خدا او را صدا زد و فرمود: ای فلان! این همسر من صفیه است. وی عرض کرد: یا رسول الله! مگر ما به تو جز گمان نیک می‌بریم؟

فرمود: «شیطان همچون خون در آدمی جریان دارد، ترسیدم که در تو نیز داخل شود». بنگر که چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر دین او شفقت دارد و آن را پاس می‌دارد، و چگونه به امت خود طریق احتراز از تهمت را می‌آموزد، تا آنجا که حتی عالم پارسای معروف به تقوی و دینداری نپندارد که مردم جز گمان نیک به او نمی‌برند، و این باعث خودستائی و غرور او نشود، زیرا آنچه درباره سرور و اشرف انبیاء امکان دارد درباره دیگری چگونه امکان ناپذیر است، هر چند به درجه بالای علم و ورع رسیده باشد. سر مطلب این است که: آدمی هر چند پارسا و عالم باشد مردم همه او را یکسان و به یک نظر نمی‌بینند، بلکه اگر بعضی او را به دیده رضا و احترام می‌نگرند بعضی دیگر با چشم دشمنی و نفرت نگاه می‌کنند: «و عین الرضا عن کل عیب کلیلۃ و لکن عین السخط تبدی المساویا چشم رضا و دوستی از دیدن هر عیبی ضعیف و ناتوان است اما چشم نفرت و دشمنی بدیها را ظاهر می‌کند و هر دشمن حسودی جز با چشم دشمنی نمی‌نگرد، خوبیه را می‌پوشاند و بدیها را جستجو می‌کند، و هر آدم بدی به دیگران جز گمان بد نمی‌برد، و هر معیوب رسوائی دیگران را عیناک و رسوا می‌خواهد و عیوشان را در میان مردم ظاهر می‌کند، به دو جهت: یکی اینکه بلا و مصیبت وقتی شایع و عمومی شد بی اهمیت و عادی می‌گردد و دیگر اینکه زبان مردم از او کوتاه می‌شود. پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از موضع تهمت دور نگه دارد تا مردم به او گمان بد نبرند، که در این صورت شریک گناه آنان خواهد بود، زیرا هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود، و از این رو خدای تعالی فرمود: «و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغير علم» «انعام، 108» «[بتها و معبودهای] کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند دشنام مدهید که از دشمنی و نادانی خدا را دشنام دهند.» و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چگونه می‌بینید کسی را که پدر و مادر خود را دشنام

گوید؟ گفتند: آیا ممکن است کسی پدر و مادر خود را دشنام گوید؟ فرمود: آری! پدر و مادر دیگری را دشنام دهد تا او هم پدر و مادر او را دشنام دهد.» راه علاج سوء ظن، این است که - بعد از ملاحظه فساد آن و تذکر شرافت ضدش که گمان نیک باشد - باید مواظب باشی که هر گمان بدی که از مسلمانی به خاطر تو بگذرد آن را دنبال نکنی و دل خود را به آن شخص بد نسازی و رفتار خود را با او تغییر ندهی، و همان دلجوئی و گرامیداشت و اعتماد پیشین را کم نکنی، بلکه در مراعات و اکرام و احترام او بیفزائی و برای او دعای خیر کنی، که این کار شیطان را مایوس می کند و از تو می راند، و دیگر گمان بد را به خاطر تو نیفکند که مبدا برای دفع آن به دعا و گرامی داشت بیشتر پردازی. و اگر خطا و لغزشی از مسلمانی دیدی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه به غیبت و بدگوئی او پردازی، و بهنگام نصیحت و موعظه او شاد و مسرور مباش که از عیب وی آگاهی، که به او به دیده حقارت بنگری، با اینکه او ترا به چشم تعظیم می نگرد، بلکه باید قصد تو نجات او از گناه باشد، و باید از لغزش او محزون باشی چنانکه به عیب و نقص خود اندوهگین می شوی، و باید بیشتر دوست داشته باشی که بدون نصیحت تو آن عیب را ترک کند تا با نصیحت تو، و هرگاه چنین کردی بین دو اجر و پاداش جمع کرده ای، اجر نصیحت و پاداش اندوه بر مصیبت او و اجر کمک به آخرت او .

پیوست

حسن ظن

دانستی که ضد بد گمانی به خالق و مخلوق «حسن ظن» به آنهاست. و چون سوء ظن از لوازم ضعف و کوچکی نفس است، پس حسن ظن از نتایج قوت و ثبات نفس می باشد، و فوائد خوش گمانی از حد شمار بیرون است. و اخباری که در مدح و فضیلت آن وارد شده قبلاً ذکر گردید. پس شایسته است که هیچ مؤمنی از لطف خدا مایوس نباشد، و نپندارد که خدا به او رحم نخواهد کرد و حتماً از عذاب و عقاب او رهائی ندارد، و گمان نکند که بلاها و مصیبت هائی که در دنیا به او می رسد شر و عقوبت است. بلکه سزاوار است که خدا را مهربانتر از پدر و مادر بداند، و معتقد باشد که او را آفریده تا از وجود و فیض خود برخوردارش سازد. و بنابراین در سرای آخرت به او ترحم خواهد کرد و او را از عذاب ابدی نجات خواهد داد و به نعمتهای سرمدی بهشت خواهد رساند و مصیبت ها و بلاهائی که در دنیا به او وارد می شود خیر و صلاح او و ذخیره ای برای آخرت او خواهد بود . و همچنین نباید به مسلمانان گمان بد برد، و گفتار و کردار ایشان را مادام که می توان به وجه صحیحی حمل کرد نباید بر بدی حمل کند. بلکه باید هر عملی که از آنها می بیند و هر سخنی که می شنود به بهترین وجه حمل کند، و خیال و وهم خود را تکذیب و تخطئه نماید، و خویشان را بر این روش مکلف سازد تا حسن ظن به تدریج ملکه او شود و سوء ظن بکلی از خاطر او مرتفع گردد . بلی، حمل بر وجه صحیح با این فرض که اگر با واقع مطابق نباشد (یعنی اگر گمان بد راست و مطابق واقع باشد) باعث ضرر مالی یا فساد دینی یا از میان رفتن عرض و آبرو می شود، لازم است که حزم و احتیاط را رعایت کند و امور دین و دنیای خود را به او وانگذارد، تا خسران و ضرر بر او وارد نشود و ننگ و رسوائی دامنش را نگیرد. و از آنهاست :

غضب

و آن کیفیتی نفسانی است که باعث حرکت روح از درون به بیرون برای غلبه و پیروزی می شود، و مبدا و سرچشمه آن انتقام جوئی است. غضب طرف افراط است، و اگر شدید باشد موجب حرکت شدید می شود، که به سبب آن حرکت حرارتی در مغز و اعصاب پدید می آید و همچون دود تیره ای نور عقل را می پوشاند و کار و اثر آن را ضعیف می کند، و از این رو پند و اندرز در خشمگین اثر نمی بخشد، بلکه بر درستی و شدت آن می افزاید. یکی از علمای اخلاق گفته است: «خشم شعله ای است از آتشی که خدا برافروخته، جز اینکه فقط از دلها برآید و در لابلای دلها پنهان است همچون آتش زیر خاکستر، و آن را غیرت و حمیت دینی از دلهای مؤمنان و یا حمیت جاهلی و کبر و خودخواهی از دلهای جباران که رگی از شیطان لعین دارند بیرون می آورد، که شیطان گفت: «خلقتی من نار و خلقتی من طین» (اعراف، 12) «مرا از آتش آفریده ای و او را از گل آفریده ای.» شان گل سکون و وقار است و کار آتش شعله وری و افروختگی . و حرکت قوه غضبیه یا برای دفع اذیت و ضروری است که هنوز واقع نشده و محتمل الوقوع است، یا برای تشفی و انتقام اگر واقع شده باشد. بنابراین میل به آن و لذتی که در آن است به یکی از این دو بستگی دارد و جز با یکی از این دو آرام نمی گیرد. پس اگر غضب نسبت به کسی باشد که می توان از او انتقام گرفت و شخص خشمگین خود را بر انتقام توانا می بیند، خون منبسط می شود و از درون بدن به ظاهر میل می کند و رنگ او سرخ می شود، و این خشم حقیقی است. و اگر نسبت به کسی

باشد که قویتر است و خود را از انتقام گرفتن ناتوان می‌داند خون منقبض می‌شود و به درون بدن میل می‌کند، و اندوهگین می‌شود. و اگر در مورد کسی باشد که در انتقام از او شک وجود داشته باشد خون گاهی منبسط و گاهی منقبض می‌شود و چهره‌گاه سرخ و گاه زرد می‌گردد و حالت اضطراب پدید می‌آید .

افراط و تفریط و اعتدال در قوه غضب

مردم درباره قوه غضب بر سه قسمند: در افراط، در تفریط، در اعتدال. افراط در خشم این است که این صفت چنان بر آدمی چیره شود که از اطاعت عقل و شرع بیرون رود و فکر و بصیرتی برایش باقی نماند. و تفریط این است که این قوه را فاقد باشد یا به قدری در او ضعیف شود که در مواردی که شرعا و عقلا غضب لازم است هیچ غضب نکند. و اعتدال این است که غضب او بموقع و بجا باشد به طوری که از حد شرع و عقل بیرون نرود، بلکه در غضب و عدم آن تابع شرع و عقل باشد، و خشم و انتقامش به فرمان این دو باشد. و شکی نیست که حد اعتدال آن مذموم نیست و در حقیقت از غضب به شمار نمی‌آید، بلکه از شجاعت به شمار می‌رود. و طرف تفریط آن مذموم و نتیجه جبن و خواری است، و بسا هست که از غضب بدتر است، زیرا کسی که فاقد این قوه است غیرت و حمیت ندارد، و واقعا ناقص است، و از آثار آن بی‌غیرتی نسبت به ناموس و کوچکی نفس و تحمل خواری از مردم پست و سازشکاری و مدهانه در امر به معروف و نهی از منکر و فحشاء است و از این رو گفته‌اند: «کسی که در موقع غضب به غضب نیاید خر است» (28) «و خداوند در وصف نیکان صحابه رسول خود فرموده است: اشداء علی الکفار» (فتح، 29) «با کافران سختگیرند.» و به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب می‌کند که: «و اغلظ علیهم» (توبه، 73) «بر آنها - کافران و منافقان - سخت بگیر.» و سختگیری و غلظت از آثار قوه غضب است، و بنابراین از دست دادن این قوه به طور کامل یا ضعف آن مذموم است و آشکار است که خشمی که از رذائل محسوب می‌شود حد افراط است که آدمی را از مقتضای عقل و دین خارج می‌کند. و حد تفریط هر چند رذیله است اما غضب نیست بلکه ضد آن و از جبن (ترسوئی) است. و حد اعتدال فضیلت و ضد آن است و از شجاعت شمرده می‌شود، پس غضب منحصر است به قسم اول. اما مردم همان طور که در اصل قوه غضب با هم مختلفند، در حدوث و زوال آن از لحاظ سرعت و کندی نیز متفاوتند. به این معنی که بعضی از مردم زود به خشم می‌آیند و بعضی دیگر دیر و به کندی. و بعضی زود خشمگین می‌شوند و دیر از خشم باز می‌آیند و بعضی به عکس، و در بعضی این دو حال متوسط بین سرعت و کندی است. به هر حال هر یک از اینها اگر به اشاره عقل باشد ستوده و پسندیده است و از اوصاف شجاعت به شمار می‌رود. و در غیر این صورت مذموم و ناپسند است و از آثار غضب یا جبن محسوب می‌شود .

غضب

غضب از مهلکات بزرگ است، و چه بسا که به شقاوت ابدی انجامد، مانند قتل نفس و قطع عضو، و از این رو گفته‌اند: «غضب جنونی است که دفعه عارض می‌شود». امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: الحدة ضرب من الجنون، لان صاحبها یندم، فان لم یندم فجنونه مستحکم «خشم شدید نوعی دیوانگی است، زیرا صاحب آن پشیمان خواهد شد، و اگر پشیمان نشود دیوانگیش ریشه‌دار و استوار است.» و چه بسیار که فشار خون و حرارت بدن بالا رود و موجب مرگ ناگهانی گردد. یکی از حکما گفته است: کشتی که به گرداب افتاده و گرفتار طوفانهای شدید و وحشتناک و امواج هول انگیز شده به خلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعله غضبش برافروخته گشته است. و در اخبار و آثار از غضب نکوهش و مذمت شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل. «غضب ایمان را فاسد می‌کند چنانکه سرکه عسل را.» و امام باقر علیه السلام فرمود: «ان هذا الغضب جمره من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم،» «این غضب آتشپاره‌ای است از شیطان که در دل آدمیزاد برافروخته می‌شود ...» و امام صادق علیه السلام فرمود: «و کان ابی علیه السلام یقول: ای شیء اشد من الغضب؟ ان الرجل یغضب فیقتل النفس التي حرم الله، و یقذف المحصنة.» «پدرم علیه السلام می‌فرمود: سخت تر از غضب چه چیز است؟ مرد غضب می‌کند و مرتکب قتل نفس که خدا حرام کرده می‌شود، و زن پاکدامن را متهم می‌سازد.» و فرمود: «ان الرجل لیغضب فما یرضی ایدا حتی یدخل النار.» «همانا مرد غضب می‌کند و تا داخل دوزخ نشود هرگز راضی نگردد ...» (30) و امام صادق علیه السلام فرمود: الغضب مفتاح کل شر «غضب کلید هر بدی است.» و نیز فرمود: الغضب ممحقه لقلب الحکیم «خشم هلاک دل مرد حکیم است.» و فرمود: «من لم یملک غضبه لم یملک عقله» «کسی که مالک غضب خود نیست مالک عقل خود نیست .»

اما علاوه بر اینکه غضب یکی از مهلکات بزرگ است، لوازم و آثار زشت و زیان‌آوری نیز دارد مانند رها شدن زبان به فحش و دشنام و آشکار ساختن بدی مسلمین و شماتت ایشان و فاش کردن اسرار و پرده دری و استهزاء آنان و غیر اینها از سخنان زشتی که عقلا از آنها شرم دارند. و

نیز پریدن به مردم و کتک زدن و مجروح ساختن و دریدن و کشتن، و ناراحتی و رنج دل به واسطه کینه و حسد و دشمنی و نفرت، و همچنین از لوازم آن پشیمانی بعد از فرو نشستن خشم، و دشمنی دوستان، و شماتت دشمنان و استهزاء اراذل و اوباش، و دگرگونی مزاج و تالم روح و بیماری تن و مکافات دنیوی و عقوبت اخروی است. و عجب است از کسانی که می‌پندارند که شدت غضب از مردانگی است، با اینکه حرکاتی که از خشمگین سر می‌زند کارهای کودکان و دیوانگان است نه کردار عاقلان و مردان، چنانکه از غضبناک حرکات نامنظم و زشت و ناشایسته سر می‌زند، از قبیل دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک به ماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و حیوان و جماد. و چه بسیار که کاسه و کوزه خود را بر زمین می‌زند و حیوان و جماد را چنان که گوئی با عقلا سخن می‌گوید مخاطب قرار می‌دهد، و اگر تشفی نیابد، جامه خویش می‌درد و به صورت خود سیلی می‌زند، و گاهی چون مستان مدهوش و متحیر به هر سو می‌دود و بسا که بیهوش می‌شود و به زمین می‌افتد و نمی‌تواند برخیزد. و چگونه چنین کارهای زشتی نشانه مردی است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: الشجاع من یملک نفسه عند غضبه. «شجاع کسی است که بهنگام غضب خود را تواند نگاه داشت.»

طرق معالجه غضب

علمای اخلاق در این اختلاف دارند که آیا می‌توان غضب را بکلی از میان برد یا نه. بعضی گفته‌اند: ریشه کن کردن غضب از دل غیر ممکن است، زیرا غضب مقتضای طبع آدمی است. آنچه ممکن است شکستن شدت و حدت آن و تخفیف و تضعیف آن است به طوری که دستخوش هیجان شدید نشود. و می‌دانی که غضبی که زایل کردن آن لازم است غضب افراطی و مذموم است، زیرا غیر آن که به فرمان عقل و شرع باشد غضبی نیست که اینک مورد بحث ماست، بلکه از آثار شجاعت است و اتصاف به آن لازم است، اگر چه احياناً به نحو حقیقت یا مجاز غضب نامیده می‌شود، چنانکه از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده است که فرمود: «کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یغضب للدنیا، و اذا اغضبه الحق لم یصرفه احد، و لم یقم لغضبه شیء حتی لا ینتصر له». «پیامبر برای دنیا هرگز خشمگین نمی‌شد، اما هرگاه برای حق غضبناک می‌شد هیچ کس نمی‌توانست او را منصرف کند، و هیچ چیز در برابر خشم او پایداری نمی‌کرد تا حق را یاری کند». و شکی نیست که غضبی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله پدید می‌آید غضب مذموم نیست بلکه غضب ممدوح و مقتضی مقام نبوت و توجیه شجاعت نبوی است. اما غضب مذموم را می‌توان زایل کرد، و اگر امکان نداشت لازم می‌آمد که در انبیاء و اوصیاء هم وجود داشته باشد، و بی‌شک این ادعا باطل است.

اما معالجه غضب متوقف است بر چند امر، و ممکن است به بعضی از آنها علاج شود:

(اول) زایل ساختن اسباب و عواملی که باعث هیجان غضب می‌شود، زیرا علاج هر بیماری ریشه کن کردن ماده آن است، و انگیزه‌های غضب عبارتند از خود بینی و فخر و کبر و مکر و لجاج و مراء و مزاج و استهزاء و عیب جوئی و سرزنش و مخاصمه و شدت حرص نسبت به مال و جاه دنیای فانی، و اینها همه اخلاق پست و هلاک کننده است و با وجود آنها خلاصی از غضب ممکن نیست. پس ابتدا باید آنها را زایل کرد تا ازاله غضب آسان شود. (دوم) اینکه زشتی و سرانجام بد غضب و آنچه را که در شرع در مذمت آن وارد شده به یاد آورد. (سوم) اخباری و آثاری را که در ستایش و پاداش دفع غضب رسیده متذکر شود و فوائد خشم نکردن را به نظر آورد، مانند اینها: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «من کف غضبه عن الناس کف الله تبارک و تعالی عنه عذاب یوم القیامة». «هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدای تعالی در روز قیامت عذاب خود را از او باز می‌دارد.» و امام باقر علیه السلام فرمود: «مکتوب فی التوراة، فیما ناجی الله به موسی: امسک غضبک عن ملکک علیه اکف عنک غضبی.» «در تورات در ضمن مناجات خدا با موسی آمده است که: خشم خود را از کسی که ترا بر او مسلط ساخته‌ام باز گیر تا خشم خود را از تو بازگیرم.»

و امام صادق علیه السلام فرمود: «اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه: یا بن آدم! اذکرنی فی غضبک اذکرک فی غضبی و لا امحکک فیمن امحق، و اذا ظلمت بمظلمة فارض بانتصاری لک فان انتصاری لک خیر من انتصارک لنفسک». «خدای تعالی به یکی از پیغمبرانش وحی فرستاد: ای پسر آدم! در حال خشم مرا یاد کن تا در حال خشمم ترا یاد کنم و با آنها که نابودشان می‌کنم نابودت نکنم، و هر گاه به تو ستمی رسیده به انتقام گرفتن من راضی باش، زیرا انتقام گرفتن من برای تو بهتر است از انتقام گیری تو برای خودت.» و نیز فرمود: «از پدرم شنیدم که: مردی از اهل بادیه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: من مردی بادیه نشین هستم مرا سخنی جامع یاد ده. فرمود: ترا امر می‌کنم که غضب مکن. و آن اعرابی سه بار خواسته خود را تکرار کرد و همان پاسخ را شنید تا اینکه مرد به خود آمد و گفت: بعد از این چیزی پرسش

نخواهم کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا جز به خیر فرمان نداده است.» و فرمود: «مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! مرا پندی بیاموز تا از آن پند گیرم فرمود: برو خشمگین مباش، سپس باز گشت و همین جمله را سه بار شنید.» و نیز فرمود: «من کف غضبه ستر الله عورته» «هر که غضب خود را ننگ دارد، خداوند عیب او را می پوشاند». و اخبار دیگری نیز در این خصوص رسیده است. (چهارم) آنکه فوائد ضد غضب یعنی حلم و فرو خوردن غیظ و اخباری را که در ستایش آنها وارد شده - چنانکه خواهد آمد - ملاحظه کند، و خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد، و حلم و بردباری را بر خود ببندد و خشم خود را ظاهر نسازد، که اگر مدتی چنین کند حلم به تدریج عادت و بر نفس گوارا می شود و غضب ریشه کن می گردد. (پنجم) اینکه فکر را بر هر کردار و گفتاری که از او سر می زند مقدم دارد و خود را از صدور غضب محافظت کند. (ششم) احتراز از مصاحبت و معاشرت با کسانی که غضب بر آنان غالب است و در صدد تشفی غیظ خود و پیروی از خشم خویش می باشند، و این را مردی و شجاعت می نامند، و می گویند: ما بر فلان امر و فلان امر صبر نداریم و از هیچ کس چیزی را تحمل نمی کنیم، و مجالست با اهل حلم و کسانی که خشم خود را فرو می خورند و عفو و گذشت دارند. (هفتم) اینکه بداند که هر چه واقع می شود به قضا و قدر خداوند است، و همه چیز مسخر قبضه قدرت اوست، و هر چه در عالم وجود هست یکسره از اوست. و خدا هر چه برای بنده مقدر کرده است خیر و صلاح بنده در آن است.

و بسا که مصلحت او در گرسنگی یا بیماری یا فقر یا قتل یا امثال اینها باشد. و چون این را دانست توحید بر وجودش غلبه می کند و بر هیچ کس خشم نخواهد گرفت و نسبت به آنچه بر او وارد می شود غیظ نخواهد نمود. زیرا در این هنگام می داند که هر چیزی در قبضه قدرت اوست، همچون قلم در دست نویسنده. پس همان طور که کسی که پادشاهی به قتل او فرمان داده بر قلم خشم نمی گیرد، همین طور کسی که خدا را شناخت و دانست که این نظام کلی بر وفق حکمت و مصلحت از او صادر شده است، و اگر ذره ای از آن که هست دگرگون شود از اصلح بودن بیرون می رود، بر هیچ کس خشم نخواهد گرفت. اما غلبه توحید به این وجه مانند کبریت احمر کمیاب است و توفیق دست یافتن به آن از جانب خدای بزرگ است. و اگر برای بعضی از کسانی که از لباس تن مجرد شده اند حاصل شود همچون برق رباینده است، و طبیعتا دل دوباره به توجه و التفات به وسائط بر می گردد، و اگر دوام این حال برای کسی تصور شود در مورد انبیاء صدق خواهد کرد، با اینکه التفات فی الجمله ایشان هم به وسائط انکار ناپذیر است. (هشتم) آنکه متذکر باشد که غضب از بیماری دل و نقصان عقل است، و باعث آن ضعف و نقص نفس است نه شجاعت و قوت نفس، و لذا دیوانه زودتر از عاقل خشمگین می شود و مریض زودتر از سالم از جا در می رود و پیر ناتوان زودتر از جوان و زن زودتر از مرد غضبناک می گردد و صاحب اخلاق بد و رذائل زشت زودتر از شخص با فضیلت به خشم می آید. چنانکه کسی که پست و رذل است به از دست دادن یک لقمه خشمگین می شود و بخیل به سبب تنگ چشمی وقتی حبه ای از مالش از کف برود غضب می کند، حتی بر عزیزان و فرزندان خود. اما نفس نیرومند و با فضیلت شانش از این والاتر است که برای چنین اموری متغیر و مضطرب گردد، بلکه همچون کوهی بلند است که طوفانها تکانش نمی دهد. و از این روست که سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لیس الشدید بالصرع، انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب. «نیرومندی به کشتی گرفتن نیست، نیرومند کسی است که هنگام خشم خویشتن دار است.» و اگر در آنچه گفتیم شک داری دیده بگشا و به احوال طبقات مردم بنگر، آنگاه کتابهای سرگذشت و تاریخ را مطالعه کن و به داستانهای گذشتگان گوش فرا ده، تا بدانی که حلم و عفو و فرو خوردن خشم خوی انبیاء و حکماء و بزرگان و بخردان بوده و غضب خصلت جاهلان و بیخردان. (نهم) آنکه به یاد آورد که تسلط و قدرت خدا بر او بیشتر و شدیدتر است از قدرت وی بر این ضعیفی که بر او غضب کرده، و او در جنب قوت قاهره خداوند بی نهایت ضعیفتر است از این ضعیف ناتوان. پس باید بترسد و حذر کند از اینکه چون غضب خود را بر او جاری سازد خداوند غضب خود را در دنیا و آخرت بر او جاری کند. و روایت شده است که: «هیچ پادشاهی در بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود، که وقتی غضبناک می شد نوشته ای را به وی می داد که بر آن نوشته بود: بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و به یاد آخرت باش، و چون آن پادشاه خشمگین می شد آن را می خواند و غضب او فرو می نشست.» و در یکی از کتابهای آسمانی آمده است: «ای فرزند آدم! هنگام خشم مرا یاد کن تا هنگام خشمم ترا یاد کنم، و ترا با آنها که نابودشان می کنم نابود نکنم» (دهم) اینکه متذکر باشد که ممکن است آن ضعیفی که مورد خشم اوست روزی قوی شود و در صدد انتقام برآید و زبان سرزنش و شماتت بگشاید و به جان و مال و اهل و عرض وی آسیب رساند.

(یازدهم) اینکه درباره سبب و انگیزه ای که او را به غیظ و غضب می خواند ببیند. پس اگر آن انگیزه بیم از ذلت و خواری و موصوف شدن به عجز و ناتوانی و کوچکی نفس در نزد مردم است، باید متوجه باشد که بردباری و فرو خوردن خشم و دفع غضب از نفس نشانه ذلت و خواری نیست و از ضعف و کوچکی نفس ناشی نمی شود، بلکه از آثار قوت نفس و شجاعت انسان است. و اضداد آن از نقص و ضعف و ناتوانی نفس پدید می آید. بنابراین دفع خشم از خود در واقع او را از بزرگی نفس خارج نمی کند، و بر فرض اینکه در نظر جاهلان مردم چنین باشد نباید به آن

اعتنا کند، و به یاد آورد که اتصاف به ذلت و کوچکی نزد بعضی از اراذل و نابخردان بهتر است از خواری روز قیامت و رسوائی در پیشگاه خدای بزرگ .

و اگر انگیزه آن، ترس از این است که چیز محبوبی از دستش برود، باید بداند که آنچه از بیم فقدانش خشمگین می‌شود یا برای هر کسی ضروری است، مانند خوراک و پوشاک و مسکن و تندرستی، که اینها همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره آنها فرموده : من أصبح آمناً في سربه، معافى في بدنه، و له قوت يومه، فکانما خیرت له الدنيا بحذافیرها . «هر که صبحگاه برخیزد در حالی که دارای امنیت و تن سالم و قوت روز خویش باشد گوئی سراسر دنیا از آن اوست». یا برای هر کسی غیر ضروری است مانند جاه و منصب و اموال زائد. یا برای بعضی ضروری است نه برای همه، مانند کتاب برای عالم و ابزار صناعات برای صنعتگران. و شکی نیست که آنچه ضروری نیست شایستگی ندارد که محبوب اهل بصیرت باشد، زیرا آدمی آنچه را که در زندگی کنونی بدان محتاج نیست ناگزیر در آینده از دست می‌دهد، پس چرا عاقل آن را دوست‌بدارد و از فقدانش خشمگین شود، که اگر این را می‌دانست البته برای فقدان این گونه چیزها غضب نمی‌کرد . اما آنچه برای همه یا برای بعضی ضروری است، اگر چه خشم و اندوه از فقدان آنها مقتضای طبع آدمی از جهت شدت احتیاج به آنهاست، اما عاقل وقتی تأمل کند در می‌یابد که اگر به دست آوردن چیزهای ضروری که از دست داده ممکن باشد بدون غیظ و غضب هم امکان دارد، و اگر ممکن نیست با غضب هم امکان ندارد. و به هر حال بعد از تأمل می‌فهمد که غضب جز رنج و ناخوشی دنیوی و عقوبت اخروی ثمری نخواهد داشت. و با درک این مطلب دیگر غضب نخواهد کرد، و اگر خشمی برایش پیش آید به آسانی آن را از خود می‌راند. (دوازدهم) اینکه بداند که خدا دوست دارد که بنده خشم نکند، و حبیب آنچه را که محبوب می‌خواهد البته اختیار می‌کند، پس اگر بنده دوستدار خداست دوستی او به خدا باید آتش خشم وی را فرو نشاند . سیزدهم) اینکه زشتی صورت و حرکات خود هنگام غضب را به نظر آورد، از این راه که چهره و حرکات دیگران را در حال غضب یاد آور شود .

پیوست

فضیلت بردباری و فرو بردن خشم

دانستی که حلم آرامش نفس است به طوری که غضب به آسانی آدمی را حرکت ندهد و ناملایمات او را بزودی آشفته و مضطرب نسازد. و حلم ضد حقیقی غضب است، زیرا مانع از پدید آمدن یا هیجان آن است. و کظم غیظ (فرو بردن خشم) نیز غضب را ضعیف و دفع می‌کند و از این جهت ضد آن است. و ما اکنون به فضیلت و شرافت حلم و سپس به فوائد و منافع کظم غیظ اشاره می‌کنیم، تا کسی که در پی از میان بردن غضب است با اتصاف به حلم جلوی خشم خود را بگیرد، و با اتصاف به کظم غیظ هیجان آن را دفع کند .

اما (حلم) - اشرف کمالات نفسانی بعد از علم است، بلکه علم بدون آن سود نمی‌بخشد، و از این روست که هر گاه از ستایش علم سخن می‌رود حلم نیز با آن ذکر می‌شود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اللهم اغننی بالعلم و زینی بالحلم» «خداوند مرا به سبب علم بی‌نیاز کن و با حلم زینت بخش». و نیز فرمود: «پنج چیز از روش مرسلین است» و حلم را یکی از آنها شمرد. و فرمود: «ابتغوا الرفعة عند الله» «مرتبه بلند را نزد خدا بجوئید»، پرسیدند: چیست آن؟ فرمود: «تصل من قطعک، و تعطی من حرمک، و تحلم عمن جهل علیک» «هر که دوستی ترا قطع کند با او پیوند کن، و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد با او نیکی کن، و هر که به نادانی با تو رفتار کند حلم بورز .» و فرمود: «ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصائم القائم» «مرد مسلمان به واسطه حلم به مرتبه حلم کسی می‌رسد که روزها روزه گیرد و شبها را به عبادت به سر برد .» و فرمود: «ان الله يحب الحی الحلیم، و یبغضی الفاحش البذی» «خداوند بنده با حیای بردبار را دوست دارد، و فحش گوی بی‌شرم را دشمن دارد.» و فرمود: «ثلاث من لم تکن فیه واحدة منهن فلا تعتدوا بشیء من عمله: تقوی تحجزه عن معاصی الله، و حلم یکف به السفیه، و خلق یعیش به فی الناس .»

«سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی‌بخشد: تقوایی که وی را از گناه باز دارد، و حلمی که با آن سبکی سبکسران را کوتاه کند، و اخلاقی که با آن در میان مردم زندگی کند.» و فرمود: «چون خلاق در روز قیامت گرد آیند منادی ندا کند که اهل فضل کجایند؟ گروهی برخیزند و به سوی بهشت شتاب کنند، ملائکه به ایشان برخوردند و گویند: چرا به شتاب به سوی بهشت می‌روید؟ گویند: ما اهل فضیلت هستیم. پرسند: فضیلت شما چیست؟ گویند: وقتی به ما ظلمی رسید صبر کردیم، و چون به ما بدی کردند عفو کردیم، و

اگر به ما سبکسری شد حلم نمودیم. فرشتگان گویند: به بهشت درآئید که پاداش اهل عمل چه نیک است.» و نیز فرمود: «ما عز الله بجهل قط، و لا اذل بحلم قط.» «هرگز خدا به نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز با حلم کسی را ذلیل نساخت.» «و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک، و لکن الخیر ان یکثر علمک و یعظم حلمک.» «خوبی آن نیست که مال و اولاد تو بسیار باشد بلکه خیر آن است که علم تو بسیار و حلم تو عظیم باشد.» و علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: «انه لیعجبنی الرجل ان یدرکه حلمه عند غضبه» «مردی که بهنگام خشم حلمش او را دریابد مرا به شگفت می آورد.» «و امام صادق علیه السلام فرمود: کفی بالحلم نصرا»، «حلم برای نصرت و یآوری هر کسی کافی است.» و فرمود: «و اذا لم تکن حلیمیا فتحلم» «و اگر حلم نداری خود را به حلم وادار کن.» و نیز فرمود: «وقتی میان دو نفر نزاعی واقع شود دو فرشته فرود می آیند و به سبکسر آن دو می گویند: گفتی و گفتی و خود به آنچه گفتی سزاواری و جزای تو به تو خواهد رسید.» و به آن که حلم ورزد گویند: صبر کردی و حلم ورزیدی اگر آن را به انجام رسانی خدا ترا خواهد آمرزید. و حضرت سخن را چنین ادامه داد: و اگر حلیم جواب سفیه را باز گوید آن دو فرشته بالا روند.» روزی آن حضرت غلامی را برای کاری فرستاد، غلام دیر کرد، به دنبال او بیرون شد، او را در میان راه خوابیده یافت، بر بالین او نشست و او را باد می زد تا بیدار شد. به او فرمود: «ای فلان! این قدر حق و اختیار نداری که شب و روز بخوابی، شبت از تو و روزت از ماست.» و امام رضا علیه السلام فرمود: «لا یکون الرجل عابدا حتی یکون حلیمیا» «مرد عابد نخواهد بود مگر آنکه حلیم باشد.» اما (کظم غیظ) - اگر چه فضیلت و شرافت آن به مرتبه حلم نمی رسد زیرا کظم غیظ در واقع تحلم یعنی خود را به حلم بستن و تظاهر به حلم است، لکن اگر کسی بر آن مداومت نماید تا عادت کند صفت حلم طبیعی برای او پدید می آید، به نحوی که غیظ هیجان نمی یابد تا به فرو خوردن آن نیاز باشد. و از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم» «علم به تعلم - فرا گرفتن و آموختن - و حلم به تحلم حاصل می شود.» و کسی که طبعاً حلیم و بردبار نباشد ناگزیر باید در فرو بردن خشم بهنگام هیجان آن بکوشد تا صفت حلم برای او پدید آید. و خدای سبحان فرو بردن خشم (کاضمین غیظ) را در کتاب کریم خود ستوده، و اخبار در شرافت آن و بزرگی اجر و ثواب آن متواتر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من کظم غیظا و لو شاء ان یمضیه امضاه، ملا الله قلبه یوم القیامه» رضا. ⁽³³⁾ «هر که خشمی را فرو برد که اگر بخواد می تواند آن را اعمال کند، خدا روز قیامت دلش را از خشنودی و رضا پر می کند.» و نیز فرمود: «ما جرع عبد جرعة اعظم اجرا من جرعة غیظ کظمها ابتغاء وجه الله تعالی.» «هیچ بنده ای جرعه ای نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که برای خدای تعالی فرو برده است.» «و فرمود: ان لجهنم بابا لا یدخله الا من شفی غیظه بمعصیه الله تعالی.» «جهنم را دری است که فقط کسانی که خشم خود را به گناه خدا فرو نشانده باشند از آن داخل می شوند.» «و فرمود: «هر که خشم خویش فرو برد در حالی که می تواند آن را به اجرا در آورد خداوند در روز قیامت در برابر خلائق او را بخواند تا هر حور بهشتی که خواهد برگزیند.» و فرمود: من احب السبیل الی الله تعالی جرعتان: جرعة غیظ یردها بحلم، و جرعة مصیبة یردها بصبر.» «محبوبترین راه به سوی خدای تعالی نوشیدن دو جرعه است: جرعه خشمی که با بردباری فرویش برد، و جرعه مصیبتی که با صبرش پائین کشد.» «حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود: «و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها.» «هیچ جرعه ای محبوبتر از جرعه خشمی که طرف را بدان کیفر ندهم ننوشیده ام.» و امام باقر علیه السلام فرمود: «من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه، حشا الله تعالی قلبه امنا و ایمانا یوم القیامه.» «هر که خشمی را فرو خورد که بتواند آن را اعمال کند، خدای تعالی روز قیامت دلش را از ایمنی و ایمان پر کند.» «و به یکی از فرزندان خود فرمود: ⁽³⁴⁾ یا بنی! ما من شیء اقر لعین ابیک من جرعة غیظ عاقبتها صبر و ما یسرني ان لی بذل ⁽³⁵⁾ نفسی حمر النعم.» «پسرم! چیزی مانند جرعه خشمی که به صبر پایان یابد چشم پدرت را روشن نخواهد کرد و شاد نخواهم شد که در برابر فروتنی ام (یا مدارایم) شتران سرخ مو داشته باشم.» «و امام صادق علیه السلام فرمود: «نعم الجرعة الغیظ لمن صبر علیها، فان عظیم الاجر لمن عظیم البلاء، و ما احب الله قوما الا ابتلاهم.» «نیکو جرعه ای است خشم برای کسی که بر آن صبر کند، که پاداش بزرگ در برابر بلای بزرگ است، و خدا مردمی را که دوست دارد مبتلاشان می سازد.» «و نیز فرمود: «ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة، و قد قال الله عز و جل: و الکاضمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» «آل عمران، 134» و اثابه الله مکان غیظه ذلک.» «هیچ بنده ای خشمی فرو نخورد مگر اینکه خدای عز و جل عزت او را در دنیا و آخرت بیفزاید، و خدای عز و جل می فرماید: «و آنها که خشم فرو خورند و از مردم بگذرند، و خدا نیکوکاران را دوست می دارد» و خدا او را به جای فرو خوردن خشمش این پاداش دهد.» «و امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «صبر علی اعداء النعم، فانک لن تکافی من عصی الله فیک بافضل من ان تطیع الله فیه» «بر دشمنان نعمتها (یعنی حسودان) صبر کن، که کسی را که درباره تو خدا را نافرمانی کرده هرگز نمی توانی بهتر از اطاعت خدا درباره او تلافی کنی.» «و از آنهاست:

انتقام

انتقام این است که اگر کسی با دیگری بدی کند او هم در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده یا بیشتر از آن برآید - اگر چه حرام باشد. زیرا هر انتقامی جایز نیست، چنانکه نباید غیبت را به غیبت و فحش را به فحش و بهتان را به بهتان و سخن چینی نزد ظلمه را به مانند آن... و دیگر محرمات را مکافات به مثل کرد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان امرؤ عیرک بما فیک فلا تعیره بما فیه» «اگر مردی ترا به عیبی که در تو ست سرزنش کند تو او را به آنچه در اوست سرزنش مکن.» و نیز فرمود: «المستبان شیطانان یتهاثران» «دو نفر که به یکدیگر ناسزا می گویند دو شیطانند که هم را تکذیب می کنند.» و روایت شده است که شخصی در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابو بکر دشنام داد و او ساکت بود و چون ابو بکر به تلافی آغاز کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و به او خطاب کرد: «فرشته از جانب تو به او جواب می داد، و چون به سخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آن است من نمی نشینم»

عفو

ضد انتقام «عفو» و بخشش است. و عفو صرف نظر کردن از حق قصاص یا غرامت است. و فرق آن با حلم و کظم غیظ روشن است. و آیات و اخبار در مدح و حسن آن بیش از حد شمار است. خدای تعالی می فرماید: خذ العفو و امر بالعرف (اعراف، 199) «عفو را فرا گیر و به نیکی امر کن» و نیز فرمود: و لیعفو و لیصفحوا (نور، 22) «باید عفو و گذشت داشته باشند و چشم بپوشند.» و فرمود: و ان تعفوا اقرب للتعوی (بقره، 237) «و گذشت کردن شما به تقوی نزدیکتر است.» و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ثلاث و الذی نفسی بیده ان کنت حالفا لحلفت علیهن: ما نقصت صدقه من مال فتصدقوا، و لا عفا رجل من مظلّم یتغی بها وجه الله الا زاده الله بها عزا يوم القيامة، و لا فتح رجل علی نفسه باب مسألة الا فتح الله علیه باب فقر.» «سه چیز است که به خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست اگر بخواهم درباره چیزی قسم یاد کنم درباره آنها قسم می خورم: صدقه مال را هیچ کم نکند پس صدقه بدهید، و هیچ کس برای خشنودی خدا ستمی را که بر او رفته است نبخشد مگر آنکه خداوند روز قیامت عزت او را خواهد افزود، و هیچ کس دری از سؤال (نیاز به دیگران بردن و گدائی) را بر خود نگشاید مگر آنکه خداوند دری از فقر بر او می گشاید.» و فرمود: «العفو لا یزید العبد الا عزا، فاعفوا یعزکم الله.» «گذشت جز عزت بنده را نیفزاید، گذشت کنید تا خدا شما را عزیز کند.» و فرمود: «الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنيا و الآخرة: تصل من قطعک و تعطی من حرمتک و تعفو عمن ظلمک.» «می خواهی بهترین اخلاق اهل دنیا و آخرت را به تو نشان دهم: با آن کس که از تو بریده پیوند کنی و به کسی که محرومت ساخته ببخشی و از کسی که به تو ستم کرده درگذری.» و فرمود: «موسی گفت: پروردگارا! کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند؟ فرمود: آن که در وقت قدرت عفو کند.»

راههای اکتساب خوش خوئی

دانستی که ضد سوء خلق، حسن خلق (به معنی اخص) است. و یکی از راههای علاج بدخوئی این است که آدمی بر ضد آن یعنی خوش خوئی مواظبت کند تا آثار کج خلقی بکلی برطرف شود. و نیرومندترین انگیزه بر کسب آن و مواظبت بر آن این است که متذکر شرافت و ستودگی آن در نزد عقل و شرع باشد: اما حکم عقل بر ستودگی آن چنان آشکار است که نیازی به بیان ندارد. و اما دلیل نقلی، اخباری که در این باره رسیده از حد شمار بیرون است، و ما بخشی از آنها را به عنوان پند و یادآوری برای کسانی که پند می پذیرند ذکر می کنیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ما یوضع فی میزان امرء یوم القیامة افضل من حسن الخلق.» «در ترازوی اعمال آدمی در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق گذاشته نمی شود.» و فرمود: «یا بنی عبد المطلب! انکم لن تسعوا الناس باموالکم، فالقوهم بطلاقة الوجه، و حسن البشر.» «ای فرزندان عبد المطلب! شما نمی توانید با اموال خود به همه مردم گشایش دهید پس با آنها با گشاده روئی و خوشروئی برخورد کنید.» و فرمود: «ان الله استخلص هذا الدین لنفسه، و لا یصلح لدینکم الا السخاء و حسن الخلق، الا فزینوا دینکم بهما.» «خداوند این دین را خاص خود کرده است، با دین شما جز سخاوت و خوش خلقی سازگار نیست، دین خود را به این دو صفت آرایش دهید.» و فرمود: «حسن الخلق خلق الله الاعظم» «نیک خوئی خلق بزرگ خداوند است.» «از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: کدام مؤمن برترین ایمان را دارد؟ فرمود:

«احسنهم خلقا» «خوشخوترین آنها.» و فرمود: «ان احبکم الی و اقربکم منی مجلسا یوم القیامة احسنکم خلقا.» «محبوبترین و نزدیکترین شما به من در روز قیامت خوشخوترین شماست.» و فرمود: «ثلاث من لم تکن فیه واحدة منهن فلا یعتد بشیء من علمه: تقوی تحجزه عن

محارم الله، و حلم يكف به السيئه، و خلق يعيش به في الناس . «سه چیز است که در هر که یکی از آنها نیست چیزی از علم او قابل توجه و اعتماد نیست: تقوایی که جلوگیری از محرمات خدا باشد، و حلمی که با آن بدی را از خود باز دارد، و اخلاقی که به وسیله آن با مردم زندگی کند .»

و فرمود: «حسن خلق گناه را می‌گذارد همچنانکه خورشید یخ را می‌گدازد.» و فرمود: «بنده به وسیله خوش خلقی به درجات بزرگ آخرت و برترین مراتب نائل می‌شود...» و به ام حبیب (همسر خود) فرمود: «آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را به دست آورده است.» و به او، بعد از آنکه پرسید اگر زنی در دنیا دو شوی کرده باشد و در آخرت هر دو شوهر به بهشت بروند این زن از آن کدام یک است؟ فرمود: «او از آن خوش خلق تر است .» و فرمود: «ان حسن الخلق يبلغ بصاحبه درجة الصائم القائم⁽³⁷⁾ .» «خوش خلقی صاحبش را به مقام روزه‌دار نمازگزار می‌رساند.» و فرمود: «اکثر ما يلج به امتي الجنة تقوى الله و حسن الخلق .» «بیشتر چیزی که امت را به بهشت می‌برد، تقوای خدا و حسن خلق است.» و نیز فرمود: «افضلکم احسنکم اخلاقا، الموطون اکنافا الذين يالفون و يؤلفون.» «بهترین و برترین شما کسانی‌اند که اخلاقشان نیکوتر است، مردم دور آنها جمع و به آنها نزدیک می‌شوند، آنها با مردم انس می‌گیرند و مردم با آنها انس می‌گیرند.» امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «المؤمن مألوف، و لا خير فيمن لا يالف و لا يؤلف» «مؤمن الفت گیر است و کسی که الفت نگیرد و با او الفت نگیرند خیری ندارد.» شکی نیست که طبع مردم از بدخو متنفر است، و بنابراین با وی الفت نمی‌گیرند. امام باقر علیه السلام فرمود: «ان اکمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا.» «کاملترین مردم از لحاظ ایمان خوشخوترین آنانند.» و فرمود: «مردی به خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول الله! مرا وصیتی کن. حضرت او را چند وصیت فرمود و از جمله آنها این بود که: با برادر [مؤمن] خود با روی گشاده ملاقات کن.» و امام صادق علیه السلام فرمود: «ما يقدم المؤمن على الله - عز و جل - بعمل بعد الفرائض احب الى الله تعالى من ان يسع الناس بخلقه.» «مؤمن پس از واجبات، عملی محبوبتر از این به پیشگاه خدا تقدیم نمی‌دارد که مردم را به وسیله خلقتش گشایش دهد.» و فرمود: «البر و حسن الخلق يعمران الديار و يزيدها في الاعمار» «نیکوکاری و حسن خلق خانه‌ها را آباد و عمرها را دراز می‌کند.» و فرمود: ان الله تبارك و تعالى ليعطي العبد من الثواب على حسن الخلق كما يعطي المجاهد في سبيل الله يغدو عليه و يروح.» «خدای تبارک و تعالی بنده را به حسن خلق ثواب کسی می‌دهد که هر صبح و شام در راه خدا جهاد کند.» و فرمود: «ثلاث من اتى الله بواحدة منهن اوجب الله له الجنة :

الانفاق من اقتار، و البشر لجميع العالم، و الانصاف من نفسه.» «سه چیز است که هر که یکی از آنها را به پیشگاه خدا آورد، خدا بهشت را برای او واجب می‌کند: انفاق در تنگدستی و خوشروئی برای همه مردم و انصاف دادن از خود (به اینکه حق را بگوید اگر چه به زیانش باشد .» (و) فرمود: «صنائع المعروف و حسن البشر يكسبان المحبة و يدخلان الجنة، و البخل و عبوس الوجه يبعدان من الله و يدخلان النار .» «کارهای نیک و خوشروئی جلب محبت می‌کنند و آدمی را به بهشت در می‌آورند، و بخل و ترشروئی از خدا دور می‌کنند و به دوزخ در می‌آورند.» هر که در این اخبار بیندیشد و به وجدان خویش و به تجربه مراجعه کند، و احوال مردم بدخو و خشخو را مورد مطالعه قرار دهد، در می‌یابد که بد اخلاق از خدا و رحمت او دور است، و مردم او را دشمن دارند و از او متنفرند، و بنابر این از نیکی و پیوند با آنها محروم است. و هر خوش خلقی نزد خدا و خلق محبوب است، و پیوسته مورد رحمت و فیوضات الهی است، و چون مردم از او منتفع می‌شوند و خیرش به آنها می‌رسد مرجع ایشان است و مقاصد و خواسته‌های آنان از او برآورده می‌شود. و از این رو خدای سبحان هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این فضیلت در او تام و کامل بود، بلکه خوش خلقی برترین صفات پیغمبران و شریفترین اعمال صدیقان است، و از این جهت خدای تعالی در مقام مدح و ثنای حبیب خود و یادآوری نعمت خویش می‌فرماید : و انك لعلی خلق عظیم» (قلم، 4) «و تو خلقی عظیم داری.» و به سبب بزرگی شرافت این صفت فاضله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آخرین درجه آن دست یافت، و به اوج و نهایت آن رسید، تا آنجا که روایت شده است : روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود که کنیز یکی از انصار داخل شد و انصاری هم ایستاده بود. کنیز خود را به آن حضرت رسانید و گوشه جامه او را گرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون مطلع شد [به گمان اینکه کاری دارد] از جای برخاست ولی او سخنی نگفت و حضرت نیز با او چیزی نفرمود تا سه بار این کار تکرار شد، بار چهارم برخاست و کنیز شت‌سرش بود، آنگاه کنیز رشته‌ای از جامه حضرت را برگرفت و بازگشت. مردم به او گفتند: خدا ترا چنین و چنان کند! سه بار رسول خدا را برخیزانیدی و چیزی نگفتی! از پیغمبر چه می‌خواستی؟ زن گفت: ما بیماری داریم. اهل خانه مرا فرستادند که پاره‌ای از جامه حضرت را بگیرم که آن را به بیمار بدهند تا شفا یابد. اما هر بار که خواستم بگیرم مرا دید و برخاست و من شرم کردم که از او خواهش کنم که پاره‌ای از جامه به من بدهد.» و از آنهاست :

کینه

حقد (کینه) پنهان کردن دشمنی در دل است، و آن از ثمره غضب است، زیرا غضب وقتی [به سبب عجز از انتقام] نتوانست تشفی پیدا کند و ناچار فرو خورده شد به باطن می‌رود و در آنجا به صورت حقد و کینه درمی‌آید. کینه از مهلکات بزرگ است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «المؤمن ليس بحقود»، «مؤمن کینه‌توز نیست». غالباً کینه ملازم آفاتی است از قبیل حسد، و دوری و بریدن از شخص مورد کینه، ایذاء او، و دست زدن به محرمانی از قبیل دروغ و غیبت و بهتان و فاش کردن راز و پرده‌داری، اظهار عیب، و شماتت نسبت به بلائی که به وی رسیده و خوشحالی به آن، و شادی از ظهور لغزشها و خطاهای او، و استهزاء و مسخره کردن وی، و اعراض از او در جهت خوار شمردنش، و ادا نکردن حقوق او مانند دین یا صله رحم، و همه اینها حرام است و به تباهی دین و دنیا می‌انجامد. و ضعیف‌ترین مرتبه کینه این است که از آفات مذکور احتراز نماید و برای کینه مرتکب گناه نشود، و لکن ابر فرض که هیچ یک از اینها پدید نیاید خود کینه از امراضی است که بر باطن آدمی سنگینی می‌کند و روح از آن متالم و در آزار می‌باشد.

کینه همچنین انسان را از بساط قرب الهی و از وصول به ملکوت اعلی و همدمی ساکنان عالم قدس باز می‌دارد، و صاحب خود را از آنچه شیوه اهل ایمان است و از بشاشت و شکفتگی و رفق و مهربانی و فروتنی و واکوشیدن برای حوائج مردم و همنشینی با آنان و رغبت به یاری و غمخواری آنها منع می‌کند، و همه اینها درجات او را در دین کاهش می‌دهد و بین او و رفاقت با مقربان حائل می‌شود. از آنجا که کینه عبارت است از دشمنی باطنی، بنابراین همه اخباری که درباره ذم و نکوهش دشمنی و عداوت رسیده دلالت بر مذمت و ناپسندی آن نیز دارد.

مانند قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: «هیچ وقت جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت: ای محمد! از دشمنی و عداوت مردم احتراز کن.» و قول آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم: «جبرئیل هرگز در هیچ امری این قدر سفارش نکرد که در خصوص دشمنی مردم.» و قول حضرت صادق علیه السلام: «من زرع العداوة حصدا ما بذر»، «هر که تخم عداوت بکارد همان را که کشته است می‌دروود»... و بر این قیاس دیگر اخبار.

عجب (خودبینی)

عجب این است که آدمی به جهت کمالی که در خود می‌بیند خود را بزرگ شمارد، خواه آن کمال را داشته باشد و خواه نداشته باشد، و خواه آن صفت در واقع کمال باشد یا نباشد. و بعضی گفته‌اند: «عجب آن است که نعمتی را که دارد بزرگ شمارد و به آن میل و اعتماد نماید و از منعم آن فراموش کند.» این معنی نزدیک است به همان معنی اولی که ذکر شد.

در مفهوم عجب (خودبینی) این شرط معتبر نیست که کسی خود را در این کمال و این نعمت فوق دیگری ببیند. و به همین معنی عجب از کبر متمایز می‌شود. زیرا کبر این است که آدمی برای خود مزیتی در صفت کمال بر غیر خود ببیند، و به عبارت دیگر فرق عجب و کبر این است که متکبر خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبه خود را برتر شمارد. و خلاصه کبر دو طرف دارد: متکبر و کسی که بر او تکبر می‌شود. ولی در عجب پای غیر در میان نیست بلکه اگر تنها یک فرد انسان خلق شده بود تصور می‌رفت که همو معجب (خودبین) باشد، و حال آنکه متکبر نمی‌شود مگر اینکه با غیر باشد و خود را در صفت کمال بالاتر از او بینگارد.

اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد کافی نیست تا متکبر باشد زیرا ممکن است خود را بزرگ شمارد و در عین حال دیگری را از خود بزرگتر یا برابر با خود بداند و بنابراین بر او تکبر نخواهد کرد. در این صورت او معجب است نه متکبر. و نیز کافی نیست که دیگری را تحقیر کند تا متکبر باشد، زیرا ممکن است خود را کوچکتر و حقیرتر از او یا همانند با او بداند، که در این صورت متکبر نیست بلکه متکبر کسی است که برای خود مرتبه‌ای و برای غیر خود مرتبه‌ای قائل باشد آنگاه مرتبه خود را بالاتر از مرتبه غیر خود بینگارد.

حاصل آنکه عجب و خودبینی عبارت است از اینکه کسی به جهت کمال یا نعمتی خود را بزرگ شمارد، و یا خود کمال و نعمت را همراه با میل و تکیه به آنها بزرگ شمارد و فراموش کند که آن دو (نعمت و کمال) از خداست. اما اگر بر آنها تکیه و اعتماد نکند و از زوال نعمت یا دگرگونی آن ترسان باشد، یا اینکه شادی او از این حیث باشد که این نعمتی است خداداد و آن را به خود نسبت ندهد چنین شخصی معجب نخواهد بود. پس معجب بر زوال نعمت خائف نیست بلکه به آن مطمئن و سرمست است و شادی و فرح او از این جهت است که آن صفت کمال به خود او منسوب است نه عطای خدای تعالی. و هر گاه بر دل او این عقیده غالب شود که آن نعمت از خداست و اگر بخواهد می‌گیرد عجب برطرف شده است.

اما اگر معجب در دل معتقد باشد که حقی بر خدا دارد و یا مرتبه‌ای برای خود در پیش خدا قائل باشد و استبعاد کند که خدا آن نعمت را سلب کند و یا مکروهی به او برساند و از خدا برای عمل خود توقع کرامت و پاداش بزرگ داشته باشد، این را «ادلال» (دلال و ناز) به عمل نامند، و گویی برای خودش بر خدا ناز و دلال دارد. این صفت از عجب بدتر است زیرا صاحب این صفت عجب دارد و بالاتر از آن. و بسا که معجب ناز و دلال ندارد، زیرا عجب عبارت است از مجرد بزرگداشت نعمت و کمال خود و فراموشی نسبت دادن آن به خدا بدون توقع پاداش بر عمل خویش، و حال آنکه در ادلال توقع پاداش بر عمل هست، زیرا صاحب این صفت توقع اجابت دعا دارد و رد آن را در باطن خود ناپسند می‌شمارد و از آن تعجب می‌کند. پس ادلال عجب است با چیزی زائد بر آن .

بدین‌سان کسی که به دیگری چیزی می‌دهد اگر آن را بزرگ بشمارد و بر او منت نهد معجب است، و اگر او را علاوه بر این به خدمت گیرد و از او توقعاتی داشته باشد و تخلف از برآوردن آنها را بعید بشمرد بر آن شخص ناز و دلال خواهد داشت. و همان‌طور که عجب‌گاه به صفتی است که صاحبش آن را کمال می‌داند و در حقیقت کمال نیست، همین‌طور عجب‌گاه به عملی است که هیچ فایده‌ای ندارد و او آن را به خطا خوب می‌انگارد، چنانکه خدای سبحان می‌فرماید: «فمن زين له سوء عمله فرآه حسنا» (فاطر، 8) «آیا آن که بدکاریش برای او آرایش یافته و آن را نیک می‌بیند...» و امام ابو الحسن علیه السلام فرمود: «العجب درجات: منها ان يزين للعبد سوء عمله فيراه حسنا فيعجبه و يحسب انه يحسن صنعاً، و منها ان يؤمن العبد بربه فيؤمن على الله عز و جل و لله عليه فيه المن .» «عجب چند درجه دارد: از جمله این است که کردار بد بنده به نظرش جلوه کند و آن را خوب پندارد و از آن خوشش آید و گمان کند که کار خوبی می‌کند، و از جمله این است که چون بنده به پروردگارش ایمان دارد بر خدای عز و جل منت می‌نهد، در صورتی که خدا بر او منت دارد [که به ایمان هدایتش کرده .]»

نکوهش عجب

خودبینی از مهلکات بزرگ و از بدترین صفات زشت و نکوهیده است . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ثلاث مهلکات: شح مطاع، و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه «سه چیز هلاک کننده است: بخلی که مطیع آن شوند، و هوی و هوسی که از آن پیروی کنند، و اعجاب آدمی نسبت به خود.» و فرمود: «هر گاه ببینی که مردم از بخل و از هوی و هوس خود پیروی می‌کنند و هر صاحب رای به رای خود عجب می‌نماید و آن را صواب می‌شمارد خود را محافظت کن.» و فرمود: «اگر هیچ گناهی نکنی من از بدتر از گناه بر شما می‌ترسم و آن عجب است.» و فرمود: «زمانی موسی علیه السلام نشسته بود که شیطان سوی او آمد و کلاهی رنگارنگ به سر داشت، چون نزدیک موسی رسید کلاهش را برداشت و ایستاد و سلام کرد. موسی علیه السلام گفت: تو کیستی؟ گفت: من ابلیسم، گفت: شیطان توئی؟! خدا آواره‌ات کند، شیطان گفت: من آمده‌ام برای منزلتی که نزد خدا داری به تو سلام کنم. موسی گفت: این کلاه چیست؟ گفت به وسیله این کلاه دلهای بنی آدم را می‌ربایم. ⁽⁴¹⁾ موسی گفت: کدام گناه است که چون آدمی مرتکب شود بر او مسلط می‌شوی؟ گفت: هر وقت عجب نموده و عمل خود را بزرگ شمارد و گناهش در نظرش کوچک آید.»

معالجه اجمالی و تفصیلی عجب

برای بیماری عجب دو گونه معالجه است: اجمالی و تفصیلی .

اما معالجه اجمالی این است که پروردگار خود را بشناسد، و بداند که عظمت و جلال و عزت سزاوار غیر او نیست، و به خود چنانکه شایسته است معرفت داشته باشد که به خودی خود از هر ذلیلی ذلیلتر و از هر اندکی اندکتر است. و شکی نیست که وجود او ممکن است و هر ممکنی فی حد ذاته عدم محض است - چنانکه در حکمت متعالیه ثابت شده است - و وجود و تحقق و کمال و آثار او همه از واجب الوجود حق است. پس عظمت و کبریائی فقط شایسته وجود فیض بخش او و کمالات بی‌نهایت اوست، نه برای وی که عدم صرف و نبود محض است . پس اگر کسی بزرگی کند و به چیزی فخر نماید باید به پروردگار خود بزرگی و افتخار کند، و خود را حقیر شمارد بلکه خود را ناچیز و عدم محض ببیند. و در این معنی همه ممکنات شریکند . اما خواری و ذلتی که مخصوص این خودبین و نوع اوست از جمله این است که در آغاز نطفه‌ای پلید و بوناک و آخرش مرداری گندیده و متعفن است، و در این میان حمال نجاسات بدبوست. و اگر او را بصیرتی می‌بود همین یک آیه کتاب خدای تعالی کافی است که می‌فرماید: قتل الانسان ما اكفره من اى شيء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبيل يسره ثم اماته فاقبره ثم اذا

شاء انشره (عبس، 17- 22) (مرگ بر انسان! چه چیز او را به کفر (و ناسپاسی) واداشت. خدا او را از چه آفرید؟ از نطفه‌ای آفریدش و اندازه دادش. آنگاه راه را برایش آسان کرد .

سپس وی را بمیرانید و در گور کرد. سپس وقتی بخواهد بر انگیزدش.» در این آیه خداوند اشاره می‌فرماید که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیز نبود، سپس او را از پلیدترین چیزها که نطفه باشد آفرید، بعد از آن او را میرانید و مرداری گندیده و بوناک گردانید. پس چه چیز پست‌تر و رذلت‌تر از چیزی که آغازش عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس‌تر و آخرش مرداری متعفن باشد. و آن بیچاره بین این آغاز و انجام ناتوان و خوار است، نه از خود اختیاری دارد و نه بر کار خود و دیگری توان و قدرتی، که بیماریهای هولناک و دردهای سخت جانکاه بر او چیره است و آفات گوناگون و طبیعتهای متضاد (چهار خلط) بر او مسلط است که هر یک بر ضد دیگری در ویران کردن اجزاء پیکرش در کار است .

در هر لحظه خواهی نخواهی گرسنه یا تشنه می‌شود و بیماری و مرگ بی‌اختیار او به وی می‌رسد، و مالک سود و زیان و خیر و شر خود نیست. گاه می‌خواهد چیزی را بداند نمی‌تواند، و گاه می‌خواهد امری را به یاد آورد فراموش می‌کند و گاه می‌خواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمی‌رود. گاه می‌خواهد دلش از چیزی منصرف شود بر عکس و سوسه‌ها و اندیشه‌ها بی‌اختیار او در میدان خاطرش جولان می‌دهند. پس قلب او مالک خود نیست و نفسش اختیار خود را ندارد .

گاه به چیزی میل می‌کند که هلاکش در آن است، و از چیزی نفرت دارد که حیاتش در آن است. از چیزهائی که کشنده اوست لذت می‌برد و به کامش شیرین است، و نسبت به آنچه سود و نجات او در آن است بی‌میل و سیر است. در یک دم از شب و روز ایمن نیست که گوش و چشم و علم و قدرتش از دست‌برود، و به فلج اعضا گرفتار آید، و عقلش مختل و جانش ربوده شود و همه آرزوهایش بر باد رود .

و این همه را چاره‌ای نتواند کرد. اگر رهایش کنند نابود شود، و اگر به خود واگذارش کنند اجزاء وجودش از هم بپاشد. بنده‌ای است مملوک که بر هیچ چیز خود و دیگران توانا نیست. پس، اگر خود را می‌شناخت، چه چیز از او ذلیل‌تر و پست‌تر است؟ و اگر نادانی گریبانگیرش نبود چگونه می‌توانست عجب و خود - نمائی کند؟ اینها حال وسط و میانی او (بین تولد و مرگ) است .

اما آخر کار او - یعنی مرگ - چنانکه می‌دانی مرداری بدبو و پلید می‌گردد، صورتش دگرگون و مضمحل می‌شود و اعضایش می‌فرساید و استخوانهایش می‌پوسد، و اجزایش از هم می‌گسلد و سرانجام خوراک کرمها می‌شود که حتی حیوانات از وی می‌گریزند و هر انسانی به چشم پلیدی به او می‌نگرد. و تازه حال بهترش این است که به صورت اول یعنی خاک بر می‌گردد و گاهی گل کوزه گران و زمانی خشت و آجر ساختمان می‌شود .

و چه بهتر بود اگر این خاک را به حال خود می‌گذاشتند و دیگر با او کاری نداشتند. اما هیئات! بعد از روزگاری که بر آن خاک کهنه می‌گذرد باز او را زنده می‌کنند تا بلاهای شدید را ببیند. اجزاء پراکنده تنش گرد می‌آید و از گور بیرون می‌رود و به صحنه قیامت رانده می‌شود. در آن وقت آسمانی می‌بیند شکاف خورده و زمینی دگرگون شده، کوههایی به حرکت در آمده و ستارگانی تیره و خورشیدی گرفته، و جهنمی بر افروخته و بهشتی دلگشا و آراسته، ترازوی عدل الهی بر پا و نامه‌های اعمال گشوده. آنگاه خود را در معرض محاسبه و مؤاخذه می‌بیند و ملائکه درشتخو و سختگیر را بر خود گمارده می‌یابد. پس نامه عمل او را به دست راست یا چپ او می‌دهند و هر چه کرده از خرد و کلان و اندک و بسیار در آنجا مشاهده می‌کند .

در این حال اگر بدیها و گناهانش بر خوبیها و حسناتش غالب گردد و سزاوار عذاب و دوزخ باشد آرزو می‌کند که سگی و خوکی بود یا چون چهارپایان خاک می‌گشت و گرفتار عذاب و عقاب نمی‌شد. و شکی نیست که حال سگ و خوک از حال بنده گناهکاری که پروردگار قهار خود را نافرمانی کرده بسی بهتر است، زیرا آغاز و انجام دد و دام خاک است و از عذاب و عقاب برکنار. اما اگر اهل دنیا کسی را که در آتش دوزخ معذب است ببینند از زشتی منظر و کراهت چهره او فریاد و فغان برآرند. و اگر بوی او را استشمام کنند از گندش بمیرند، و اگر قطره‌ای از آبی که به او می‌دهند به دریاها و دریاها دنیا بیفکنند از بوی مردار متعفن‌تر گردد .

و چقدر باید از حال امروز و دیروز خود غافل باشد! که اگر عذاب به او نرسد و از آتش دوزخ نجات یابد این از عفو پروردگار است. زیرا هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه گناهی کرده است، و هر کسی که مرتکب گناه شود مستحق عقوبت است. و اگر عقاب نشود فقط برای عفو الهی است. و

شکی نیست که عفو و بخشش امری یقینی و مسلم نیست بلکه مشکوک و احتمالی است. پس کسی که گناه کرده و نمی‌داند که آیا مورد عفو و بخشش قرار خواهد گرفت یا نه باید همیشه محزون و ترسان و شکسته دل باشد نه اینکه خود را بزرگ شمارد و عجب او را فرا گیرد .

بنگر به حال کسی که جنایتی کرده که مثلاً مستحق هزار تازیانه است، و او را گرفته و زندانی کرده باشند و منتظر است که او را به حضور مردم بیاورند و عقوبت را درباره او اجرا کنند، و نمی‌داند که آیا مورد عفو واقع می‌شود یا نه، آیا چنین کسی حالت خودبینی و عجب خواهد داشت؟! گمان نمی‌کنم که چنین پنداری .

پس هیچ بنده گناهکاری نیست که اگر چه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق عقوبت الهی شده، و دنیا زندان اوست، و نمی‌داند که کارش به کجا خواهد انجامید .

این حال برای ترس و خواری و حقیری او کافی است. پس دیگر چه جای عجب و خود بزرگ بینی است .

این بود علاج اجمالی عجب .

و اما معالجه تفصیلی این است که اسباب عجب را از میان ببرد. و اسباب عجب غالباً یا علم و معرفت است و یا عبادت و طاعت، و یا کمالات نفسانی مانند ورع و شجاعت و سخاوت و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و یاران بسیار، و زیرکی و کیاست و فطانت در دقایق امور، و رای خطائی که در نظرش جلوه کند .

اما (عجب به علم) : علاجش این است که بداند که عالم حقیقی کسی است که خود و پایان کار خویش را بشناسد، و بداند که تنها خدای سبحان سزاوار عظمت و عزت و کبریائی است و غیر او هر چه هست رو به زوال است و فاقد کمال و صفات جلال. این علم، خوف و ذلت و حقیری آدمی [در پیشگاه خدا] را زیاد می‌کند و وی را به قصور و تقصیر خود در ادای حقوق الهی معترف می‌سازد. و به همین جهت گفته‌اند که: «هر که علمش بیشتر دردش افزونتر». پس علمی که چنین تاثیری نداشته باشد بلکه عجب آور باشد، یا علم حقیقی نیست بلکه از علوم دنیوی است که صناعات نامیده می‌شود نه علوم، و صاحب آن چنان در آن فرو می‌رود که از تهذیب نفس غافل می‌شود و همچنان گرفتار خباثت نفس و پستی اخلاق باقی می‌ماند و کوششی در تزکیه نفس به وسیله مجاهدت و عبادت پروردگار نمی‌نماید

و از آنهاست :

کبر

کبر عبارت است از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند، و معتقد شود که بر غیر برتری و رجحان دارد. بنابراین مستلزم «متکبر علیه» یعنی شخصی است که متکبر خود را از او بزرگتر می‌بیند. و همین امر است که آن را از عجب متمایز می‌سازد. زیرا عجب مجرد خود پسندی و خود بزرگ بینی است بدون اینکه پای دیگری در میان باشد. پس عجب سبب کبر و کبر از نتایج آن است .

کبر - یعنی عزیز و بزرگ شمردن خود بر دیگران - خلق و خوی باطنی است که مقتضی اعمالی در ظاهر است که این اعمال آثار و ثمرات آن است، و ظاهر شدن این اعمال که از آن خوی صادر می‌گردد تکبر نامیده می‌شود. و از این روی هر که تعزز کند و در باطن خود را فوق دیگران ببیند بدون اینکه از اعضاء و جوارح او فعلی صادر شود آن را «کبر» گویند و چون اعمال ظاهر گردد «تکبر» نامیده شود. این اعمال ظاهری که آثار و ثمرات خوی کبر است افعال و اقوالی است که باعث حقیر و خوار شمردن دیگری است مانند مضایقه داشتن از معاشرت و مصاحبت و همخوارگی با او و امتناع از پهلوی نشستن یا رفاقت با او، و دور کردن او از خود و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او پیش وی، و استنکاف از قبول پند او و درستی کردن و سرپیچی در برابر ارشاد و راهنمایی او، و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی‌التفاتی به او و به حقارت با او سخن گفتن .

و بالجملة: اعمال صادر از کبر بسیار است که نیازی به شمارش آنها نیست که مشهور و معروف است و از جمله آنها خرامان و دامن کشان راه رفتن است، زیرا متکبر خود را فوق اکثر مردم می‌داند و با این رفتار خود قصد تحقیر آنها را دارد. پس این گونه راه رفتن از انواع تکبر است و

آنچه در ذم آنها وارد شده دلالت بر نکوهش تکبر نیز دارد. و این افعال که از آنها به تکبر تعبیر می‌شود گاهی از کینه یا حسد یا ریا صادر می‌شود، اگر چه در نفس متکبر عزت و تعظیم خود وجود نداشته باشد.

مذمت کبر

کبر آفتی است بزرگ و شر و فساد است هولناک. این خوی خواص آدمیان را به هلاک افکنده تا چه رسد به عوام. کبر بزرگترین حجاب و مانع برای وصول به اخلاق مؤمنان است. زیرا در کبر عز و خودبینی است که آدمی را از تواضع و کظم غیظ و پندپذیری و استمرار در صدق، و ترک خشم و کینه و حسد و غیبت و پست شمردن مردم و مانند آن مانع می‌شود. و هیچ خوی بد و ناپسندی نیست مگر اینکه صاحب کبر گرفتار آن است تا بدان وسیله عز و بزرگ بینی خود را حفظ کند، و هیچ خلق نیک و پسندیده‌ای نیست مگر اینکه از آن عاجز است از بیم آنکه مبدا عز خود را از دست بدهد. به همین جهت آیات و اخبار در ذم آن بسیار است. خدای سبحان می‌فرماید: کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار» (غافر، 35). (این چنین خداوند بر قلب هر متکبر ستمگری مهر می‌نهد. «و می‌فرماید: ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون» (اعراف، 146). کسانی را که بزرگی می‌کنند از آیه‌های خود بر خواهم گردانند.» و می‌فرماید:

«و الملائكة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم» تا قول او: «و کنتم عن آیاته تستکبرون» (انعام، 93) «و فرشتگان دستهای خود گشوده که جانهای خویش بر آرید... و از آیه‌های او گردنکشی می‌کردید.» «و می‌فرماید: ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فیئس مثنوی المتکبرین.» «زمر، 72» «از درهای جهنم داخل شوید و جاودانه در آن باشید که جایگاه متکبران چه بد است.» «و می‌فرماید: فالذین لا یؤمنون بالآخرة قلوبهم منكرة و هم مستکبرون» (نحل، 23) «آنان که به آخرت ایمان ندارند دل‌هایشان به انکار خو کرده و بزرگی فروشانند.» «و می‌فرماید: ان الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین» (غافر، 60) (کسانی که از عبادت من بزرگی می‌کنند به خواری به جهنم درون خواهند شد.» «و می‌فرماید: ان فی صدورهم الا کبر ما هم ببالغیه» (غافر، 56) «در دل‌هایشان بزرگی است که هرگز به آن نرسند.» و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر.» «هر که بقدر یک دانه خردل در دل او کبر باشد به بهشت نمی‌رود.» و فرمود: «من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیته، لقی الله و هو علیه غضبان.» «هر که خود را بزرگ شمارد و در راه رفتن تکبر کند خدا را ملاقات خواهد کرد در حالی که بر او غضبناک است.» و فرمود: «لا ینظر الله الی رجل یجر ازاره بطرا.» «خدا به آن کس ننگرد که از راه تکبر و خرامیدن به فخر جامه بر زمین کشد.» «و فرمود: قال الله: الکبرياء ردائی و العظمة ازاری، فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم.» «خداوند فرمود: کبریا و بزرگی روپوش من و عظمت و برتری زیر پوش من است⁽⁵¹⁾، هر که در یکی از این دو با من ستیزه کند او را به جهنم خواهم افکند.» «و فرمود: لا یزال الرجل یدهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین، فیصیبه ما اصابهم من العذاب.» «مردی باشد که خود بزرگ بینی پیشه کند تا آنگاه که در زمره گردنکشان نوشته شود، و همان عذاب به او رسد که به آنان رسید.» «و فرمود: «از آتش دوزخ شعله‌ای بیرون خواهد آمد که دو گوش و دو چشم و یک زبان دارد و خواهد گفت که من بر سه گروه موکلم: بر هر گردنکش ستیزه‌گر، و بر هر کس که با الله خدای دیگری بخواند، و بر صورت نگاران و پیکر - سازان.» و فرمود: «هیچ گردنکشی و هیچ بخیلی و هیچ بدخوئی به بهشت نمی‌رود.» «و فرمود: «ثلاثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم: شیخ زان، و ملک جبار، و مقل مختال.» «خدا در روز قیامت با سه کس سخن نگوید و به آنها ننگرد و پاکشان نسازد و برای آنها عذابی دردناک خواهد بود: پیر زناکار و پادشاه جبار و فقیر متکبر.» «و فرمود: «بد بنده‌ای است بنده‌ای که تکبر و تعدی نماید و جبار اعلی را فراموش کند، بد بنده‌ای است بنده‌ای که تبختر و فخر فروشی کند و کبیر متعال را از یاد ببرد، بد بنده‌ای است بنده‌ای که به غفلت و سهو بگذراند و گور و پوسیدن بدن را فراموش کند، بد بنده‌ای است بنده‌ای که سرکشی و ستمگری نماید و آغاز و انجام را از یاد ببرد.» «و فرمود: «الا اخبرکم باهل النار: کل عتل جواظ جعظری متکبر.» «می‌خواهید شما را از دوزخیان خبر دهم: هر پرروی سرکش خود خواه درشتخوی متکبر.» «و فرمود: «دشمن‌ترین شما نزد ما و دورترین شما از ما در آخرت پیرگویان استهزاء کننده⁽⁵²⁾ متکبرند.» «و فرمود: «متکبران در روز قیامت به صورت مور محشور می‌شوند، و به سبب بی‌قدردی و خواری آنها در نزد خدا مردم آنها را لگدمال می‌کنند.» «و فرمود: «در جهنم و ادبی است که آن را هبهب گویند، و بر خدا حق است که هر متکبر جبار را در آن جای دهد.» «و فرمود: «در جهنم قصری است که متکبران را در آن جای می‌دهند و در به رویشان بسته می‌شود.» «و فرمود: «وقتی امت من متکبرانه و با تبختر راه روند و پارسیان و رومیان به خدمت آنها در آیند خداوند بعضی از آنها را بر بعض دیگر مسلط سازد.» «از کلام عیسی بن مریم علیه السلام است که: «همچنانکه کشت در زمین نرم می‌روید و در زمین سخت نمی‌روید، همچنین حکمت در دل اهل تواضع جای می‌گیرد و در قلب متکبر جای نمی‌گیرد، نمی‌بینید که هر که سر می‌کشد که به سقف رسد سقف سر او را می‌شکند و هر که سر خود را به زیر افکند سقف بر سر او سایه می‌افکند و او را می‌پوشاند.» «هنگامی که وفات نوح علیه السلام فرا رسید فرزندان خود را طلبید و

گفت: «شما را به دو چیز فرمان می‌دهم و از دو چیز نهی می‌کنم: از شرک و کبر نهی می‌کنم و به گفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده امر می‌کنم امام صادق علیه السلام فرمود: «ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له :سقر، شکا الی الله شده حره و ساله ان یاذن له ان یتنفس، فتنفس فاحرق جهنم». در جهنم وادی است برای متکبران به نام سقر، که از شدت حرارت خود به خدا شکایت کرد و اجازه خواست که نفس بکشد، چون نفس کشید جهنم شعله‌ور شد». و فرمود: «ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر، یتوطا هم الناس حتی یفرغ الله من الحساب». متکبران [در روز قیامت] به صورت مور درآیند، و مردم آنها را پایمال کنند تا خدا از حساب آنها فارغ شود». و فرمود: «ما من رجل تکبر او تجبر الا لذلة وجدها فی نفسه». هیچ کسی تکبر نمی‌کند یا لاف بزرگی نمی‌زند مگر اینکه در خود پستی و ذلتی می‌بیند (و می‌خواهد آن را به تکبر ببوشاند). (و فرمود: «الجبار الملعون من غمص الناس و جهل الحق». گردنکش ملعون کسی است که مردم را خوار و حقیر شمارد و به حق جاهل باشد». راوی گوید: من گفتم: «اما الحق فلا اجهله، و الغمص لا ادری ما هو، قال: من حقر الناس و تجبر علیهم فذلک الجبار». نسبت به حق نادانی نکنم، اما خوار شمردن را نمی‌دانم چیست، فرمود: کسی که مردم را کوچک شمارد و بر آنها گردنکشی کند، جبار است.»

درجات کبر

کبر سه درجه دارد :

اول - آن است که در دل او جایگیر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران ببیند و آن را در کردار و رفتار خود ظاهر کند: مثلا در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی از آنان بگرداند و ترش کند و چین بر جبهه افکند. و در گفتار خود نیز به این که: مثلا کسی را که در تعظیم او کوتاهی کند بر او انکار نماید و اظهار فخر و مباهات کند و خود را بستاند، و در علم و عمل در صدد غلبه بر دیگران باشد. و این درجه بدترین و زشت‌ترین درجات است، زیرا درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگش بلند شده و همه اعضا و جوارح او را فرا گرفته است .

دوم - مانند اول است، جز اینکه به زبان نیاورد، و این کمتر و خفیفتر از درجه اول است زیرا شاخه‌هایش کمتر است .

سوم - اینکه کبر در دل او جایگیر شده باشد به طوری که خود را بالاتر داند اما در ظاهر به تواضع و فروتنی می‌کوشد و در کردار و گفتار چنان می‌نماید که دیگران را برتر از خود می‌بیند. چنین شخصی اگر چه درخت کبر در دلش ریشه دوانیده اما شاخ و برگ آن را بکلی قطع کرده است. پس اگر به واسطه صفت کبر بر خود خشمگین باشد و در صدد ریشه کن کردن آن برآید، هر چند به آسانی و به سرعت نتواند آن را برطرف سازد، زیرا نفس گهگاه بدون اختیار بدان میل می‌کند، و لکن از این جهت که در مقام مجاهده برای دفع آن است شاید چندان گناهی بر او نباشد، و خداوند به مقتضای وعده خود⁽⁵³⁾ توفیق وصول به مطلوب (اصلاح نفس و ازاله کبر) به او کرامت فرماید .

علاج کبر از راه علم و عمل

چگونگی درمان کبر مانند معالجه عجب دو گونه است: اجمالی و تفصیلی، زیرا کبر معنی عجب - یعنی بزرگ شمردن خود - را در بر دارد و عجب منشا کبر است. پس آنچه در علاج مطلق عجب ذکر کردیم درمان مطلق کبر نیز خواهد بود. اما انگیزه‌های کبر و عجب عینا یکی است، و بنابراین آنچه برای معالجه عجب با توجه به انگیزه‌های مذکور یاد شد میان هر دو مشترک است .

از معالجات ویژه کبر این است که آیات و اخباری را که در مذمت آن وارد شده و همچنین آنچه را که در مدح ضد آن - یعنی تواضع - رسیده (چنانکه خواهد آمد) همیشه به یاد داشته باشد . از آنجا که کبر مشتمل بر چیزی زائد بر عجب است - یعنی خود را برتر از دیگران دیدن - سزاوار است که بدانند که حکم به برتری خود نسبت به دیگران چیزی نیست مگر نهایت جهل و سفاکت. زیرا ممکن است در دیگری اخلاق کریمه‌ای به طور پنهانی وجود داشته باشد که نجات بخش اوست، ولی در وی صفات زشت و ناپسندی وجود داشته باشد که هلاک کننده اوست. و انسان بصیر چگونه جرات می‌کند که خود را بر دیگری ترجیح دهد، با اینکه اولاً سرانجام کار بر او مبهم است و ثانیاً اخلاق درونی دیگران بر او پنهان و پوشیده است و ثالثاً همگان در انتساب به خدای تعالی و در صدور و تراوش از سرچشمه فیض او و در معلولیت و مخلوقیت نسبت به او یکسان و مشترکند .

بنابراین کسی که به خطر پایان کار آگاه باشد و بستگی نجات و هلاک را به باطنها بداند برای خویشتن مزیتی بر دیگری نمی‌بیند، و کسی که هر یک از افراد موجودات را اثری از آثار ذات خداوند و پرتوی از انوار صفات او بلکه تراوشی از تراوشات جود و فضل او و قطره‌ای از دریای فیض وجود او می‌شناسد، به هیچ کس به نظر بدی و دشمنی نمی‌گردد، بلکه همه را با دیده نیکی و دوستی مشاهده می‌کند .

دنباله

درمان عملی کبر

آنچه برای معالجه کبر ذکر کردیم علاج علمی بود، و اما درمان عملی این است که برای خدا و خلق همواره فروتنی کند و بر رفتار و اخلاق متواضعان مداومت نماید و خود را چندان بر این شیوه وادارد تا ریشه‌ها و شاخه‌های درخت کبر از دلش کنده و قطع شود و تواضع ملکه او گردد. برای ریشه کنی درخت کبر و حصول ملکه تواضع باید به آزمایش و امتحان دست‌بزنند تا اینکه به تواضع خود مطمئن شود. زیرا نفس آدمی گاهی ادعای خالی بودن از کبر را می‌کند ولی چون آن واقعه پیش آید و گاه امتحان رسد به طبع خود باز می‌گردد و معلوم می‌شود که این بیماری در او وجود دارد. این آزمایشها و علاماتی که آدمی به آنها حالت نفس خود را از کبر و تواضع باز می‌شناسد عبارتند از :

اول - با امثال و اقران خود در بعضی از مسائل به گفتگو پردازد، و چون حقی از زبان آنان شنید اگر با مسرت و رضایت آن را پذیرفت و به آن اعتراف کرد و از ایشان سپاسگزاری نمود که او را به نادانی و غفلتش آگاه ساختند، این علامت تواضع است، و اگر قبول حق و اعتراف به آن بر او گران باشد و از اینکه دیگری حق را گفته اظهار خرمی و شادمانی نکند این دلیل است بر اینکه کبر در او باقی است و باید از دو راه علم و عمل در معالجه آن بکوشد :

راه علم این است که بدی عاقبت و پستی و خباثت نفس را از اینکه قبول حق بر او گران است متذکر شود. راه عمل این است که خود را با هر زحمتی به اعتراف به حق و سپاسگزاری از گوینده آن وادار سازد، و به عجز و قصور خود اعتراف کند و به گوینده حق بگوید: آفرین بر هوش و فهم تو، مرا به حق ارشاد کردی، خدا جزای خیرت دهد. پس چون چند مرتبه پی در پی بر این روش مواظبت نماید، این حالت برای او طبیعی می‌شود، و دیگر قبول حق بر او سنگین نخواهد بود و پذیرش آن گوارا خواهد شد .

و اگر قبول حق در حضور مردم بر او گران باشد، در این حال کبر نخواهد داشت بلکه به بیماری ریا مبتلاست، و باید به معالجه ریا، به نحوی که خواهد آمد، بپردازد .

دوم - اقران و امثال را در مجالس و محافل بر خود مقدم دارد و فروتر از آنان نشیند و در راه رفتن عقب همه راه رود، که اگر چنین کاری بر او گران نباشد متواضع است و گرنه متکبر است و باید با سختی و تکلف زیردست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود و از این کار اظهار خرسندی و رضایت کند تا گرانی و سنگینی آن برطرف شود . امام صادق علیه السلام فرمود: «ان من التواضع ان یجلس الرجل دون شرفه .» «از تواضع است که آدمی در مکانی نشیند که پائین‌تر از جا و مقام او باشد .» و فرمود: «من التواضع ان ترضی بالمجلس دون المجلس، و ان تسلم علی من تلقی، و ان تترك المراء و ان كنت محقا، و ان لا تحب ان تحمد علی التقوی .» «از تواضع است که در نشستن به پائین مجلس راضی باشی، و به هر که بر خوری سلام کنی، و مجادله را رها کنی، اگر چه حق با تو باشد، و دوست نداشته باشی که ترا به تقوی بستايند .»

و بعضی از متکبران وقتی در صدر مجلس جایی نیابند در صف نعال و دم در می‌نشینند، یا میان خود و اقران فرومایگانی را قرار می‌دهند و زیر دست امثال خود نمی‌نشینند، و غرضشان از این کار تحقیر اقران است، یا وانمود کردن که ترک مجلس و دم در نشستن از جهت فضیلت اوست. این نوع کبر شدیدترین انواع تکبر است .

سوم - دعوت فقیر بینوا را اجابت کند، و به دنبال حاجت دوستان و نزدیکان به کوی و بازار برود، و نیاز آنان و نیاز خود را به خانه آورد. اگر این کارها در خلوت و در نظر مردم بر او گران نباشد در او کبر و ریائی نیست. و اگر در هر دو حال گران باشد کبر و ریا در او هست. و اگر در خلوت گران نباشد و در حضور مردم گران باشد ریا دارد ولی کبر ندارد . امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «برداشتن و بردن چیزی به خانه برای رفع نیاز خانواده از کمال مرد چیزی نمی‌کاهد» و روایت است که: «روزی آن حضرت یک درهم گوشت خرید و بر دستمال (یا گوشه ردای) خویش

گرفته به خانه می‌برد، شخصی عرض کرد: یا امیر المؤمنین به من ده تا بیاورم. فرمود: نه! پدر خانواده به بردن آن سزاوارتر است. «و روایت شده که: «امام صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که چیزی برای خانواده‌اش خریده و با خود می‌برد. چون آن مرد امام را دید خجالت کشید، حضرت به او فرمود: برای خانواده‌ات خرید کرده‌ای و به خانه می‌بری، به خدا اگر اهل مدینه نبودند (که خرده‌گیری کنند) دوست داشتم برای خانواده‌ام خرید کنم و آن را خود به خانه برم.

چهارم - اینکه پوشیدن جامه‌های سبک و درشت و کهنه بر او گران نباشد، که در این صورت کبر و ریا در او نیست و گرنه متکبر یا ریاکار است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر که خود شترش را ببندد و لباس پشمینه بپوشد از کبر عاری و پاک است.»

و فرمود: «من بنده‌ای هستم که روی خاک می‌نشینم و غذا می‌خورم، و لباس درشت می‌پوشم و شتر را می‌بندم و انگشتان خود را می‌لیسم، و چون بنده مملوکی مرا بخواند دعوت می‌کنم، پس هر که روش مرا ترک کند از من نیست. و امیر مؤمنان علیه السلام جامه‌ای پر وصله به تن داشت. بعضی از یاران به او عتاب کردند، فرمود: «مؤمن در این کار به من اقتدا می‌کند، و به این وسیله دل خاشع و متواضع می‌شود.»

پنجم - آنکه با خدمتکاران و مستضعفان در یک سفره طعام خورد، که اگر بر او سخت و گران نباشد متواضع است و گرنه متکبر است. شخصی از اهل بلخ روایت می‌کند که: «من با حضرت رضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم، روزی مرا به غذا دعوت فرمود، آنگاه حضرت خادمین و غلامان سیاه و غیره را بر سفره جمع کرد. من عرض کردم: فدایت شوم! اگر برای اینها سفره جدا قرار دهی بهتر است. فرمود: خدای همه یکی، دین یکی، پدر یکی، مادر یکی، و پاداش و جزای هر کس به اعمال اوست.»

امتحانات و آزمایشهای کبر منحصر به آنچه ذکر شد نیست بلکه آثار آن بسیار است مانند: اینکه دوست دارد که کسی پیش او بایستد.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «من اراد ان ينظر الی رجل من اهل النار فلينظر الی رجل قاعد و بین یدیه قوم قیام.» «هر که خواهد مردی از اهل جهنم را ببیند به کسی نگاه کند که نشسته و در برابر او عده‌ای ایستاده‌اند.» «یکی از صحابه نقل کرده است که: «نزد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس عزیزتر و محبوبتر از او نبود، و چون نشسته بودند و حضرت وارد می‌شد از جای خود بر نمی‌خاستند، زیرا می‌دانستند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن کراهت دارد.» «دیگر اینکه دوست دارد که به دنبال او راه بیفتند. روایت است که «آدمی وقتی کسی در عقب او راه می‌رود از خدا دور می‌شود.» «و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی با اصحاب خویش راه می‌پیمود اصحاب را پیش می‌انداخت و خود در میان آنان راه می‌رفت. دیگر اینکه بر او گران است که به خانه بعضی از اشخاص برود، هر چند این دیدار فایده دینی داشته باشد، و نیز از همنشینی با فقرا و معلولان و بیماران مضایقه می‌کند.»

روایت است که مردی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد که آبله بر آورده و آبله او چرک برداشته بود، و آن حضرت با اصحاب مشغول خوردن بودند. آن شخص پهلوی هر کس نشست وی از کنارش برخاست. حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را کنار خود نشانید.

روزی آن حضرت با جمعی از اصحاب به غذا خوردن مشغول بودند، مردی وارد شد که بیماری مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند حضرت او را پهلوی خود نشانید و به او فرمود: «بخور.» «یکی از قریش از او نفرت و اشمئزاز نمود، و خود وی پیش از مرگ به همین بیماری مبتلا گشت.»

حضرت سجاد علیه السلام در حالی که سوار بر الاغش بود گذرش بر جذامیانی که مشغول خوردن صبحانه بودند افتاد. امام علیه السلام را به صبحانه دعوت کردند. فرمود: «اگر روزه‌دار نبودم می‌پذیرفتم» و چون به منزل رسید، دستور فرمود غذائی خوب و لذیذ بسازند، آنگاه برای صبحانه از آنها دعوت کرد و خود هم با آنها صبحانه خورد... و به همین قیاس امتحانات دیگری هست. رفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جامع جمیع علامات آزمایش تواضع و خالی از همه افعال و حرکات کبر بود، و سزاوار است که همه مؤمنان به او اقتدا کنند.

ابو سعید خدری روایت می‌کند که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خود ستور و شتر را علف می‌داد، و شتر را می‌بست، و خانه را می‌روفت، و گوسفند را می‌دوشید، و نعلین را پینه می‌کرد، و جامه را وصله می‌زد، و با خدمتکار خویش غذا می‌خورد، و چون خادم از دستاس کردن خسته می‌شد او را یاری می‌داد، و از بازار چیزی می‌خرید و به دست یا به گوشه جامه خویش می‌گرفت و به خانه می‌آورد. با درویش و توانگر و خرد و بزرگ دست فرا می‌داد و به هر کسی از نمازگزاران که می‌رسید، کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده، ابتدا به سلام

می‌کرد. جامه خانه و بیرون او یکی بود. هر ژولیده و غبار آلوده که او را به دعوت می‌خواند از اجابت آن شرمگین نبود و آنچه را که به آن دعوت می‌کردند حقیر نمی‌شمرد اگر چه بجز خرمای پوسیده چیزی نبود. صبحانه را برای شام و شام را برای صبح نمی‌گذاشت. کم خرج، خوش خلق و نرمخو و کریم الطبع و نیکو معاشرت و گشاده‌رو و متبسم بود بی‌خنده، و اندوهناک بود بی‌تروشروئی. در امر دین محکم و استوار بود بی‌درستی. متواضع بود بی‌مذلت و خواری، سخی بود بی‌اسراف، به همه خویشان مهربان و با همه مسلمانان و اهل ذمه نزدیک بود. دل او رقیق و نازک بود، پیوسته سر به پیش افکنده، هرگز چندان نمی‌خورد که تخمه کند، و هیچگاه دست طمع به چیزی دراز نمی‌کرد. «امام رضا علیه السلام فرمود: «التواضع ان تعطی الناس ما تحب ان تعطاء». «تواضع این است که به مردم آنچه را می‌خواهی به تو دهند بدهی (یا با مردم چنان رفتار کنی که می‌خواهی با تو رفتار کنند). «(و از آن حضرت از حقیقت تواضع که اگر کسی آن را رعایت کند متواضع خواهد بود پرسیدند، فرمود: التواضع درجات: منها ان يعرف المرء قدر نفسه فینزلها منزلتها بقلب سلیم، لا یحب ان یاتی الی احد الا مثل ما یؤتی الیه، ان رای سیئه دراهم بالحسنه، کاظم الغیظ عاف عن الناس، و الله یحب المحسنین. «تواضع را درجاتی است: یکی از آنها این است که انسان قدر خود را بشناسد و با قلبی سلیم خود را در جایگاه شایسته خود قرار دهد، و با هیچ کس رفتاری نکند که دوست ندارد با او مثل آن رفتار کنند، اگر از کسی بدی دید آن را با نیکویی رفع کند، خشم خویش فرو خورد و از مردم بگذرد، و خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

پیوست

تواضع و ستایش آن

اشاره شد که ضد کبر «تواضع» است، و تواضع یعنی شکسته نفسی که مانع شود که آدمی خود را برتر و بالاتر از دیگری ببیند. لازمه تواضع کردارها و گفتارهایی است که موجب بزرگداشت و اکرام غیر باشد، و مداومت بر اینها نیرومندترین درمان برای ازاله کبر است. در اینجا باید به اخباری که در ستایش و فوائد تواضع رسیده است اشاره شود تا طالبان تواضع را به سعی در تحصیل آن که موجب دفع ضد آن است بر انگیزد، و این اخبار بسیار و بیشمار است، و ما به ذکر بعضی از آنها اکتفا می‌کنیم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما تواضع احد لله الا رفعه الله» «هیچ کس برای خدا تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را رفعت بخشید.» و فرمود: «طوبی لمن تواضع فی غیر مسکنه، و انفق مالا جمعه من غیر معصیه، و رحم اهل الذلّه و المسکنه، و خالط اهل الفقه و الحکمه.»

«خوشا به حال آن که در غیر مسکنت تواضع کند، و مالی را که بدون معصیت فراهم آورده انفاق کند، و بر اهل ذلت و مسکنت رحمت آرد، و با اهل دانش (فقه) و خرد (حکمت) بیامیزد.» روایت است که: «خدا سبحان به موسی علیه السلام وحی کرد که: من نماز کسی را می‌پذیرم که برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من بزرگی نکند و خوف مرا در دل خود جای دهد و روز را به یاد من به پایان رساند و خود را به جهت من از خواهشهای نفس باز دارد.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود فرمود: «چرا حلاوت عبادت را در شما نمی‌بینم! عرض کردند: حلاوت عبادت چیست؟ فرمود: تواضع.» و فرمود: «بنده‌ای که تواضع کند خداوند او را تا آسمان هفتم بالا می‌برد.» و فرمود: «چون خداوند بنده‌ای را به اسلام هدایت کند و صورتی زیبا به او بدهد و وی را در جائی قرار دهد که دون شان او نباشد و با این همه او را تواضع ارزانی دارد، وی از برگزیدگان خداست.» و فرمود: «چهار چیز است که خدا نمی‌بخشد مگر به کسی که او را دوست دارد: خاموشی و آن اول عبادت است، و توکل بر خدا، و تواضع، و زهد در دنیا.» و فرمود: «به شگفتی و خوشحالی می‌آیم که مردی با دست‌خود چیزی را به جهت خدمت به خانواده خود برداشته و می‌برد و با این کار کبر را از خود دفع می‌کند.» و فرمود: «هر که برای خدا فروتنی کند خدایش رفعت دهد و هر که تکبر کند خدا او را پست کند، و هر که اقتصاد و میانه‌روی کند خدا او را روزی دهد، و هر که تبتذیر کند خدا او را محروم گرداند، و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست دارد، و هر که یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه (پناه) خود جای دهد.» روایت است که فرشته‌ای نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: «خدا تعالی ترا مخیر ساخته که بنده و رسول و متواضع باشی یا پادشاه و رسول، حضرت به جبرئیل نگریست، او با دست اشاره کرد که تواضع را انتخاب کن.»

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بنده و متواضع و رسول را اختیار کردم. فرشته گفت: با اینکه در هر حال از درجه‌ای که نزد پروردگارت داری چیزی کم نشود. »

عیسی بن مریم علیه السلام فرموده است: «خوشا به حال تواضع‌کنندگان در دنیا، که در قیامت بر تختها نشینند. خوشا به حال اصلاح‌دهندگان میان مردم در دنیا، که در قیامت وارث فردوسند. خوشا به حال کسانی که در دنیا پاکدلانند، که در قیامت به خدای تعالی نظر دارند. »

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «تواضع مایه رفعت است، تواضع کنید تا خدا شما را رفعت دهد». خدای تعالی به داود علیه السلام وحی کرد: «ای داود! همچنانکه نزدیکترین مردم به خدا متواضعانند، همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند. » «و روایت است که: «سلیمان بن داود صبحگاهان از حال اغنیاء و بزرگان می‌پرسید تا می‌رسید به مساکین با آنها می‌نشست و می‌گفت: مسکینی با مساکین (نشسته.)»

روایت است که: دو برادر دینی - پدر و پسر - بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد شدند. حضرت برخاست و آنان را گرمی داشت و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست و فرمود طعمای آوردند و آن دو خوردند. قنبر طشت و آفتابه و حوله آورد تا بر دست مرد آب ریزد. حضرت از جای برخاست و آفتابه را گرفت تا بر دست مرد بریزد. آن مرد خود را بر خاک مالید و گفت: یا امیر المؤمنین! خدا مرا در حالی ببیند که تو آب بر دست من ریزی! حضرت فرمود: بنشین و دست‌بشوی که خدای عز و جل ترا در حالی می‌بیند که برادرت که فرقی با تو ندارد و از تو جدا نیست خدمت می‌کند، و می‌خواهد که با این خدمت در بهشت ده برابر همه اهل دنیا در خدمت او باشند. پس مرد نشست، و علی علیه السلام فرمود: ترا قسم می‌دهم به حق عظیمی که برای من می‌شناسی آسوده خاطر و با آرامش دست‌خود را بشوئی همچنانکه اگر قنبر به دست تو آب می‌ریخت. آن مرد چنین کرد، و چون تمام شد حضرت علیه السلام آفتابه را به محمد بن حنفیه داد و فرمود: پسر! اگر این پسر در حضور پدر نبود من آب بر دستش می‌ریختم، و لکن خداوند ابا دارد که بین پدر و پسر وقتی در جائی با هم هستند یکسان رفتار شود. پدر بر دست پدر آب ریخت و پسر باید بر دست پسر آب ریزد، محمد بن حنفیه بر دست پسر آب ریخت. (54) امام صادق علیه السلام فرمود: «تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیس و مرتبه بلندی است، و اگر تواضع زبانی داشت که مردم می‌فهمیدند از حقایق و عاقبت‌های پنهان سخن می‌گفت. تواضع آن است که برای خدا و در راه خدا باشد، و غیر آن کبر است و هر که برای خدا تواضع کند خدا او را بر بسیاری از بندگان شرافت می‌دهد. اهل تواضع را سیمائی است که ملائکه آسمانها و دانایان و عارفان زمین آن را می‌شناسند. خدای عز و جل می‌فرماید: و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم» (اعراف، 46). (و بر اعراف (جای بلند) مردانی هستند که همه [کسان] را از سیمایشان (علامتشان) می‌شناسند.) «و اصل تواضع از بزرگ شمردن خداوند و درک هیبت و عظمت اوست. و هیچ عبادتی برای خدا نیست که آن را بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است. و حقیقت معنی تواضع را نمی‌فهمند مگر بندگان مقربی که به وحدانیت خدا رسیده‌اند. خدای عز و جل می‌فرماید: و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» (فرقان، 63). (بندگان خاص خدای رحمان کسانی‌اند که با آرامش و بی‌تکبر بر زمین راه می‌روند و چون جاهلان خطابشان کنند سخنی مسالمت آمیز گویند.) «و خدای عز و جل گرمی‌ترین خلق و سرور بندگان خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به تواضع امر فرمود: و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین» (شعراء، 215). (برای مؤمنانی که پیرویت کرده‌اند فروتنی و ملایمت کن.) «تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت و حیا است. و این صفات جز از تواضع و در تواضع پدید نمی‌آید. و شرف تام حقیقی مسلم نیست مگر برای کسی که در نزد خدای تعالی متواضع باشد (55). حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: هر که حقوق برادران (ایمانی) خود را بهتر بشناسد و آنها را بهتر ادا کند شان و مقامش در پیشگاه الهی بزرگتر است، و هر که در دنیا برای برادران (مؤمن) خود تواضع کند، در نزد خدا از صدیقان است و حقا از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود (56)»

تتمیم

ذلت

قبلا دانسته شد که هر فضیلتی حد وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم است. پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن «کبر» است، که شناخته شد، و طرف تفریط آن «ذلت» و پستی است. و همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود ناپسند است. زیرا هر دو طرف افراط و تفریط مذموم و نکوهیده است. و صفت پسندیده، تواضع است بدون تمایل به هر یک از دو طرف. زیرا محبوبترین

امور نزد خداوند حد وسط آنهاست، و آن این است که حق هر صاحب حقی داده شود و این همان عدل است، و اگر به طرف تفریط افتاد و دچار نقصان شد باید خود را بالا برد زیرا برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند .

پس اگر کفشدوزی، مثلاً بر عالمی وارد شود و آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند، و درس و تعلیم را (برای حرمت او) ترک کند، و چون برخیزد تا در خانه دنبال او بدود، خود را ذلیل و خوار کرده است. و این کار ناپسند است و باید در این حال خود را رفعت دهد تا به حد وسط که صراط مستقیم است برگردد .

بنابراین عدل این است که به طریقی که ذکر شد برای امثال خود و کسانی که مرتبه ایشان نزدیک به اوست تواضع کند. و اما تواضع عالم برای بازاری این است که با او گشاده رو باشد و نیک سخن گوید و با مهریانی و ملایمت به سؤال و جواب پردازد و دعوت او را اجابت کند و در رفع نیاز او بکوشد و مانند اینها و خود را بهتر از او نداند (از نظر خطر خاتمه .)

و سزاوار است که متکبران را تواضع نکنند. زیرا انکسار و فروتنی و تذلل برای کسی که متکبر است علاوه بر اینکه تن به پستی و ذلت دادن است موجب گمراهی و زیادی تکبر خود او می شود. و وقتی مردم برای او تواضع نکنند و بر او تکبر نمایند بسا ممکن است متنبه شود و تکبر را رها کند. زیرا متکبر به تحمل مذلت و اهانت از طرف مردم خشنود نیست. و به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : «اذا رايتم المتواضعين من امتي فتواضعوا لهم، و اذا رايتم المتكبرين فتكبروا عليهم، فان ذلك لهم مذلة و صغار . «هر گاه متواضعان امت مرا ببینید برای ایشان تواضع کنید و هر گاه متکبران را ببینید بر آنها تکبر کنید که این باعث ذلت و کوچکی آنهاست . «و از آنهاست :

افتخار (فخر فروشی)

افتخار یا مباهات به زبان به واسطه چیزی است که آن را کمال خود می پندارد. مباهات غالباً به اموری است که بیرون از ذات مباهات کننده است و از اقسام تکبر به شمار می رود - چنانکه به آن اشاره شد - پس هر چه در ذم تکبر وارد شده بر ذم فخر فروشی نیز دلالت می کند، و انگیزه های آن همان اسباب و عوامل تکبر است. و گفته شد که هیچ یک از این عوامل و انگیزه ها صلاحیت آن را ندارد که منشا افتخار قرار گیرد. بنابراین افتخار ناشی از جهل محض و سفاقت است. حضرت سجاد علیه السلام فرمود: «عجبا للمتکبر الفخور الذی کان بالامس نطفة ثم هو غدا جيفة» «عجب است از متکبر بر خود بالنده که دیروز نطفه ای بود و فردا مرداری می شود». و امام باقر علیه السلام فرمود: «عجبا للمختال الفخور، و انما خلق من نطفة ثم يعود جيفة و هو فیما بین ذلک لا یدری ما یصنع به . «عجب است از متکبری که به خود می نازد، و حال آنکه از نطفه ای آفریده شده سپس مردار می شود، و در این میان نمی داند با او چه خواهند کرد». و نیز فرمود: «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روز فتح مکه بالای منبر رفت و فرمود: ای مردم! خداوند نخوت جاهلیت و تفاخر به پدران را از شما برد، بدانید که همه از آدمید و آدم از خاک است، آگاه باشید که بهترین بنده خدا بنده ای است که تقوی داشته باشد . «عقبه بن بشیر اسدی به امام باقر علیه السلام گفت: من دارای حسب (خاندان) بزرگ و در میان قوم خود عزیزم. امام به او فرمود: «به حسب خود بر ما منت می نهی! خدا به وسیله ایمان مقام کسی را که مردم او را پست می شمردند در صورتی که مؤمن باشد بالا برده است، و آن که مردم او را شریف می خواندند به سبب کفر در صورتی که کافر باشد پست و زیون ساخته است. پس کسی را بر کسی برتری نیست جز به وسیله تقوی . «امام صادق علیه السلام فرمود: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: آفة الحسب الافتخار و العجب . «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آفت حسب (شرافت خانوادگی) به خود بالیدن و خودپسندی است . «و فرمود: «ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فقال: یا رسول الله! انا فلان بن فلان... حتی عد تسعة، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: اما انک عاشرهم فی النار . «مردی به حضور رسول خدا آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من فلان پسر فلانم و تا نه تن از پدران خود را بر شمردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو دهمین آنانی در دوزخ . «نقل شده است که روزی قریش در حضور سلمان بر یکدیگر تفاخر می کردند. سلمان گفت: اما من از نطفه ای نجس خلق شده ام و مرداری گندیده خواهم شد، سپس به پای میزان اعمال خواهم رفت. اگر ترازوی اعمالم سنگین باشد بزرگوار خواهم بود و اگر سبک باشد پست و فرومایه خواهم بود . «اما ضد افتخار، حقیر شمردن خود و ترجیح دادن دیگران است بر خود به زبان و سخن . و از آنهاست :

بغی (ستم و سرکشی)

بغی که بذخ (گردنکشی) نیز نامیده می‌شود، و آن سرکشی از فرمان کسی است که اطاعت او واجب است. و گاه به مطلق علو و گردنکشی گفته می‌شود، خواه با عدم انقیاد از کسی که اطاعت او واجب است واقع شود یا در ضمن یکی از کارهای کبر آمیز، یا در ضمن ستم و تجاوز به دیگری تحقق پذیرد. و به هر حال بغی بدترین انواع کبر است. زیرا اطاعت نکردن کسی که اطاعت او واجب است - مانند پیغمبران و اوصیای ایشان - به کفری که موجب هلاک ابدی است منجر می‌شود. و بیشتر طوایف کفار، مانند یهود و نصاری و کفار قریش و غیر آنها، به این جهت هلاک شدند. و همچنین است ظلم و تعدی بر مسلمان و ذلیل کردن او از راه قهر و غلبه که از مهلکات بزرگ است، و از این رو در ذم آن روایات متعددی رسیده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان اعجل الشر عقوبة البغی . «عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگری می‌رسد . «و فرمود: «حق علی الله عز و جل الا یبغی شیء علی شیء الا اذله الله، و لو ان جبلا بغی علی جبل لهد الله الباغی منهما». «بر خدا حق است که هر چیز که بر چیزی ستم و تجاوز کند او را خوار گرداند، و اگر کوهی به کوهی تجاوز نماید خداوند گردنکش متجاوز را درهم می‌شکند . »

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ایها الناس! ان البغی یقود اصحابه الی النار و ان اول من بغی علی الله عناق بنت آدم، فاول قتیل قتله الله عناق، و کان مجلسها جریبا فی جریب و کان لها عشرون اصبعاً فی کل اصبعاً ظفران مثل المنجلین فسلط الله علیها اسدا کالفیل و ذنبا کالبعیر و نسرا مثل البغل، فقتلنها و قد قتل الله الجبابرة علی افضل احوالهم و آمن ما کانوا .

و امام صادق علیه السلام فرمود: «یقول ابلیس لجنوده: القوا بینهم الحسد و البغی فانهما یعدلان عند الله الشرک». «شیطان به سپاه خود می‌گوید: بین آدمیان حسد و ستم (و سرکشی) بیفکنید، که این دو در نزد خدا معادل شرکند». و به یکی از اصحاب خود نوشت: انظر الا تکلمن بکلمة بغی ابداء، و ان اعجبتک نفسک و عشیرتک» «مواظب باش که هرگز سخنی به ستم و سرکشی نگوئی هر چند از خود و فامیلت خوشتر آید». علاج بغی این است که اولاً اخباری را که در ذم و بدی آن وارد شده به یاد آورد و ثانیاً آنچه را که در مدح ضد آن - یعنی تسلیم و انقیاد نسبت به کسی که اطاعت و پیروی او واجب است - رسیده متذکر شود، مثل این قول ایشان علیهم السلام که: «شیعه ما تسلیم‌اند». و آیات و اخباری را که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اولو الامر و غیر ایشان از علما و فقهای که در زمان غیبت نایبان ایشانند وارد شده به یاد داشته باشد. و خود را به اطاعت و تابعیت کسانی که اطاعتشان واجب است وادارد، و در گفتار و کردار برای آنان خضوع نماید تا این کار ملکه او شود. و از آنهاست :

تزکیه نفس

تزکیه نفس یعنی نفی نقائص از خود و اثبات کمالات برای خود، و آن از نتایج عجب و خودپسندی است. و زشتی آن آشکار است و پنهان کردنی نیست. زیرا کسی که حقیقت (ممکن الوجود بودن) خود را شناخت و به آفرینش انسان واقف گردید، می‌داند که قصور و نقصان لازم ذات انسان است و دیگر زبان به مدح خود نمی‌گشاید. علاوه بر اینکه این امری است در نظر همه مردم قبیح که ذوق سلیم و وجدان پاک بر آن گواهی می‌دهد. و از این رو امیر مؤمنان فرمود: «تزکیة المرء لنفسه قبیحة» «ستایش انسان خود را قبیح است». و آنچه درباره شناخت حقارت و پستی انسان گذشت برای قبیح خودستائی کافی است. ضد خودستائی بری ندانستن خود از عیوب بلکه اقرار به آنها و اثبات نقائص برای خود است. و اگر خود را به آن مکلف سازد و پی در پی چنین کند، این کار برای او عادت می‌شود و عادت خودستائی و مدح و تعریف خود کردن از او زایل می‌گردد. و از آنهاست :

عصبيت

عصبيت عبارت است از سعی در حمایت خود یا چیزی که به خود نسبت دارد از دین و خویشاوندان و نزدیکان و همشهریها به قول یا فعل، و این بر دو گونه است: اگر آنچه حمایت می‌کند و در دفع بدی از آن می‌کوشد چیزی است که حفظ و حمایت آن لازم است، و حمایت آن بحق و بدون خروج از انصاف و بی ارتکاب خلاف شرع انجام می‌شود، این گونه عصبيت غیرت است و ستوده و پسندیده و از فضائل قوه غضب به شمار است - چنانکه گذشت. و اگر حمایت آن لازم نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز می‌کند و حمایتش به باطل است و مرتکب حرام شرعی می‌شود، این گونه عصبيت تعصب مذموم و ناپسند است و از رذائل قوه غضب شمرده می‌شود. و سخن حضرت سجاد علیه السلام به این معنی اشاره دارد که وقتی از عصبيت پرسیدند فرمود :

«العصبية التي ياثم عليها صاحبها ان يرى الرجل شرار قومه خيرا من خيار قوم آخرين، و ليس من العصبية ان يحب الرجل قومه و لكن من العصبية ان يعين قومه على الظلم.» «عصبیتی که صاحب آن گناهکار است این است که کسی بدان قوم خود را از نیکان قوم دیگر بهتر داند، عصبیت آن نیست که کسی قوم خود را دوست‌بدارد، و لكن کمک کردن کسی قوم خود را بر ستم از جمله عصبیت است.» در اخبار غالبا عصبیت بر تعصب مذموم اطلاق شده است، و از این رو مورد نکوهش قرار گرفته است، مانند قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله : من تعصب او تعصب له فقد خلع ربك الايمان من عنقه.» «کسی که تعصب ورزد یا برای او تعصب نمایند (و او به آن خشنود باشد) (رشته ایمان را از گردن خویش باز کرده است.» و قول آن حضرت صلی الله علیه و آله: «من كان في قلبه حبة من خردل من عصبية بعثه الله يوم القيامة مع اعراب الجاهلية.» «هر که در دلش بقدر دانه خردلی عصبیت باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب اهلیت‌بر خواهد انگيخت.» و حضرت سجاد علیه السلام فرمود: «لم يدخل الجنة حمية غير حمية حمزة بن عبد المطلب، و ذلك حين اسلم، غضبا للنبي صلی الله علیه و آله و سلم في حديث السلي الذي القى على النبي صلی الله علیه و آله و سلم» «هیچ حمیتی به بهشت نمی‌رود، مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب زمانی که برای حمایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خشم و حمیت کرد و مسلمان شد، در داستان شکمبه‌ای که [مشرکان] بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله افکندند.» و امام صادق علیه السلام فرمود: «ان الملائكة كانوا يحسبون ان ابليس منهم و كان في علم الله انه ليس منهم، فاستخرج ما في نفسه بالحمية و الغضب، فقال: خلقتني من نار و خلقتني من طين» (اعراف، 12- ص، 76) «فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشان است و خدا می‌دانست که از آنان نیست. پس به سبب حمیت و غضب خلقت وی ظاهر کرد که گفت: «مرا از آتش آفریدی و او (آدم) را از خاک.» و از آنهاست :

کتمان حق و منحرف شدن از آن

انگیزه کتمان حق یا عصبیت است یا جبن، و آن از نتایج یکی از این دو می‌باشد. در صورت اول از رذائل قوه غضب از طرف افراط است، و در صورت دوم از رذائل آن از طرف تفریط است. و گاهی سبب آن طمع در مال است جز اینکه منشا و فاعل مباشر آن ضعف نفس همراه با پستی قوه غضب است، چنانکه در مورد خود غضب چنین است، زیرا ما دام که در نفس ضعفی و در قوه غضبیه خمودگی پدید نیاید کتمان و پوشیدن حق تحقق نمی‌یابد. و در ضمن این صفت بد صفات ناپسند دیگری هست مانند جور و ستم در حکم میان مردم، و کتمان شهادت، و شهادت دروغ و ناحق، و تصدیق باطلگو، و تکذیب حقگو و امثال اینها . و آیات و اخباری که در مذمت آن و در ذم هر یک از اصناف مندرج تحت آن وارد شده بسیار است، و چون مشهور است نیازی به ذکر آنها نیست .

اما علاج عصبیت و کتمان حق این است که: اولاً متذکر باشد که این دو صفت موجب ناخشنودی و دشمنی خداوند است، و بسا به کفر می‌انجامد. و ثانیاً فوائد ضد آن دو - یعنی انصاف و استقامت بر حق - را به یاد داشته باشد. سپس خود را بر اظهار حق و عمل به آن مکلف سازد، و لو با مشقت بسیار، تا اینکه به آن عادت کند، و تعصب و کتمان حق که برای او ملکه شده بود از وی زایل و برطرف گردد .

پیوست

انصاف و ایستادن بر حق

چون ضد عصبیت و کتمان حق، انصاف و استقامت (ایستادن) بر حق است، به بعضی از اخباری که در مدح این دو رسیده اشاره می‌کنیم تا دوستداران و خواستاران آن دو را تشویق و تحریکی باشد : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا يستكمل العبد الايمان حتى يكون فيه ثلاث خصال: الانفاق من الاقترار و الانصاف من نفسه و بذل السلام.» «ایمان بنده کامل نشود تا در او سه خصلت باشد: انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف درباره خود و سلام کردن.» و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پایان خطبه خود می‌فرمود :

«طوبى لمن طاب خلقه، و طهرت سجيته، و صلحت سريره، و حسنت علانيته، و انفق الفضل من ماله، و امسك الفضل من قوله، و انصف الناس من نفسه.» «خوشا به حال کسی که خلق و خوی او پاک و پاکیزه، و باطنش شایسته، و ظاهرش نیکو باشد، و فزونی مال خویش انفاق کند و فزونی گفتار خویش ننگه دارد، و درباره مردم از خود انصاف نشان دهد.» و فرمود: «سيد الاعمال انصاف الناس من نفسك...» «سید و سرور اعمال انصاف دادن مردم از خود است...» و فرمود: «من واسى الفقير من ماله و انصف الناس من نفسه، فذلك المؤمن حقا.» «کسی که در مال

خود با فقیر مواسات کند و با مردم به انصاف رفتار نماید، او مؤمن حقیقی است.» و فرمود: «ثلاث خصال من كن فيه او واحدة منهم كان في ظل عرش الله يوم لا ظل الا ظله: رجل اعطى الناس عن نفسه ما هو سائلهم...» (تا آخر حدیث) «سه خصلت است که هر که هر سه یا یکی از آنها را داشته باشد، در سایه عرش خداست روزی که سایه و پناهی جز آن وجود ندارد: آنچه را که از مردم می‌خواهد خود به آنها بدهد...» امیر مؤمنان علی علیه السلام در ضمن کلامی فرمود: «الا انه من ينصف من نفسه لم يزد الله الا عزا.» «بدانید هر که از خود به مردم انصاف دهد خدا بر عزت او می‌افزاید.» و امام صادق علیه السلام فرمود: «من يضمن لي اربعةً باربعةً آيات في الجنة؟ : انفق و لا تخف فقرا، و افش السلام في العالم، و اترك المراء و ان كنت محقا، و انصف الناس من نفسك.» «کیست که چهار چیز را در برابر چهار خانه در بهشت برایم عهده‌دار شود؟ :

انفاق کن و از فقر مترس، و سلام را در جهان منتشر کن، و بحث و مجادله را رها کن، اگر چه حق با تو باشد، و از خود به مردم انصاف ده [که محتاج داور دیگری نباشی] . «[و فرمود: «الا اخبركم باشد ما فرض الله على خلقه»، فذكر ثلاثة اشياء اولها: «انصف الناس من نفسك» می‌خواهید سخت‌ترین واجبات خدا را به شما خبر دهم؟ آنگاه سه چیز را بیان فرمود که نخستینش انصاف دادن مردم از خود بود.» و فرمود: «من انصف الناس من نفسه رضى به حكما لغيره.» «هر که از خود به مردم انصاف دهد (و لو به زیان خود) برای دآوری میان دیگران مورد رضایت خواهد بود.» و فرمود: «ما تدارى اثنان في امر قط فاعطى احدهما النصف صاحبه فلم يقبل منه الا اذيل منه.» «هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها به دیگری انصاف دهد و او نپذیرد مگر اینکه آن دیگری مغلوب می‌گردد.» و فرمود: «ثلاثة هم اقرب الخلق الى الله تعالى يوم القيامة حتى يفرغ من الحساب: رجل لم تدعه قدرة في حال غضبه الى ان يحيف على من تحت يده، و رجل مشى بين اثنين فلم يمل مع احدهما على الآخر بشعيرة، و رجل قال بالحق فيما له و عليه.» «سه کس روز قیامت نزدیکترین خلق به خدای متعال هستند تا از حساب مردم فارغ شود: مردی که قدرتش در حال غضب او را وادار نکند که به زیر دست خود ستم کند، و مردی که میان دو نفر میانجی شود و به اندازه جوی از یکی علیه دیگری طرفداری نکند، و مردی که حق بگوید چه به سودش باشد یا به زیانش.» و فرمود: «ان لله جنة لا يدخلها الا ثلاثة، احدهم من حكم في نفسه بالحق⁽⁵⁷⁾. خدا را بهشتی است که جز سه کس داخل آن نشوند یکی از آنها کسی است که درباره خود به حق دآوری کند.» و از آنهاست :

قساوت

قساوت و سخت‌دلی حالت و ملکه‌ای است که آدمی به سبب آن از درد و رنج هم‌نوع خود متأثر نمی‌گردد. و شکی نیست که این خوی از غلبه درندگی و سبعیت ناشی می‌شود. و اکثر صفات ذمیمه مانند ظلم و ایذاء و به داد مظلومان نرسیدن و با فقرا و محتاجان مواسات نکردن و امثال اینها بر این خوی مترتب می‌شود .

ضد قساوت، رقت قلب و نازک دلی است و آن عبارت است از تأثر از مشاهده درد و رنج هم‌نوعان خود. و بر این خوی صفات پسندیده‌ای مترتب می‌شود که اضداد صفات مذکور (ناشی از قساوت) است. و اخبار بسیار درباره مدح و ترغیب به آن رسیده است، مانند گفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم : يقول الله تعالى: اطلبوا الفضل من الرحماء من عبادي تعيشوا في اكنافهم، فاني جعلت فيهم رحمتي، و لا تطلبوه من القاسية قلوبهم، فاني جعلت فيهم سخطي.» «خدای تعالی می‌فرماید: نیک را از بندگان رحیم دل من بطلبید و در پناه ایشان زندگی کنید، که من رحمت خود را در میان آنان نهادم، و آن را از سنگدلان آنها نخواهید که من ناخشنودی و خشم خود را در میان آنها قرار دادم.» و مانند قول امام صادق علیه السلام: «اتقوا الله و كونوا اخوة بررة متحابين في الله متواصلين متراحمين...» «از خدا پروا کنید و برادرانی نیکوکار و خوش رفتار باشید، در راه خدا با هم دوستی کنید و پیوند و همبستگی داشته باشید و با هم مهربان باشید ...» و فرمود: «يحق على المسلمين الاجتهاد في التواصل، و التعاون على التعاطف، و المواساة لاهل الحاجة، و تعاطف بعضهم على بعض حتى تكونوا كما امركم الله عز و جل: «رحماء بينهم» متراحمين مغتمين لما غاب عنكم من امرهم على ما مضى عليه معشر الانصار على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم» «سزاوار است که مسلمین در پیوستن با هم و کمک کردن بر مهرورزی با هم و مواسات با نیازمندان و عطاوت با یکدیگر کوشا باشند تا همانگونه که خدای عز و جل شما را امر فرموده: «با یکدیگر مهربانند» با هم رحیم دل باشید و نسبت به امری که مربوط به مسلمین است و [به سبب غفلت] از شما فوت شده غمگین، به همان روش که گروه انصار در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند.» و روایت است که: هر که بر بندگان ترحم کند خداوند بر او رحم خواهد کرد. و اخباری که در فضیلت رحمت و در فضیلت ویژه هر یک از موارد و مصادیق آن وارد شده از قبیل: کمک به محتاج، و دادرسی مظلوم، و مواسات با فقیر، و اندوه نسبت به مصائب مؤمنان و امثال اینها بی‌شمار است . اما بر طرف

کردن قساوت و کسب مهرورزی و رحمت بسیار دشوار است، زیرا قساوت صفتی است که در دل استوار شده و ترک آن به آسانی میسر نیست . بنابراین راه علاج و درمان آن این است که لوازم و افعال ظاهری را که آثار آن است ترک کند، و بر صفات اختیاری که مترتب بر رحمت و مهربانی است مواظبت نماید، و خود را بر این کار مکلف سازد تا به تدریج قساوت از میان برود و رحمدلی پدید آید .

مقام سوم: در باره رذائل و فضائل قوه شهویه و راه علاج رذائل

روؤس مطالب

شره - فوائد گرسنگی - شهوت جنسی - خمودی شهوت - عفت - اعتدال در شهوت - دوستی دنیا - مؤمن ناگزیر باید کسب و کاری داشته باشد - دنیای نکوهیده همان هوای نفس است - نکوهش دنیا و اینکه دنیا دشمن خدا و انسان است - پستی صفات دنیا - تشبیهات دنیا و اهل آن - سرانجام دوستی و دشمنی دنیا - جمع میان نکوهش و ستایش مال - مالدوستی - مذمت مال - بدیها و مفاسد مال و خوبیها و فوائد آن - راه نجات از مفاسد مال - زهد - ستایش زهد - اعتبارات و درجات زهد - زهد حقیقی - نکوهش ثروت و غنی - فقر - اختلاف حالات فقیران - مراتب فقر و ستایش آن - موازنه فقر و غنی - آنچه شایسته فقیر است - وظیفه فقرا - موارد قبول و رد عطا و بخشش - سؤال بدون نیاز روا نیست - حرص و ذم آن - قناعت - علاج حرص - طمع و ذم آن - بی‌نیازی از مردم - بخل - ذم بخل - سخاوت - شناخت آنچه باید بذل کرد - ایثار - علاج بخل - زکات - سر وجوب زکات و دیگر انفاقها - تحریض و تشویق بر شتاب در بخشش و عطا کردن - فضیلت آشکار کردن صدقه واجب - مذمت منت نهادن و آزار کردن به هنگام صدقه دادن - آنچه برای بخشنده سزاوار است - آنچه برای فقرا به هنگام گرفتن صدقه سزاوار است - زکات بدن - خمس - انفاق بر زن و فرزند، آنچه در باره انفاق بر اهل و فرزند شایسته است - صدقه مستحب - فضیلت پنهان داشتن صدقه مستحب - هدیه - مهمانی - قصد و نیت شایسته در مورد مهمانی - آداب مهمانی - حق معلوم و حق درو و برداشت و فزونی محصول - وام - مهلت دادن به بدهکار تنگدست و حلال کردن او - بذل پوشاک و مسکن و امثال اینها - آنچه برای حفظ آبرو و جان باید بذل کرد - آنچه در راه منافع عمومی باید انفاق کرد - فرق بین انفاق و بر و معروف - حرام خواهی - عزت تحصیل حلال - انواع مال - فرق بین رشوه و هدیه - ورع و پارسائی از حرام - مدح ورع - مداخل حلال - درجات ورع - زهد - انواع فجور - فرو رفتن در باطل - سخن بیهوده گفتن - حد و شناخت سخن گفتن بیهوده - موجبات فرورفتن (خوض) در گفتگوی بیهوده - خاموشی. اما دو جنس رذائل متعلق به قوه شهوت، یکی :

شره (آزمندی)

است، و آن اطاعت از شهوت شکم و دامن، و حرص شدید برخوردن و آمیزش کردن است. و گاهی آن را به معنی مطلق پیروی از قوه شهویه در همه خواهشهای آن گرفته‌اند: از شهوت شکم و شهوت جنسی و دوستی مال و دیگر تمایلات و شهوات، و بدین سان شره اعم از دیگر رذائل قوه شهوت است و جنس آنها به شمار می‌رود. بنابراین شره به معنی اول، اخص از بعضی از رذائل قوه شهویه - مانند دوستی دنیا - است، و چون علمای اخلاق شره را به معنی اول در نظر گرفته‌اند ما نیز از روش آنان پیروی می‌کنیم، و به هر حال مساله مهمی نیست .

و بالجمله: ردیلت‌شره (آزمندی) در طرف افراط است و شکی نیست که این صفت از بزرگترین مهلکات بنی آدم است، و از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من وقى شر قبیقه و ذبذبه و لقلقه فقد وقى» «هر که از شر شکم و فرج و زبان خود محفوظ باشد از همه شرور و بدیها محفوظ است . «و فرمود ویل للناس من القبیقین! فقیل: و ما هما یا رسول الله؟ قال: الحلق و الفرج» «وای بر مردم از دو قبقب! پرسیدند دو قبقب کدامند؟ فرمود: حلقوم و فرج» و فرمود: «اکثر ما یلجیه امتی النار الا جوفان: البطن و الفرج» «بیشتر چیزی که امت مرا به دوزخ در آورد دو میان تهی است: شکم و فرج» . و فرمود: «ثلاث اخافهن علی امتی من بعدی: الضلالة بعد المعرفة، و مضلات الفتن، و شهوة البطن و الفرج . «بعد از خود از سه چیز بر اتمم می‌ترسم: گمراهی پس از معرفت، و فتنه‌های گمراه کننده، و شهوت شکم و فرج . «و آنچه بر ذم شهوت شکم و حرص بر خوردن و آشامیدن دلالت می‌کند گفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «ما ملا ابن آدم وعاء شرا من بطنه، حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه، و ان کان لا بد فاعلا فثلاث لطعامه و ثلاث لشرابه و ثلاث لنفسه . «آدمی ظرفی بدتر از شکم پر

نمی‌کند، برای آدمیزاد چند لقمه‌ای که بنیه او را نگه دارد کافی است، و اگر به این اکتفا نکند و بیشتر بخواد ثلث شکم را برای غذا و ثلث آن را برای آب و ثلث دیگر را برای نفس کشیدن قرار دهد . «و فرمود: «لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب فان القلب کالزرع یموت اذا کثر علیه الماء . «دلها را به بسیار خوردن و آشامیدن نمیرانید، که دل مانند کشت است که چون بسیار آب داده شود می‌میرد . «و فرمود: «افضلکم منزلة عند الله اطولکم جوعا و تفکرا و ابغضکم الی الله تعالی کل نؤوم اکول شروب . «بهترین شما در نزد خدا از حیث مرتبه و منزلت آن کس است که گرسنگی و تفکرش درازتر باشد، و دشمن‌ترین شما در نزد خدا کسانی‌اند که بسیار می‌خوابند و بسیار می‌خورند و بسیار می‌آشامند . «و فرمود: «المؤمن یاکل فی معاء واحد، و المنافق یاکل فی سبعة امعاء . «مؤمن به اندازه یک شکم می‌خورد و منافق به اندازه هفت شکم می‌خورد . «یعنی منافق هفت‌برابر مؤمن می‌خورد یا هفت‌برابر مؤمن شهوت خوردن دارد (معاء کنایه از شهوت خوردن است)

و فرمود: «دشمن‌ترین مردم در نزد خدا کسانی‌اند که آن قدر می‌خورند که تخمه می‌شوند و شکمهای آنها پر می‌گردد، و هیچ بنده‌ای از خوراکی که زیاد دوست دارد نمی‌گذرد مگر اینکه درجه‌ای در بهشت خواهد داشت» . و فرمود: «دل ترسو و شکم پر خوار و نعوظ بسیار برای دین انسان بد یآوری است . «و فرمود: «اطول الناس جوعا یوم القیامة اکثرهم شبعاً فی الدنیا . «در روز قیامت آن کس گرسنگی‌اش درازتر است که در دنیا سیرتر بوده است . «و فرمود: «لا یدخل ملکوت السماوات من ملا بطنه» «هر که شکم پر کرد، به ملکوت آسمانها راه نیابد . «و در تورات آمده است که: «خدا عالم فربه را دشمن دارد»، زیرا فربهی دلالت بر غفلت و پر خوری می‌کند. و لقمان به پسر خویش گفت: «ای فرزند ! چون معده پر شود قوه فکر می‌خوابد، و حکمت و دانائی گنگ می‌شود، و اعضاء و جوارح از عبادت باز می‌ایستند . »

امام باقر علیه السلام فرمود: «اذا شبع البطن طغی» «هر گاه شکم سیر شد طغیان می‌کند» . و فرمود: «ما من شیء ابغض الی الله - عز و جل - من بطن مملو» هیچ چیز در نزد خدای عز و جل از شکم پر مبعوض‌تر نیست . «امام صادق علیه السلام فرمود: «ان البطن لیطغی من اكله، و اقرب ما یكون العبد من الله اذا خف بطنه، و ابغض ما یكون العبد الی الله اذا امتلا بطنه . «شکم از بسیار خوری طغیان می‌کند، و نزدیکترین حالات بنده به خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن‌تر حالتی برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد . »

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود⁽¹⁾: «فرزند آدم را چاره‌ای از خوراکی نیست که او را با پای دارد، پس وقتی یکی از شما چیزی می‌خورد ثلث شکم را برای غذا و ثلث آن را برای آب و ثلث دیگر را برای تنفس بگذارد، و خود را مانند خوکهای پرواری که [کفار] برای ذبح کردن فربه می‌سازند فربه مسازید» . و فرمود: «هیچ چیز برای دل مؤمن زیانبارتر از بسیار خوردن نیست، و پر خوردن باعث دو چیز می‌شود : سنگدلی و هیجان شهوت، و گرسنگی، خورش مؤمن و غذای روح و طعام دل و صحت‌بدن است .

اخباری که با این مضامین وارد شده بسیار است. و شکی نیست که بیشتر بیماریها و دردها از پر خوری است. امام صادق علیه السلام فرمود: «هر دردی از تخمه و پر خوری پدید می‌آید مگر تب که ناگهان می‌رسد» و فرمود: «با سیری، غذاخوردن باعث پیسی می‌شود» . و در بدی و ذم شهوت شکم همین بس که بیرون کردن آدم و حواء از سرای آرامش و آسایش به سرای خواری و نیازمندی به سبب آن شد، زیرا از درختی که نهی شده بودند به واسطه غلبه شهوت خوردند و عورتشان نمودار شد .

شکم منشا دردها و بیماریها و آفات و سرچشمه شهوات است، زیرا به دنبال آن شهوت فرج به هیجان می‌آید و باعث روی آوردن به آمیزشهای بسیار می‌شود، و این دو شهوت، میل و رغبت به جاه طلبی و مال جوئی را افزون می‌کند تا به خوراک و آمیزش بیشتر دست یابد، و به دنبال آن انواع بیماریهای روانی از حسد و هم چشمی و ریا و تفاخر و عجب و کبر پدید می‌آید و از اینها حقد و دشمنی پیدا می‌شود و این همه آدمی را بی‌اندیشه به دست یازیدن به گناهان و ستم و تجاوز و منکرات و فحشاء می‌کشاند. و تمامی اینها ثمره اهمال و رها ساختن شکم و سرکشی سیری و پر خوری است. و اگر بنده‌ای نفس خود را به گرسنگی رام سازد و راه وسوسه‌های شیطان را ببندد به طغیان و سرکشی نمی‌افتد و کارش به فرو رفتن در دنیا نمی‌کشد و در گردابهای هلاکت گرفتار نمی‌شود، و از این جهت در فضیلت گرسنگی اخبار وارد شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برترین مردم کسی است که خوراکش کم و خنده‌اش اندک باشد، و از پوشش به مقدار ستر عورت قناعت کند

و فرمود: «سید اعمال گرسنگی است، و لباس پشمینه وسیله فروتنی و خضوع نفس است» . و فرمود: «به اندازه نصف گنجایش معده بخورید و بیاشامید، که این صفت جزئی از پیامبری است» . و فرمود: «اندک خوردن عبادت است» .

یکی از همسران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «رسول خدا هرگز غذای سیر نخورد، و بسا آن حضرت را گرسنه می دیدم دلم بر او می سوخت و گریه می کردم، دستم را بر شکم او می کشیدم و می گفتم جانم فدای تو باد! چه می شود اگر از دنیا بقدری که نیرو بگیری و گرسنه نباشی بخوری، می فرمود: برادران من از پیامبران اولوالعزم بر سختتر از این صبر نمودند و بر این حال گذشتند و بر پروردگار خود وارد شدند و خداوند آنان را گرامی داشت و پاداش بزرگ داد، پس من شرم دارم که در زندگی به رفاه بگذرانم

فوائد گرسنگی

برای گرسنگی فوائدی است: دل را نورانی و روشن می گرداند و آن را صفا و رقت می بخشد، و ذهن را تند می کند، و آدمی از مناجات و طاعت لذت می برد و از ذکر و عبادت ابتهاج و سرور می یابد، و نسبت به بینوایان و مستمندان دلسوزی و رحم می آورد، و گرسنگی روز قیامت را به یاد می آورد، و شکسته نفسی و انکسار که مانع سرکشی و غفلت است پدید می آید، و مواظبت بر طاعت و عبادت آسان می گردد، و شهوت معصیت را که به سبب سیری چیره می شود کم می کند، و خواب زیاد را که باعث تباهی عمر و کندی و ماندگی طبع و از دست دادن نماز شب و تهجد است دفع می کند، و ایثار و صدقه دادن زائد بر هزینه را میسر می سازد، و کم خرجی را که خود موجب فراغ خاطر از اهتمام به تهیه اسباب خوردن می شود ممکن می گرداند، و تندرستی و دفع بیماریها را سبب می گردد زیرا معده خانه هر بیماری و پرهیز و کم خوری سر آمد دواهاست. و در حدیث آمده است که : به اندازه مقداری از معده غذا بخورید تا تندرست بمانید.» و اضرار این فوائد که مفاسد است بر سیری مترتب می باشد .

اما راه علاج شره و حرص بر خوردن و آشامیدن، این است که اخباری را که در ذم آن وارد شده به یاد داشته باشد، و خویشتن را بر پستی خوردنیها و مشارکت حیوانات در این امور آگاه و متنبه سازد، و در مفاسد حرص و ولع به آن، از ذلت و خواری و از دست دادن حشمت و مهابت و سستی و ضعف هوش و پدیدار شدن بلادت و حدوث امراض، بیندیشد. و آنگاه خویشتن را از افراط در خوردن هر چند با تکلف و زحمت باشد نگاه دارد تا اعتدال و میانه روی در او عادت شود .

شهوت جنسی

و اما دوم، یعنی پیروی از شهوت فرج و افراط در آمیزش، شکی نیست که عقل را چنان مقهور و منکوب می کند که همت آدمی را مقصور بر تمتع و بهره گیری از زنان می سازد، و انسان را از سلوک راه آخرت محروم می گرداند، و بسا چنان چیره شود که دین و ایمان را زایل نماید و آدمی را به ارتکاب کارهای زشت بکشانند، و اگر قوه واهمه کسی بر او غالب باشد این شهوت او را به عشق بهیمی گرفتار سازد و در نتیجه نیروی وهم، عقل را در خدمت شهوت در آورد، و حال آنکه خدا عقل را آفریده تا مطاع باشد نه خدمتگزار شهوت. و این بیماری دلhائی است که از محبت خدا و از همت های عالی خالی و بی نصیب است .

و باید از مبادی شهوت یعنی فکر و نظر کردن درباره آن احتراز نمود، زیرا اگر شهوت به هیجان آمد و استوار شد دفع آن دشوار است، و همچنین است دوستی جاه و مال و ملک و فرزندان. و مثل کسی که آن را از همان آغاز انگیزش در هم شکند مانند کسی است که عنان مرکبی را از آغاز ورود به جائی به دست گیرد که بازداشتن آن با کشیدن عنان آسان است، و مثل کسی که بخواهد شهوت را بعد از استحکام و ریشه دار شدن معالجه کند مانند کسی است که آن چارپا را واگذارد تا داخل خانه شود و آنگاه دم او را بگیرد و بخواهد از عقب بیرون کشد، چه تفاوت بزرگی است بین این دو حال از حیث آسانی و دشواری. پس احتراز و احتیاط باید در ابتدای کار باشد که در اواخر جز با کوشش شدید که نزدیک به جان کندن است علاج نمی پذیرد .

و گاهی افراط این شهوت گروهی را بر آن می دارد که غذاهای مقوی می خورند تا نیروی بیشتر برای آمیزش پیدا کنند، اینان مانند کسانی هستند که به چنگ درندگان گرفتار شده اند و در بعضی اوقات که آن درندگان از ایشان غافل شوند حيله ها کنند تا آنها را به هیجان و حمله آورند، و پس از تهییج و برانگیختن آنها به علاج و اصلاح آنها پردازند .

به تجربه رسیده است که کسی که مطیع و منقاد این شهوت گردد و در افزودن وسائل تهییج آن و تزویج زنان و تجدید آنان و تخیل و نگریستن و خوردن غذاها و داروهای محرک بکوشد بدن او ضعیف و بیمار و عمرش کوتاه می‌شود، و افراط آن گاه به سقوط آن قوه و اختلال در قوای فکری و فساد عقل منجر می‌گردد - چنانکه در کتابهای طبی اثبات شده است - و آمیزش برای مغز او هر چیز زیانبارتر است، زیرا جلب قسمتی از مواد معنوی به آنجا مربوط است. و از این رو غزالی این شهوت را به عامل و کارگزار ظالمی تشبیه کرده که پادشاه او را مطلق العنان کند و وی را از ظلم باز ندارد و او به تدریج همه اموال رعایا را بگیرد و آنها را به فقر و فاقه مبتلا سازد و آنان از گرسنگی و ناتوانی از تحصیل قوت و آذوقه خود هلاک شوند. به همین گونه اگر عقل این قوه را مقهور نکند و آن را بر راه اعتدال نگه ندارد همه مواد مناسب و شایسته‌ای که قوه غذایی باید آنها را بدل می‌تخلل سازد به مصرف خود می‌رساند و همه را منی می‌سازد، و همه اعضاء بی غذا می‌مانند و ضعیف می‌گردند و بدن به سرعت رو به فنا می‌رود. اما اگر شهوت مطیع عقل باشد و به امر و نهی آن گردن نهد همچون عامل و کارگزاری است که از روی عدل و مروت مالیات می‌ستاند و آن را صرف مملکت و حفظ مرزها و اصلاح پلها و دیگر نیازهای کشور می‌کند و بقیه اموال رعیت برای خودشان می‌ماند و صرف آذوقه و سایر مایحتاج زندگیشان می‌شود .

و دلیل بزرگی آفت این شهوت و مقتضی هلاک دین و دنیا بودن آن، اگر از حد اعتدال بگذرد، اخباری است که در ذم آن وارد شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از دعاهاى خود چنین می‌گوید: «خدایا از شر گوش و چشم و دل و شر منی خود به تو پناه می‌برم». و پس با دلیل عقلی و نقلی روشن و آشکار است که: افراط در این شهوت و آمیزش زیاد مذموم است .

لکن از آنجا که طبیعت و جبلت او انس به خدا بود و التفات او به خلق عارضی بود و برای مدارا با بدن و حفظ حیات خود را به آن وا می‌داشت، هنگامی که مجالست وی با آنان به طول می‌انجامید دلتنگ می‌شد و شکیبائی در او نمی‌ماند و می‌فرمود: «ارحنا یا بلال!» «ای بلال! ما را آسوده کن (اذان بگو)» تا به حالتی که دوست می‌داشت باز گردد. و انسان ضعیف العقل از فهم این حال معذور است، که افهام از آگاهی بر اسرار کارهای او قاصر است .⁽⁴⁾

اما معالجه افراط این شهوت - بعد از یادآوری مفاسد مذکور آن - این است که باید قوه شهوت را با گرسنگی ضعیف ساخت و از آنچه باعث هیجان آن می‌شود از قبیل تخیل و تصور زنان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت با آنان احتراز کرد که قویترین سبب تحریک و هیجان این شهوت نگریستن و خلوت کردن است، و از این جهت خدای تعالی فرمود : قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم» (نور، 30) . (به مؤمنان بگو که دیدگان خویش باز گیرند . «و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «النظره سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله تعالی اعطاه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه . «نظر کردن تیر زهر آلودی است از تیرهای شیطان، پس هر که خود را از بیم خدای تعالی از آن نگاه دارد خداوند ایمانی به او عطا فرماید که شیرینی آن را در دل خود بیابد . «و فرمود: «لکل عضو من اعضاء ابن آدم حظ من الزنا، فالعینان تزنیان و زناهما النظر . «برای هر عضوی از اعضاء آدمی بهره‌ای از زناست، چشم‌ها نیز زنا می‌کنند و زناى آنها نگریستن است» .

عیسی بن مریم علیه السلام فرمود: «از نگاه کردن (به نامحرم) بپرهیزید، که شهوت را در دل شما کشت می‌کند و می‌پرورد، و نگریستن برای فتنه کافی است». از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و سرچشمه آن چیست؟ فرمود: «نگاه کردن و آرزو نمودن» . و ابلیس گفته است: «نگاه کردن تیر و کمان من است که هرگز در آن خطا نمی‌کنم . «و چون نظر کردن انگیزنده شهوت است، در شریعت نگریستن زن و مرد به یکدیگر حرام شده، و همچنین شنیدن سخنان یکدیگر، مگر به ضرورت و بقدر حاجت .

اما اگر شهوت با گرسنگی و روزه و نگاهداشت چشم ضعیف نشود سزاوار است که با ازدواج آن را مهار کند، به شرط استطاعت و ایمنی از شرور و مفاسد آن .

(و دوم) - یعنی دومین از دو جنس رذائل قوه شهوت :

خمود

است، و آن عبارت است از تفریط و کوتاهی کردن در به دست آوردن قوت ضروری، و سستی نمودن در شهوت نکاح، به حدی که به سقوط و نابودی آن غریزه و ضایع گذاردن عیال و قطع نسل شود. و شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسند است، زیرا تحصیل معارف الهی و اکتساب فضائل اخلاقی و عبادت‌های بدنی به نیرومندی تن بستگی دارد، پس کوتاهی در رساندن غذا به بدن (که باید بدل ما یتحلل گردد) موجب حرمان از فوائد مترتب بر آن است، و این محرومیت در نهایت خسران و زیان است. و همچنین اهمال و سستی قوه شهوت نکاح آدمی را از فوائد مترتب بر آن محروم می‌سازد زیرا که این قوه بر انسان چیره گشته تا نسل باقی بماند و وجود وی دوام و استمرار یابد، و نیز برای اینکه لذت آن را ادراک کند و لذات آخرت را با آن بسنجد، زیرا لذت آمیزش نیرومندترین لذایذ جسمانی است، چنانکه درد آتش بزرگترین دردهای بدنی است، و ترغیب (راغب گردانیدن) و ترهیب (ترساندن) مردم را به سعادت‌هایشان پیش می‌راند، و این جز به ادراک لذت و الم محسوس که مشابه لذات و آلام اخروی ست حاصل نمی‌شود.

و بقاء نسل را فوائدی است: 1- موافقت با اراده خداوند در کوشش برای تحصیل فرزند که بقاء نوع انسان به آن بستگی دارد. 2- طلب دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که وسیله مباحات و افتخار او می‌شود. 3- تبرک جستن به دعای فرزند صالح بعد از خود، و وصول به شفاعت فرزند خردسال هر گاه پیش از او بمیرد - چنانکه از اخبار بر می‌آید.

و از فوائد زناشوئی اینهاست: نگاهداشت خود از شر شیطان و شکستن حدت و شدت شهوت، و حفظ دیدگان و فرج از گناه و از میان بردن وسوسه‌ها و خطرهای شهوت از دل، و به این حقیقت اشاره دارد گفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «من تزوج فقد احرز نصف دینه» «هر که ازدواج کرده نیمی از دین خود را مصون و محفوظ داشته.»

و از فوائد نکاح نیز این است: فارغ شدن از تدبیر منزل و تنظیم خانه و کارهایی از قبیل پخت و پز و شست و شو و مانند اینها، که آسودگی خاطر از این امور بهترین کمک برای تحصیل علم و عمل است، و از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر یک از شما باید زبانی ذکر گو و دلی شکر گزار و همسری مؤمن و شایسته فرا گیرد تا او را بر کار آخرتش کمک دهد.»

و از فوائد نکاح این است که: آدمی به سبب آن در حاجات اهل و عیال (نانخور) رنج و زحمت می‌کشد و در بهبود و اصلاح حال و راهنمایی آنها به دینداری سعی می‌کند، و در تحصیل مال حلال از طریق کسبهای پاک می‌کوشد، و به تربیت فرزندان قیام می‌کند و بر اخلاق زنان و احیانا بدخوئی آنان شکیبائی می‌ورزد، و این همه از فضائل بزرگ است، و از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«الکاد فی نفقة عیاله کالمجاهد فی سبیل الله» «کسی که برای به دست آوردن نفقه (خرجی و هزینه زندگی) عائله خود رنج و زحمت می‌کشد همچون کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند.»

و فرمود: «هر که نماز او نیکو و عائله او بسیار و مال او کم باشد و مسلمین را غیبت نکند با من در بهشت خواهد بود». و فرمود: «بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمی‌شود مگر کوشش و تلاش در طلب معیشت». و فرمود: «هر که را سه دختر باشد و هزینه آنها را بدهد و به آنها احسان کند تا خداوند آنان را [به سبب ازدواج] از وی بی‌نیاز سازد خدای تعالی بهشت را بر او واجب خواهد کرد.»

عفت

دانستی که ضد دو جنس شره و خمود عفت (خویشتن داری و پاکدامنی) است، و آن این است که قوه شهوت مطیع و منقاد عقل باشد در خوردن و نکاح و آمیزش از حیث کم و کیف، و از آنچه عقل نهی کند اجتناب نماید، و این حد اعتدال است که در عقل و شرع پسندیده و ستوده است، و دو طرف افراط و تفریط آن ناپسند و مذموم است، که در همه اخلاق و احوال حد وسط مطلوب است زیرا «خیر الامور اوساطها» و از اخباری که در فضیلت گرسنگی وارد شده گمان نکنی که افراط در آن ممدوح است، که چنین نیست بلکه از اسرار حکمت شریعت این است که در هر موردی که طبع آدمی طرف افراط را خواستار است شرع در منع از آن مبالغه می‌کند به نحوی که جاهل می‌پندارد طرف تفریط مطلوب است، و لیکن عالم در می‌یابد که مقصود حد وسط است. و چون طبع آدمی غایت‌سیری را می‌طلبد شرع گرسنگی را می‌ستاید تا در این کشاکش که طبع انگیزنده و شرع منع کننده است اعتدال حاصل شود. مثلاً گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ستایش شب زنده داری و نماز شب و روزه تاکید می‌کرد، سپس با آگاهی به اینکه بعضی همه شب به پا می‌ایستند و همه روزها روزه دارند از آن نهی فرمود.

و اخبار وارده در ستایش عفت و فضیلت آن بسیار است، امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «افضل العبادۃ العفاف» «برترین عبادتها عفاف و پاکدامنی است». و امام باقر علیه السلام فرمود: «ما من عبادۃ افضل من عفة بطن و فرج» «هیچ عبادتی برتر از عفت شکم و فرج نیست». و فرمود: ای الاجتهاد افضل من عفة بطن و فرج» «کدام مجاهده و کوشیدن بالاتر از عفت ورزیدن در شکم و شهوت است». و در این معنی اخبار دیگری نیز هست .

پس از آگاهی به فضیلت عفت، آدمی باید بداند که اعتدال در خوردن این است که به اندازه‌ای بخورد که نه ثقل و سنگینی در معده احساس کند و نه درد گرسنگی. بلکه شکم را از یاد ببرد و از آن متأثر نشود، زیرا مقصود از خوردن زنده بودن و کسب نیرو برای عبادت است. و سنگینی طعام آدمی را کسل می‌کند و از عبادت باز می‌دارد، و درد گرسنگی نیز دل را مشغول می‌کند و مانع از عبادت می‌شود. پس سزاوار است که به حد اعتدال بخورد به طوری که اثری از خوردن در او نباشد، تا همانند فرشتگان از سنگینی معده و درد گرسنگی آسوده و فارغ باشد، و از این جهت خدای تعالی فرمود: «و کلا و اشربوا و لا تسرفوا» (اعراف، 30) . (بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید) .

و این نسبت به اشخاص و حالات و غذاهای گوناگون مختلف می‌شود، و معیار این است که تا اشتها و رغبت کافی پیدا نکند نخورد، و هنوز اشتها و باقی باشد که دست از طعام بدارد. و شایسته است که غرض او از غذا خوردن لذت نباشد بلکه قوت یافتن برای کاری باشد که برای آن خلق شده است (یعنی عبادت). و از انواع طعام به نان خالی گاه از گندم و گاه از جو بسنده کند و اگر نان خورش خواهد به یک خورش اکتفا نماید، و بر خوردن گوشت مداومت نکند و آن را یکسره هم رها نکند. امیر مؤمنان فرمود: «هر که چهل روز گوشت نخورد بدخو می‌گردد، و هر که چهل روز پیایی گوشت بخورد سنگدل می‌شود .»

اعتدال در شهوت (خوردن و آمیزش). اعتدال در خوردن این است که شبانه روز یکدفعه هنگام سحر غذا بخورد، بعد از فراغ از نماز شب یا بعد از عشاء، و اگر نتواند به یکدفعه اقتصار کند، صبح و شام غذا بخورد. و اخباری از ائمه علیهم السلام در تشویق به خوردن شام رسیده است .

اما عرفا بر گرسنگی ترغیب بسیار کرده‌اند و فوائد آن را بسیار ذکر نموده‌اند، و گفته‌اند کشف اسرار الهی و رسیدن به مقامات عالی به گرسنگی بستگی دارد، و داستانهای درباره صبر بر گرسنگی حکایت کرده‌اند، که بعضی یک یا چند ماه چیزی نمی‌خوردند، و این امری است و رای آنچه در اخبار رسیده و غیر از آن است که عموم مردم به آن مکلف شده‌اند، و اگر خوب باشد برای عده‌ای مخصوص خواهد بود . و اما اعتدال در آمیزش این است که بر آن به اندازه‌ای اقتصار کند که نسل منقطع نگردد و از گناه مصون بماند و خطر شهوت از دل برود، و به ضعف بدن و قوا منجر نشود . و اما دیگر انواع رذائل و نتایج و آثار متعلق به قوه شهوت - اگر چه بعضی از آنها اعم از آن دو جنس (شره و خمود) یا مساوی آن دو می‌باشد - بسیار است: از جمله :

دنیا دوستی

بدان که دنیا در ذات خود ماهیت و حقیقتی دارد و نسبت به انسان و در حق بندگان نیز ماهیت و حقیقتی دارد. اما ماهیت و حقیقت دنیا فی نفسه عبارت است از اشیاء و اعیان موجود یعنی زمین و آنچه در آن است، و مراد از زمین املاک و باغ و امثال اینهاست و آنچه در آن است معادن و نباتات و حیوانات است. و به دست آوردن معادن یا برای این است که آلات و ابزار کار قرار گیرد مانند مس و آهن و یا به جهت زینت است مثل جواهر یا برای داد و ستد است، مانند طلا و نقره. و از گیاهان برای تحصیل قوت و غذا و دوا بهره برداری می‌شود. و حیوانات را یا برای کار و خدمت مورد استفاده قرار می‌دهند مانند بردگان و غلامان، یا برای تسخیر دلهای آنان و تسلط بر آنها به جهت جاه طلبی و بزرگداشت خود، یا برای لذت یافتن از آنها مانند زنان، یا برای کسب نیرو و پشتیبانی مانند فرزندان. اینها اشیاء و اعیانی هستند که از آنها به دنیا تعبیر می‌شود، و خدای سبحان آنها را در این آیه شریفه جمع فرموده: «زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیاة الدنیا...» (آل عمران، 14) . (دوست داشتن خواهشها (و خواستنی‌ها) از زنان و فرزندان و اموال گرد آمده از طلا و نقره و اسبان نشاندار و چارپایان و کشت، برای مردم آرایش (و جلوه) یافته، اینها کالای زندگی دنیاست ...)»

و محبت اینها مربوط به قوه شهوت است، مگر دوست داشتن تسخیر دلهای آنها به قصد غلبه و تسلط که از رذائل قوه غضب است - چنانکه قبلاً گفته شد - و از اینجا معلوم می‌شود که حب دنیا که متعلق است به قوه شهوت اعم است از شره به معنای اول از دو تفسیری که اشاره کردیم .

و اما ماهیت و حقیقت دنیا در حق بندگان عبارت است از آنچه پیش از مرگ برای آدمی در آن بهره و وسیله شهوت و حظ و غرض و لذتی هست، و لذتی که در حال کنونی خود، پیش از وفات، دارد نسبت به او دنیاست. و برای او دو علاقه و بستگی در آنها هست، یکی علاقه قلبی که دوستی آن است و دیگری بستگی به بدن که اشتغال به اصلاح و پرورش آن است تا از آن بهره‌برداری کند .

اما همه آنچه انسان به آن میل و رغبت دارد مذموم نیست، زیرا آنچه آدمی در دنیا به آن میل دارد اگر ثمره و نتیجه آن بعد از مرگ برایش بماند - یعنی علم نافع و عمل صالح - در حقیقت به آخرت متعلق است، و آن را به این اعتبار دنیا نامند که نزدیک و در دسترس است، و هر یک از عالم و عابد از علم و عبادت خود لذت می‌برد و حتی برای وی لذت بخش‌ترین چیزهاست، اگر چه حظ و بهره‌ای زودرس در دنیاست، لیکن از دنیا مذموم نیست، بلکه در حقیقت از آخرت به شمار می‌رود، هر چند از حیث اینکه محسوس و مشهود است از دنیا محسوب می‌شود .

پس دنیای مذموم عبارت است از حظ و بهره عاجل و زودرس که نه از اعمال آخرت است و نه وسیله‌ای برای آن، و آن جز لذت بردن از معاصی و تنعم به چیزهای مباحی که زائد بر مقدار ضرورت است نیست .

و اما تحصیل روزی به قدر ضرورت از کارهای شایسته و نیکوست، چنانکه در اخبار به آن تصریح شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «العبادة سبعون جزءا، افضلها طلب الحلال» «عبادت هفتاد جزء است که برترین آنها طلب روزی حلال است.» و امام باقر علیه السلام فرمود: «هر که برای بی‌نیازی از مردم و وسعت و گشایش بر اهل و عیال خود و نیکی و عطوفت با همسایگان در دنیا به طلب روزی برود در قیامت خدای عز و جل را ملاقات خواهد کرد در حالیکه چهره‌اش مانند ماه شب چهاردهم می‌درخشد . «و امام صادق علیه السلام فرمود: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله» «کسی که برای عائله خود رنج می‌برد مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند . «و فرمود: «ان الله تبارک و تعالی لیحب الاغتراب فی طلب الرزق» «خدای متعال سفر کردن و تحمل غربت را در طلب روزی دوست می‌دارد.» و فرمود: «لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه» «کسی که دنیا را برای آخرت یا آخرت را برای دنیا ترک نماید از ما نیست . «و فرمود: «لا تکسلوا فی طلب معاشکم، فان آباءنا کانوا یرکضون فیها و یطلبونها . «در طلب روزی تنبلی نکنید که پدران ما در این راه تلاش می‌کردند و به دنبال روزی می‌رفتند . «

شخصی به آن حضرت عرض کرد: «ما دنیا را می‌طلبیم و دوست داریم که به ما رو آورد، فرمود: می‌خواهی با آن چه کنی؟ عرض کرد: خود و عائله‌ام از آن منتفع شویم و به آن صله رحم و تصدق کنم، و حج و عمره به جا آورم. فرمود: این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت است . «

مؤمن را کسب و شغل باید

از این اخبار معلوم شد که برای هر مؤمنی نیک و پسندیده بلکه لازم است که کسب و کار پاک و حلالی داشته باشد تا آنچه را که مورد احتیاج او از روزی و وسائل زندگی است به دست آورد، و این معنی در اخبار بسیار دیگری تصریح شده است. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «خدای - عز و جل - به داود علیه السلام وحی فرستاد که تو نیکو بنده‌ای هستی اگر از بیت المال نمی‌خوردی و به دست خود کار می‌کردی و چیزی می‌ساختی. پس داود چهل روز گریست، و خداوند آهن را فرمود که برای داود نرم شود. داود هر روز یک زره می‌ساخت و هزار دوم می‌فروخت، پس سیصد و شصت زره بساخت و سیصد و شصت هزار درم فروخت و از بیت المال بی‌نیاز شد . «

امام صادق علیه السلام فرمود: «من احبنا اهل البیت فلیاخذ من الفقر جلبابا او تجفافا» «هر که ما اهل بیت را دوست دارد باید در مقابل فقر جلباب یا تجفاف بگیرد». جلباب کنایه از ستر و پوشش نسبت به فقر است، و تجفاف (وسیله حفظ در جنگ مانند زره - کنایه از کسب پاکی است که فقر را دفع کند. به آن حضرت عرض کردند که مردی می‌گوید: من در خانه خود می‌نشینم و نماز و روزه به جا می‌آورم و پروردگار خود را عبادت می‌کنم و روزی من خواهد رسید. امام فرمود :

«این یکی از سه نفری است که دعایشان مستجاب نمی‌شود . «

و ملکه تحصیل مال حلال از راه کسبهای پاک و مصرف آن در هزینه‌های پسندیده یکی از دو معنی حریت و آزادی است، زیرا آزادی دو معنی دارد: یکی همین معنی مذکور که آزادی به معنی اخص است، و دوم رهایی از اسارت هوی و هوس و بندگی قوه شهویه، و این آزادی به معنی اعم است و ضد آن رقیت و بردگی به معنی اعم است که پیروی از قوه شهوت و متابعت هوی است .

و ضد آزادی به معنی اول - یعنی رقیت و بندگی به معنی اخص - عبارت است از نیازمندی به مردم در آنچه از رزق بدان محتاج است و نظر به دست دیگران و چشم دوختن به اموال ایشان، یا بوجه حرام، مانند غصب و غارت و دزدی و انواع خیانتها، یا به طریق غیر حرام مثل گرفتن صدقات و مانند آن، بلکه مطلق گرفتن از مردم که انسان دست‌خویش را دست زیرین و دست دیگران را دست‌برین قرار دهد. و شکی نیست که رقیت به این معنی مذموم و ناپسند است، زیرا وجه اول (گرفتن مال مردم به طریقی که حلال نیست) در شریعت حرام و موجب هلاک ابدی است، و وجه دوم (صدقه گرفتن) گر چه وقتی فقیر و مستحق است حرام شرعی نیست، لیکن موجب توقع از مردم و چشم داشتن به دست آنان است و باعث ذلت و انکسار و خضوع و بردگی نسبت به آنان خواهد بود، و این حالت، وثوق به خدا و اعتماد و توکل بر او را کم می‌کند و سرانجام بکلی منجر به سلب توکل می‌شود به طوری که مخلوق را بر خالق ترجیح می‌دهد، و این با مقتضای ایمان و معرفت واقعی به خدای سبحان منافات دارد .

سرانجام حب و بغض دنیا

بدان که به هنگام مرگ چیزی انسان را به سعادت و قرب حق تعالی نمی‌رساند مگر صفای دل، یعنی پاکی از پلیدیها و آلودگیهای دنیا، و داشتن حب خدا و انس به یاد او، و صفا و پاکی دل به دست نمی‌آید مگر از راه خودداری و بازداشتن نفس از شهوات دنیا، و حب خدا جز به معرفت، و معرفت جز به دوام فکر، و انس جز به کثرت یاد خدا و مداومت بر آن حاصل نمی‌شود. و این سه صفت است که آدمی را نجات می‌دهد و پس از مرگ او را به سعادت‌ها می‌رساند و اینها باقیات صالحاتند .

اما پاکی و صفای دل از آلودگیهای دنیا سپری است بین بنده و عذاب خدا، چنانکه در خبر وارد شده است: «اعمال بنده از او حمایت و دفاع می‌کنند، پس اگر عذاب از طرف پاها آید نماز شب می‌آید و آن را از او دفع می‌کند، و اگر از سوی دستها آید صدقه می‌آید و آن را از او دفع می‌کند...» تا آخر حدیث .

هر چه از خدا نیست از دنیاست و هر چه برای خداست از دنیا نیست. بنابراین آنچه در دنیاست بر سه گونه است :

اول - آنچه نمی‌توان تصور کرد که برای خدا باشد بلکه در صورت و در معنی از دنیاست، اینها عبارتند از انواع معاصی و محرمات و اقسام تنعم و لذت جوئی به مباحات، و این است آن دنیائی که مطلقاً مذموم است .

دوم - آنچه صورتش از دنیاست، مانند خوردن و خوابیدن و نکاح و مانند اینها، و ممکن است در معنی و حقیقت برای خدا باشد . بنابراین ممکن است مقصود از آن لذت نفس باشد، در این حال در معنی و در صورت از دنیاست و ممکن است مقصود از آن استعانت و کسب نیرو برای تقوا باشد، که در این حال در معنی برای خداست هر چند در صورت از دنیاست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود :

«من طلب من الدنيا حلالا مكاثرا مفاخرًا لقي الله و هو عليه غضبان، و من طلبها استعفافاً عن المسألة و صيانةً لنفسه جاء يوم القيامة و وجهه كالقمر ليلة البدر.» «هر که از دنیا حلال آن را بجوید اما به این قصد که مال دنیا را زیاد کند و به آن وسیله بزرگی بفروشد خدا بر او خشمگین خواهد بود، و هر که برای حفظ آبرو و خودداری از سؤال و بی‌نیازی از مردم آن را طلب کند در روز قیامت با چهره‌ای تابان مانند ماه شب چهارده خواهد آمد (1) .»

سوم - آنچه صورت آن برای خداست، ولی معنی و حقیقت آن ممکن است یا برای خدا باشد یا برای دنیا. چنانکه ترک شهوات و تحصیل علم و عمل طاعات و عبادات هر گاه انگیزه‌ای جز امر خدا و درک سعادت اخروی نداشته باشد در صورت و ظاهر و در معنی و باطن برای خداست، و اصلاً از دنیا نیست. و اگر مقصود از آنها حفظ مال و منصب و شهرت به زهد و ورع و خواستن قبول و پسند مردم باشد در حقیقت و معنی از دنیاست اگر چه به صورت گمان رود که برای خداست .

مال دوستی

مال دوستی از شاخه‌های دنیا دوستی است، زیرا دوستی دنیا شامل دوستی هر لذت زودرس و عاجل است، و مال یکی از اجزاء دنیاست، چنانکه جاه یکی دیگر از آنهاست، و متابعت شهوت شکم و فرج یکی دیگر، و انتقام جوئی به حکم غضب و حسد یکی دیگر، و تکبر و برتری جوئی یکی دیگر .

بالجمله، دنیا اجزاء بسیار دارد که همه آنها در این جمعند که حظ و بهره عاجل و نقد دارد. بنابراین آفات دنیا شاخه‌ها و نواحی بسیار و گسترده دارد، و لیکن بزرگترین آفات دنیا که متعلق به قوه شهویه است مال است، زیرا هر موجود زنده‌ای به آن محتاج است و از آن بی‌نیاز نیست. پس در نبودن آن فقر پدید می‌آید و فقر در آستانه کفر است، و در بودن آن (غنا و ثروت) سرکشی و طغیان دست می‌دهد که سرانجامش جز خسران نیست .

بنابراین مال از فوائد و آفاتی خالی نیست، و فوائدش از منجیات و آفاتش از مهلکات است. و تشخیص و تمییز خیر و شر آن از مشکلات است، زیرا از فقدان آن صفت فقر پدید می‌آید و از وجود آن صفت غنا حاصل می‌شود، و این هر دو صفت‌حالاتی است که مورد امتحان و آزمایش انسان است .

اما فاقد مال ممکن است دو حالت داشته باشد: قناعت و حرص، که یکی ستوده و پسندیده است و دیگری نکوهیده و ناپسند. و حریص (آزمند) دو حالت دارد: یکی آنکه حرصش برای کسب و حرفه و صنعت است و به مال کسی چشم نمی‌دوزد و حرص خود را با کار و از دسترنج خود کامیاب می‌سازد، دیگر آنکه طمع در مال مردم دارد. حرص هر دو مذموم است اما حالت دومی از اولی بدتر است .

غنی و ثروتمند نیز دو حالت دارد: یکی بخل و امساک و دیگری بذل و انفاق، که اولی بدو مذموم و دومی خوب و پسندیده است . بذل و انفاق هم دو گونه است: اسراف و میانه‌روی، که اولی مذموم و دومی ممدوح است .

و اینها اموری هستند متشابه (مورد اشتباه) که فهمیدن آنها دشوار است، و ناگزیر ابتدا باید آنها را شناخت و هر یک را از دیگری تمیز داد، سپس خوبها و پسندیده‌های آنها را گرفت و بدها و ناپسندهای آنها را رها کرد، تا از شرور و مفاسد و فتنه‌های مال نجات و رستگاری یافت. و از اینجاست که یکی از بزرگان گفته است: مال و نقدینه مانند عقرب است، که اگر در بند کردنش را خوب ندانی آن را مگیر، زیرا اگر ترا بگزد زهرش کشنده است. پرسیدند در بند کردنش چیست؟

گفت: از حلال به دست آوردن و در جای سزاوار و حقش بکار بردن .

زهد

ضد دنیا دوستی و میل و رغبت به آن را زهد گویند و آن این است که آدمی به دنیا علاقه و دلبستگی نداشته باشد و اندامهای خود را از آن نگه دارد مگر به قدر ضرورت برای حفظ بدن. و به عبارت دیگر زهد عبارت است از رو گرداندن از متاع دنیا و خوشی‌های آن از اموال و منصب‌ها و دیگر چیزهائی که با مرگ زوال می‌پذیرد. و به بیان دیگر زهد یعنی پشت کردن به دنیا و رو آوردن به آخرت یا از غیر خدا گسستن و به خدا پیوستن، که این بالاترین درجه زهد است .

ستایش زهد

زهد یکی از منازل و مراحل دین و بالاترین مقامات سالکان است. خدای سبحان می‌فرماید: «فخرج علی قومه فی زینته... و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر» (قصص، 79 و 80). (قارون با تجمل و زیور در میان قوم خود آمد... و کسانی که علم داشتند گفتند: وای بر شما پاداش خدا بهتر است. «در این آیه زهد به علماء نسبت داده شده و زاهدان به علم وصف شده‌اند و این بالاترین ستایش است).

و نیز فرمود: «و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحیاة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی». «طه، 131 (و هرگز به آن چیزها که مایه رونق زندگی دنیاست و به گروههایی از آنها بهره داده‌ایم تا درباره آن امتحانشان کنیم چشم مدوز که روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است و فرمود: «و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب» (شوری، 20). «و هر که کشت و حاصل دنیا خواهد از آن به او می‌دهیم و در آخرت نصیبی برای او نیست». «و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من اصبح و همه الدنیا شئت الله علیه امره، و فرق علیه ضیعت، و جعل فقره بین عینیه، و لم یؤته من الدنیا الا ما کتب له. و من اصبح و همه الآخرة جمع الله له همه، و حفظ علیه ضیعت، و جعل غناه فی قلبه و اتته الدنیا و هی راغمه». «هر که بامداد کند و فکر و همتش دنیا باشد خداوند کارش را پریشان سازد، و شغل و پیشه او را پراکنده کند، و فقرش را پیش چشمش نهد و بجز آنچه خداوند از دنیا برای او مقرر کرده به او نرسد. و هر که بامداد کند و اندیشه و همت او آخرت باشد خداوند فکر و همتش را جمع کند و پیشه و شغلش را حفظ نماید و بی‌نیازی و توانگری را در دلش نهد و دنیا خوار و ذلیل نزد او آید». «و فرمود: «اذا رایتم العبد قد اعطی صمتاً و زهداً فی الدنیا فاقتربوا منه، فانه یلقى الحکمة (یلقی الحکمة). «(هر گاه بنده‌ای را دیدید که به او خاموشی و زهد داده شده به او نزدیک شوید، زیرا که او القاء حکمت می‌کند (یا به او حکمت القاء می‌شود). «و فرمود: «من اراد ان یؤتیه الله علماء بغیر تعلم، و هدی بغیر هدیة فلیزهد فی الدنیا». «و

هر که می‌خواهد خداوند به او علمی بدون تعلم و درس خواندن، و هدایتی بدون راهنمای دیگری بدهد، باید در دنیا زهد پیشه کند و دل به دنیا نبندد. «و فرمود: «ازهد فی الدنیا یحبک الله، و ازهد فیما فی ایدی الناس یحبک الناس». «و

«از دنیا چشم‌پوش و دل بردار تا خدا ترا دوست دارد، و از آنچه در دست مردم است چشم‌پوش و دل بردار تا مردم تو را دوست دارند». «و در معنی شرح صدر برای اسلام، هنگامی که از آن سؤال شد، فرمود: هر گاه نور به دل راه یابد باز و گشاده شود»، گفتند: ای رسول خدا، آیا این را نشانه‌ای هست؟ فرمود: «آری! پهلوی تهی کردن از خانه فریبنده و رو آوردن به خانه پابنده، و آماده شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن».

و فرمود: «از خدا شرم کنید چنانکه باید». عرض کردند: ما البته از خدا شرم می‌کنیم، فرمود: «چنین نیست در حالی که آنچه را که مسکن نخواهید کرد می‌سازید، و آنچه را که نخواهید خورد جمع می‌کنید». «روایت است که جماعتی به آن حضرت وارد شدند و گفتند: ما اهل ایمانیم، فرمود: نشانه ایمان شما چیست؟ عرض کردند: به هنگام بلا صبر و شکیبائی و به وقت آسایش و فراخی شکر گزاری، و خشنودی به قضای الهی، و ترک شماتت دشمنان موقعی که مصیبتی به آنان رسد. و از آنهاست:

حرص

حرص، حالت و صفتی است نفسانی که آدمی را بر گرد آوردن آنچه بدان نیاز ندارد بر می‌انگیزد بی‌آنکه به حد و مقدار معینی اکتفا کند، و آن نیرومندترین شاخه‌های دوستی دنیا و مشهورترین انواع آن است. و شکی نیست که خلق و خوبی هلاک‌آور و صفتی گمراه کننده است، بلکه بیابانی است تاریک و بیکران و دره‌ای بس عمیق که ژرفای آن ناپیداست، هر که در آن گرفتار آمد گمراه و نابود شد، و هر که در آن افتاد به هلاکت رسید و باز نگشت.

از مشاهده و تجربه و اخبار و آثار آشکار است که حریص هرگز به حدی که در آنجا توقف کند منتهی نمی‌شود، بلکه پیوسته در گردابهای دنیا فرو می‌رود تا غرق شود، و از سرزمینی به سرزمینی دیگر می‌افتد تا سرانجام به هلاکت رسد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لا تبغی وراءهما ثالثاً، و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب، و یتوب الله علی من تاب». «اگر فرزند آدم دو دره (وادی) زر می‌داشت دره سوم می‌خواست، شکم فرزند آدم را جز خاک پر نمی‌کند، و خدا توبه هر که را که توبه کند می‌پذیرد و به هر کسی که به او باز گردد باز می‌گردد». «و فرمود: «منهومان لا یشبعان: منهوم العلم، و منهوم المال» «دو گرسنه‌اند که سیر نمی‌شوند: گرسنه علم و گرسنه مال». «و فرمود: «یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان: الحرص، و طول الامل» «آدمیزاد پیر می‌گردد و دو خصلت در او جوان می‌شود:

حرص و آرزوی دراز . «و امام باقر علیه السلام فرمود: «مثل الحریص علی الدنیا کمثل دودۀ القز، کلما ازدادت من القز علی نفسها لفا کان ابعدها من الخروج، حتی تموت غما . «حریص بر دنیا مانند کرم ابریشم است، هر چه بیشتر بر گرد خود می پیچد راه بیرون شدنش دورتر و بسته تر می شود تا از غصه بمیرد یکی از بزرگان گفته است: «از شگفتیهای انسان این است که اگر او را خبر دهند که در دنیا همیشه خواهی ماند حرص او بر جمع کردن مال بیش از این نخواهد بود که اکنون با این عمر کوتاه و بهره مندی اندک و انتظار مرگ حرص می ورزد . «و اخباری که در نکوهش حرص وارد شده بیشمار و چنان مشهور است که نیازی به ذکر آنها نیست .

حضرت باقر علیه السلام فرمود: «چه بسیار کسانی که بر چیزی حرص ورزیدند و چون به آن دست یافتند به بدبختی دچار شدند، و چه بسیار کسانی که از چیزی کراهت داشتند و چون به آن رسیدند سعادتمند شدند . «و چه زیان و خسروانی بیشتر و بدتر از اینکه انسان در طلب چیزی برآید که هلاکش در آن است؟ و چه جای اندیشه و تردید است که هر گاه انسان بر اموال دنیا حرص بورزد همین هلاک کننده اوست!

قناعت

ضد حرص قناعت است و آن ملکه ای است برای نفس که موجب اکتفا کردن از مال به قدر حاجت و ضرورت است بدون اینکه در طلب زیاده بر آن سعی کند و خود را به رنج و تعب افکند، و این صفت فضیلتی است که اکتساب دیگر فضائل به آن بستگی دارد، و فقدان آن آدمی را به بدی ها و رذائل اخلاق می کشاند، و آن وسیله ای است برای وصول به مقصد و حتی بزرگترین وسیله است برای تحصیل سعادت ابدی. زیرا هر که در خوراک و پوشاک به قدر ضرورت قناعت نمود و به نوع پست آن اکتفا کرد، و آرزوی خود را به یک روز یا یک ماه محدود ساخت، و دل خود را مشغول زائد بر آن نکرد، همیشه فارغ البال و آسوده خاطر است، و اشتغال به امر دین و سلوک راه آخرت برای او ممکن خواهد بود. و کسی که قناعت را از دست بدهد و به حرص و طمع و آرزوی دراز گرفتار و آلوده شود، و در گردابهای دنیا فرو رود، دلش پریشان و خاطرش پراکنده و آشفته می گردد. پس چنین کسی چگونه می تواند در تحصیل امر دین و رسیدن به درجات متقین دامن همت به کمر زند؟ و به همین جهت در ستایش قناعت اخبار بسیار رسیده است . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «طوبی لمن هدی للاسلام، و کان عیشه کفافاً و قنع به!» «خوشا آنکه به اسلام هدایت یابد و معیشت او به قدر کفاف باشد و به آن قناعت کند . «و فرمود: «هیچ کس، از توانگر و درویش، نیست مگر اینکه در روز قیامت دوست دارد که در دنیا فقط به قدر قوتی به او می رسید پرهیزکار باش تا عابدترین مردم باشی، و قانع باش تا سپاسگزارتر از همه باشی، و هر چه برای خویش خواهی برای مردم بخواه تا مؤمن باشی . «و در حدیث قدسی است: «ای فرزند آدم، اگر همه دنیا از آن تو باشد جز قوتی عاید تو نخواهد شد، پس هر گاه من قوت تو را به تو برسانم و حساب آن را بر عهده دیگری قرار دهم به تو احسان کرده ام . «و روایت است که «موسی علیه السلام از خدای تعالی پرسید که کدامیک از بندگان تو غنی ترند؟ فرمود: هر کدام قانع ترند . «

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ابن آدم، ان كنت تريد من الدنيا ما يكفيك، فان ايسر ما فيها يكفيك، و ان كنت انما تريد ما لا يكفيك، فان كل ما فيها لا يكفيك . «ای فرزند آدم، اگر از دنیا به قدر کفایت می خواهی اندکی از آن ترا کافی است و اگر زیادتر از کفایت می طلبی همه آنچه در آن است ترا کافی نخواهد بود

علاج حرص

راه معالجه حرص و تحصیل صفت قناعت این است که :

1-علاج علمی: خوبی و شرافت و عزت نفس و فضیلت آزادگی را که در قناعت نهفته است به یاد داشته باشد و بدی و پستی و تحمل خواری و ذلت و پیروی از شهوت و هوای نفس را متذکر باشد. و بداند که هر که عزت نفس را بر شهوت شکم برنگزیند کم عقل و ناقص الایمان است. سپس توجه کند که گرد کردن مال و ثروت چه آفات دنیوی و عقوبت های اخروی در پی دارد، و بیندیشد که بزرگان خلق و شریفترین و عزیزترین آدمیان یعنی پیامبران و اوصیای ایشان و پیروان پارسای آنان چگونه به اندکی از دنیا قناعت و شکیبائی کردند. و در شیوه کافران از یهود و نصارا و مردمان فرومایه و مال اندوز و پول پرست بنگرد که چگونه در خوشگذرانی و تن پروری و جمع ثروت بسر می برند .

بعد از این تامل گمان نمی‌کنم که در پیروی و اقتدا به بهترین آدمیان تردید نماید و راه و رسم مردم پست و فرومایه دنیا دار را برگزیند. بلکه انسان اندیشه‌مند می‌داند که حریص سگ صفت که همتش لذات دنیا است از مرتبه انسانیت بیرون است و در زمره چارپایان به شمار می‌رود، زیرا حرص بر شهوتهای شکم و فرج از لوازم بهیمیت است، و حریص ترین مردم بر شهوات در این صفت به درجه چارپایان نمی‌رسد و بعد از تامل در آنچه گفته شد معالجه علمی تمام می‌شود، و بدان وسیله بر طرف کردن آزمندی و اکتساب قناعت آسان می‌گردد. پس از آن باید به علاج عملی پردازد .

2-علاج عملی: این است که در امر معیشت میانه روی پیش گیرد و تا آنجا که ممکن است درهای مخارج را ببندد، و به قدر ضرورت اکتفا کند. زیرا کسی که خرجش زیاد باشد قناعت برای او ممکن نیست. پس اگر تنها و منفرد است به جامه درشت و ارزان و به هر غذائی که به دست آید قانع باشد، و نان خورش را کم و محدود کند. و همچنین در دیگر چیزهای مورد نیاز، خود را بر این شیوه وا دارد . و اگر زن و فرزند دارد هر یک را بر این حد عادت دهد. و اگر معیشت خود را بر پایه میانه روی بنا کند به تلاش و کوشش فراوان احتیاج نخواهد داشت اگر چه عیالمند باشد . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما عال من اقتصد» «هر که میانه روی کند محتاج نشود .» «و فرمود: «ثلاث منجیات: خشية الله في السر والعلانية، والقصد في الغناء والفقر، والعدل في الرضا والغضب .» «سه چیز نجات دهنده است، ترس از خدا در نهان و آشکار، و میانه روی در توانگری و فقر، و عدالت در حال خشنودی و خشم .» «و فرمود: «التدبير نصف المعيشة» «تدبیر نیمی از معیشت است .» «و فرمود: «من اقتصد اغناه الله، و من بذر افقره الله» «هر که میانه روی کند خدا بی نیازش کند، و هر که اسراف و تبذیر کند خدا فقیرش گرداند .» «و فرمود: «میانه روی، و خاموشی بجا، و هدایت شایسته، یک جزء از بیست و چند جزء نبوت است .» «و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «القصد مثراة و السرف متواة» «میانه روی ثروت خیز و زیاده روی هلاک انگیز است» . حضرت سجاد علیه السلام فرمود: «مرد باید به اقتصاد و به اندازه کفاف خرج کند، و زیاده را برای آخرت فرستد، که این روش نعمت را پایا تر می‌سازد، و به افزوده شدن از جانب خدای تعالی نزدیکتر و به عافیت نافع تر است .» «و امام صادق علیه السلام فرمود: «ان القصد امر يحببه الله، و ان السرف امر يبغضه الله، حتى طرحك النواة، فانها تصلح لشيء، و حتى صبك فضل شرابك .» «میانه روی را خدا دوست دارد و اسراف را خدا دشمن دارد، حتی دور انداختن هسته خرما، که آن هم به کار می‌آید، و حتی ریختن زیادتی آشامیدنی ات .» «و فرمود: «ضمنت لمن اقتصد الا يفتقر» «ضمانت می‌کنم که هر کس میانه روی کند فقیر نشود .» «و فرمود: «ان السرف يورث الفقر، و ان القصد يورث الغناء .» «اسراف فقر می‌آورد، و میانه روی بی نیازی و توانگری .» «اخباری که در ستایش میانه روی رسیده بیش از آن است که به شمار آید و می‌فرماید : و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب» (طلاق، 2 و 3 .) (و هر که از خدا بترسد و پرهیزکاری کند برای وی راه گشایش و برون رفتنی قرار می‌دهد. و از جائی که گمان ندارد و به حساب نمی‌آورد روزیش می‌دهد .» «و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ابى الله ان يرزق عبده المؤمن الا من حيث لا يحتسب» . «خداوند روزی بنده مؤمن خود را از جائی که گمان و انتظار ندارد می‌رساند .»

مطلب دیگر این است که انسان در معیشت و مال دنیا نباید به بالاتر از خود نگاه کند، بلکه به پست تر از خود بنگرد، که شیطان نظر هر کسی را در امر دنیا به بالاتر از خود متوجه می‌سازد و به او می‌گوید: در طلب دنیا کوتاهی و سستی مکن که مالداران تنعم و خوشگذرانی می‌کنند و خوراکهای لذیذ می‌خورند و جامه‌های نیکو می‌پوشند، و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود می‌گشاید و می‌گوید : چرا بر خود تنگ و سخت می‌گیری و این قدر از خدا می‌ترسی و حال آنکه فلان از تو عالم تر است و از خدا نمی‌ترسد؟ ابوذر (رحمة الله علیه) گفت: «خليل من رسول الله مرا سفارش کرد که در امر دنیا به پائین تر از خود بنگرم نه به بالاتر از خود .» «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إذا نظر احدكم الى من فضله الله عليه في المال و الخلق، فلينظر الى من هو اسفل منه .» «وقتی یکی از شما به کسی می‌نگرد که خداوند در مال و جمال وی را برتری داده، باید به پست تر از خود نیز نگاه کند .» «و از آنهاست :

طمع

طمع عبارت است از توقع داشتن در اموال مردم، و آن نیز یکی از شاخه‌های دوستی دنیا و از انواع آن است. طمع از جمله رذائل هلاک کننده است . رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ایاک و الطمع، فانه الفقر الحاضر» «زنهار طمع مورز که آن فقر حاضر است .» «و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «استغن عن شئت تكن نظيره، و ارغب الي من شئت تكن اسيره، و احسن الي من شئت تكن اميره .» «از هر که خواهی بی نیاز باش که نظیر او خواهی بود و به هر که خواهی طمع بند که اسیر او خواهی شد، و به هر که خواهی احسان کن که امیر او خواهی گشت .» «از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: چه چیز ایمان را در بنده پایدار و استوار می‌کند؟ فرمود: «الورع، و الذی یخرجه منه

الطمع» (ورع (پارسائی)، و آنچه او را از ایمان بیرون می برد طمع است». اخبار در مذمت طمع بسیار است و همین اندازه در نکوهش آن کافی است که هر آزمندی در نظر مردم خوار و ذلیل و بی ارزش است، و اعتماد و وثوقش به مردم بیشتر است تا به خدا، زیرا اگر اعتمادش به خدا بیشتر از اعتماد به مردم بود چشم طمع به آنان نمی دوخت، بلکه از هیچ کس جز خدای سبحان توقع و طمع نمی داشت .

بی نیازی از مردم

ضد طمع، بی نیازی از مردم است، و این از جمله فضائلی است که موجب تقرب بنده به خدای سبحان است. زیرا هر که از غیر خدا قطع طمع کند و بی نیازی را از خدا خواهد، خدا او را دوست دارد. و اخباری که به اتصاف به این خوی فرمان می دهد و آن را می ستاید بسیار است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لیس الغنی عن كثرة العروض، انما الغنی غنی النفس» «بی نیازی، به داشتن مال بسیار نیست، بی نیازی حقیقی بی نیازی نفس است.» و به عربی بیابانی که از آن حضرت درخواست موعظه کرد فرمود: «هر گاه نماز می گزاری نماز کسی گزار که دنیا را وداع می کند (زیرا چه می دانی که تا نماز دیگر خواهی بود). و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید فردا پوزش بخواهی، و از آنچه در دست مردم است نومید باش . «و نیز فرمود: «از آنچه در دست مردم است نومید باش، که این خود بی نیازی حاضر و آماده است .»

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «لیجتمع فی قلبك الافتقار الی الناس و الاستغناء عنهم، فیکون افتقارک الیهم فی لین کلامک و حسن بشرک، و یكون استغناءک عنهم فی نزاهة عرضک و بقاء عزک . «در دل خود نیاز به مردم و بی نیازی از آنان را جمع کن، که نیاز تو به آنان در نرمی سخن و خوشرویت باشد، و بی نیازی تو از ایشان در پاک نگه داشتن آبرو و حفظ عزت باشد . «و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود: «رایت الخیر کله قد اجتمع فی قطع الطمع عما فی یدی الناس، و من لم یرج الناس فی شیء و رد امره الی الله تعالی فی جمیع اموره استجاب الله تعالی له فی کل شیء . «همه خوبیها را در قطع طمع از آنچه در دست مردم است دیدم، و هر که در چیزی امید به مردم نداشته باشد و امر خود را در هر کاری به خدا واگذارد خدای تعالی در هر چیزی او را اجابت کند و از آنهاست :

بخل

و آن عبارت است از خودداری از بذل کردن آنجا که باید بذل کرد، چنانکه اسراف، بذل کردن است آنجا که باید امساک کرد، و این هر دو مذموم است، و آنچه پسندیده است حد وسط است که جود و سخا باشد، زیرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جز به سخاوت مامور نشده، و خدای تعالی به وی می فرماید : و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط» (اسراء، 29) «دستت را به گردنت مبنده و آن را به تمامی مگشای . «و می فرماید : و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما» (فرقان، 67) «و کسانی که چون خرج کنند اسراف نمی کنند و بخل نمی ورزند و میان این دو معتدل اند .»

پس جود حد وسط میان بخل و اسراف و بین قبض و بسط است، و آن عبارت است از بذل و امساک به حد اعتدال و به اندازه واجب و در خور. و در تحقق جود و سخاوت کافی نیست که تنها با جوارح بذل و بخشش انجام پذیرد بلکه دل باید در این کار خوشحال باشد و به منازعه برنخیزد. بنابراین اگر کسی در جایی که باید بذل کرد، بذل کند در حالی که نفس او به آن میل و رغبت ندارد و با وی منازعه می کند او متسخی (بخشنده به تکلف) است نه سخی، بلکه در دلش باید علاقه به مال نباشد مگر از این جهت که مال را در جایی که باید صرف کرد مصرف کند .

مذمت بخل

بخل از پی آمدها و نتایج دوستی است، و از صفات پلید و زشت و اخلاق رذیله به شمار می رود، و از این رو آیات و اخبار بسیار در ذم آن رسیده است. خدای سبحان می فرماید : الذین یبخلون و یامرون الناس بالبخل و یکتُمون ما آتاهم الله من فضله...» (نساء، 36) «کسانی که بخل می ورزند و مردم را به بخل و آنچه را خدا از کرم خویش به آنان داده نهان می کنند...» و نیز می فرماید :

«و لا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة». (آل عمران، 180)
 «کسانی که به آنچه خدا از فضل و کرم خود به آنان داده بخل می‌ورزند این را خیر خویش می‌پندارند بلکه شرشان است و به زودی در روز قیامت آنچه را بخل کرده‌اند طوق گردنشان شود .»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ایاکم و الشح، فانه اهلك من كان قبلکم، حملهم علی ان سفکوا دماءهم و استحلوا محارمهم .»
 «از بخل بهره‌زید، که پیشینیان شما را هلاک کرد و آنها را به خونریزی و حلال شمردن حرامها واداشت .» و فرمود: «لا یدخل الجنة بخیل، و لا خب، و لا خائن، و لا سیء الملكة». «بخیل و حيله‌گر و خائن و بد خوی به بهشت نمی‌روند .» و فرمود: «البخیل بعید من الله، بعید من الناس، بعید من الجنة، قریب من النار. و جاهل سخی احب الی الله من عابد بخیل. و ادوی الداء البخل⁽¹⁾» «بخیل از خدا دور است، و از مردم و از بهشت دور است و به آتش نزدیک است. و نزد خدا جاهل سخی از عابد بخیل محبوبتر است . و بدترین بیماری‌ها بخل است .»

و فرمود: «الموبقات ثلاث: شح مطاع، و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه» «سه چیز هلاک کننده است: بخلی که اطاعت‌شود، و هوای نفسی که پیروی شود، و عجب آدمی به خود .» و فرمود: «ان الله یبغض الشیخ الزانی، و البخیل المنان، و المعیل المختال» «خداوند پیر زناکار و بخیل منت گذار و عیالمند متکبر را دشمن دارد .» و فرمود: «از بخل بهره‌زید، که پیشینیان شما به سبب بخل هلاک شدند، بخل آنان را به دروغ وادار کرد پس دروغ گفتند و به ستم فرمان داد و ستم کردند و به بریدن از خویشاوندان وادارشان کرد و از خویشاوندان بریدند .» و فرمود: «بخل درختی است که ریشه آن در آتش است، و به دوزخ نمی‌رود مگر بخیل .» و فرمود: «بخل از دشمنی او (خدا) آفریده شده، و درختی است که ریشه آن به ریشه درخت زقوم فرو رفته است، و بعضی از شاخه‌هایش به دنیا آویخته است، پس هر که به شاخی از آن چنگ زند او را به آتش می‌کشد. بدانید که بخل ناشی از کفر است، و کفر در آتش است»

سخاوت

ضد بخل سخاوت است، که معنای آن را دانستی، و آن از میوه‌های زهد است، چنانکه بخل میوه دوستی دنیاست. پس سزاوار است که هر پوینده راه آخرت اگر دستش از مال تهی است قناعت ورزد، و اگر ثروت و مالی دارد سخاوت و نیکوکاری پیشه کند. و شکی نیست که جود و سخا از شریفترین صفات و برترین اخلاق انسانی به شمار می‌رود و یکی از ریشه‌های رستگاری است، و مشهورترین اوصاف پیغمبران و معروفترین اخلاق فرستادگان الهی است. و آنچه در ستایش آن رسیده بیرون از شمار است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «السَّخَاءُ شَجَرَةٌ مِنْ شَجَرِ الْجَنَّةِ، اغْصَانُهَا مُتَدَلِّیَةٌ اِلَى الْاَرْضِ، فَمَنْ اخَذَ مِنْهَا غَصْنًا قَادَهُ ذَلِكُ الْغَصْنِ اِلَى الْجَنَّةِ» می‌کشاند . «و فرمود: «سخاوت از ایمان است، و ایمان در بهشت است .» فرمود: «سخاوت درختی است که در بهشت می‌روید، و جز سخاوتمند به بهشت نمی‌رود .» و فرمود: «خدای سبحان می‌فرماید: این دینی است که آن را پسندیده و برگزیده‌ام چیزی مایه بهبودی آن نیست مگر سخاوت و خوشخوئی، تا جائی که می‌توانید آن را به این دو گرمی دارید .» و فرمود: «خداوند اولیاء خود را بر سخاوت و حسن خلق قرار داد .» و فرمود: «از موجبات آمرزش: طعام دادن، و آشکار کردن سلام، و نیکی گفتار است .» و فرمود: «سخی (بخشنده) به خداوند نزدیک، و به مردم نزدیک، و به بهشت نزدیک است، و از آتش دوزخ دور است .»

معرفت بذل و بخشش واجب

ممکن است گفته شود که پیش از این اشاره شد که سخاوت حد وسط بین بخل و اسراف است، یعنی صرف مال در آنجا که مصرف آن واجب یا سزاوار و مستحسن است، و این برای شناخت حد سخاوت کافی نیست، زیرا این شناخت خود متوقف است بر معرفت موارد واجب یا شایسته، و این برای ما مبهم و ناشناخته است .

می‌گوئیم: موارد واجب یا مستحسن بر حسب شرع و مروت و عادت شناخته می‌شود. بنابراین سخی کسی است که واجب شرع و واجب مروت و عادت را ادا کند، و اگر در یکی از اینها امساک ورزد بخیل خواهد بود، هر چند کسی که در اداء حقوق شرعی امساک می‌کند بخیل‌تر است .

اما آنچه بذل آن شرعا واجب است مقرر و معین شده است مانند زکات و خمس و غیر این دو که باید از پاکترین و بهترین مال یا متوسط آن باشد نه از پلید و بد آن، و نیز اتفاق بر اهل و عیال خود به قدر احتیاج آنها. پس هر که همه اینها را ادا کند واجب شرعی را ادا کرده است، و شرعا شایسته نام سخی است، به شرط آنکه اداء حقوق واجب با خوشحالی و خشنودی قلبی باشد نه به سختی و مشقت، زیرا اگر اداء آن بر او شاق باشد طبعاً بخیل است و به تکلف متسخری است .

و اما آنچه از لحاظ مروت و عادت واجب است، ترک مضایقه و تنگ گیری است در بذل آنچه مضایقه درباره آن عرفا و عادة زشت است، و این نسبت به احوال و اشخاص تفاوت می کند، چنانکه در جائی ممکن است مضایقه برای غنی زشت باشد ولی برای فقیر زشت نباشد، یا با خانواده و نزدیکان قبیح باشد ولی با بیگانه قبیح به شمار نیاید، و یا با همسایه زشت باشد و با غیر همسایه زشت نباشد، و یا در مهمانی قبیح شمرده شود و در معامله و خرید و فروش زشت به حساب نیاید، و گاه مضایقه در خوردنیها زشت انگاشته می شود و در غیر آنها زشت دانسته نمی شود .

و بالجمله مضایقه نسبت به مورد آن از قبیل مهمانی یا معامله، یا نسبت به چیزهایی که در آنها مضایقه می شود مثل خوراک یا پوشاک یا فرش و مانند اینها، یا نسبت به کسی که مضایقه می شود مثل دوست یا خویشاوند یا همسایه یا بیگانه یا دور، یا نسبت به آن که مضایقه از او رخ می دهد مثلاً از غنی یا فقیر یا امیر یا رعیت یا عالم یا جاهل یا کودک یا بزرگسال تفاوت می کند. پس سخی آن است که در جائی که شرعا یا بر حسب عرف و عادت نباید از انفاق و احسان خودداری و مضایقه کرد امساک نکند، و بخیل آن است که از انفاق و بذل در جائی که نباید امساک کرد مضایقه و امتناع ورزد. اما مقدار آن را نمی توان معین کرد، و شاید بتوان حد بخل را به این عبارت در آورد که آن «امساک مال برای غرضی است که این غرض مهمتر از حفظ مال باشد»، و در مقابل آن جود و سخاوت است .

اما کسی که حق واجب را ادا می کند و عادت و مروت را مراعات می نماید، ولی مال بسیاری دارد و به مصرف نیازمندان نمی رساند و در صدقات مستحب انفاق نمی کند به امید اینکه ذخیره برای زمان درماندگی و بینوائی و حوادث روزگار باشد، اگر چه در نزد عامه مردم بخیل شمرده نمی شود، و لکن در نظر دانایان و نیز فهمن بخیل به شمار می آید. زیرا در نزد آنان پاک شدن از بخل و اتصاف به صفت جود و سخاوت تحقق نخواهد یافت مگر آنکه بیش از اندازه واجب شرعی و واجب عرفی به مقتضای مروت و عادت بذل و احسان کند تا به درک فضیلت اخلاقی و پاداش و درجات اخروی نائل آید. و این بخشش اضافی با اختلاف مقدار مال و حاجت نیازمندان و شایستگی و پارسائی آنان اختلاف می پذیرد. بنابراین اتصاف او به جود و بخشندگی به مقداری است که نفس او کما بیش گنجایش و توسع دارد، و درجات آن متفاوت است. پس نیکی کردن امری است وراء آنچه بر حسب عادت و مروت جریان می یابد، و آن اینست که جود و بخشندگی از طیب خاطر و خشنودی قلبی صورت پذیرد نه برای غرض و مقصودی از قبیل دمت یا مدح و ثناء، زیرا هر که مال را به عوض مدح و ثناء و مانند آن بذل کند جواد و بخشنده نیست، بلکه سوداگری است که مدح را به مال خود می خرد، از این جهت که مدح و ستایش برای او از مال لذت بخش تر است .

پس جود عبارت است از بذل و بخشش چیزی به طیب نفس و بدون غرض، و این امر اگر چه حقیقت است، ولی جز در مورد حقوق الهی تصور نمی شود، زیرا هیچ انسانی نیست مگر اینکه مال خود را برای غرضی بذل می کند، لکن هرگاه غرض او جز ثواب اخروی و بلندی درجات و کسب فضیلت جود و پاک ساختن نفس از رذیلت بخل نباشد، جواد و سخی نامیده می شود، و اگر غرض او چیزی از امور دنیوی باشد جواد و سخی نامیده نمی شود .

تنبیه: ایثار

برترین درجات جود و سخا ایثار است، و آن عبارت است از جود و بخشش مال با وجود نیاز و احتیاج به آن. خدای سبحان در مدح اهل ایثار می فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة» (حشر، 9) «و آنان را بر خود ترجیح می دهند اگر چه خود نیازمند باشند» . «و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ایما امرء اشتهی شهوة فرد شهوته و اثر علی نفسه، غفر له» . «هر مردی که چیزی را بخواهد و خود را از آن خواهش نگاه دارد و دیگری را بر خود ترجیح دهد آمرزیده می شود» .

ایثار، شعار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود، یکی از همسرانش گفته است: «آن حضرت هرگز سه روز پی در پی سیر نخورد تا از دنیا رفت، و اگر می خواستیم می توانستیم سیر بخوریم، و لکن دیگران را بر خود مقدم می داشتیم»

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: «چه صدقه‌ای برتر است؟ فرمود: کوشش و بخشش فقیر بینوا، مگر گفتار خدای عز و جل را نشنیده‌ای که «و یؤثرن علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة؟» و ایثار علی علیه السلام در همه عمر خویش مشهور و در کتابها یاد شده است. او بود که در لیلة المبیت (شب بیتوته) جان رسول الله را بر جان خویش ترجیح داد، و خداوند به وجود او بر فرشتگان مباحثات نمود و در شان او این آیه را فرستاد: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» (بقره، 207) «در میان مردم کسانی هستند که در جستجوی خشنودی خدا از جان خویش می‌گذرند.» و خواص شیعه و پیروان او در سنت و سیرتش، همواره کوشیده‌اند که تا حد امکان این فضیلت را نگاه دارند.

معالجه بیماری بخل

درمان بیماری بخل از دو راه کامل می‌شود، علمی و عملی.

راه علمی آن است که آدمی آفت بخل و فایده جود و سخاوت را بشناسد، و طریق عملی آن است که بذل و بخشش کند هر چند با تکلف و مشقت باشد تا اینکه صفت جود و کرم برای او طبیعی شود.

پس هر که خواستار معالجه بخل و بر طرف کردن این بیماری است و بخواهد صفت جود و سخاوت را کسب کند باید در اخباری که در ذم بخل و مدح سخاوت رسیده بسیار بیندیشد، و وعده و وعید غذایی را که خداوند بر صفت بخل داده به نظر آورد، و احوال بخیلان و نفرت طبع را از ایشان ملاحظه کند، تا به نور معرفت دریابد که در دنیا و آخرت بذل و احسان برای او از امساک بهتر است. آنگاه خود را بر بذل و گذشت از مال وادار سازد، و پیوسته چنین کند تا میل و رغبت او به بذل و بخشش برانگیخته شود، و چون این رغبت در وی پدید آید باید از حالت نخست اجتناب نماید و در عطا و بخشش درنگ نکند، زیرا شیطان او را از فقر می‌ترساند و در مقام وسوسه از جود و بذل باز می‌دارد.

و اگر مرض بخل مزمن شده باشد و به آنچه گفته شد دفع نشود، از راههای علاجش این است که خود را به نام نیک و اشتها به جود و کرم بفریبد و حتی به قصد ریا و شهرت بذل و بخشش کند تا نفس خود را به طمع شهرت به صفت جود و سخاوت راغب نماید و مطیع سازد، و به این ترتیب رذیلت بخل را از خود بزدايد و خبث ریا را به دست می‌آورد، و لکن بعد از آن باید به علاج ریا پردازد. و این مانند آن است که چون کودک را می‌خواهند از شیر بگیرند و پستان را از یاد او ببرند وی را به گنجشک و امثال آن سرگرم می‌کنند، نه برای اینکه گنجشک بازی بذاته مطلوب است، بلکه برای اینکه از پستان منصرف شود و آنگاه از آن نیز با تدبیری دیگر دست‌بدارد، پس طلب شهرت و نام آوری به منزله دلداری نفس است هنگام باز داشتن او از مال، و سپس به اصلاح قصد و نیت پرداخته می‌شود. بنابراین این صفات رذیله و پست را باید با تسلط یکی بر دیگری از میان برد تا همگی دفع و ریشه کن شود، چنانکه شهوت بر غضب مسلط می‌شود و از شدت آن می‌کاهد، و غضب بر شهوت مسلط می‌شود و هیجان آن فرو می‌نشیند. و سنت خداوند به دفع بعضی از امور زیان آور و هلاک کننده به وسیله بعضی دیگر جاری است تا آنکه همگی از میان برود، خواه این مودی‌ها از قبیل صفات باشند یا اشخاص ستمکار و شریر. مگر نمی‌بینی که ظالمان و اشرار را بر یکدیگر مسلط می‌کند تا سرانجام همگیشان نابود شوند؟

مثال این - چنانکه گفته‌اند - آن است که همه اجزاء بدن میت به کرم مبدل می‌شود، سپس کرمها یکدیگر را می‌خورند، تا دو کرم نیرومند باقی می‌ماند، آنگاه این دو پیوسته به مقابله و تعارض می‌پردازند تا یکی بر دیگری غالب می‌شود و او را می‌خورد. این یکی هم سرانجام گرسنه می‌ماند و می‌میرد. همچنین است آن صفات رذیله که ممکن است بعضی را بر بعض دیگر مسلط سازد تا آن را قلع و قمع کند، یعنی ضعیفتر خوراک قویتر شود تا تنها یکی بماند، آنگاه آن یکی را با مجاهده محو و نابود کند، به این نحو که خوراک او را ببرد، یعنی به مقتضای آن عمل نکند، و در نتیجه مخالفت خاموش می‌شود و می‌میرد. مثلاً مقتضای بخل نگاهداشتن مال است، و چون از مقتضای آن جلوگیری شود و مال را اگر چه با کوشش و مشقت مکرراً بذل کند، صفت بخل می‌میرد و فت‌بذل و بخشش به صورت طبع و ملکه در می‌آید و رنج و مشقت پیشین از میان می‌رود.

اما راه عمده در علاج بخل از بین بردن سبب آن است و سبب آن دوستی مال است، و سبب دوستی مال: یا دوستی خواهشها و شهوات است که به وسیله مال به آنها می‌توان رسید و معمولاً با آرزوی دراز همراه است، زیرا اگر آرزوی دراز نداشته باشد و بداند که بعد از اندک زمانی می‌میرد شاید نسبت به مال خود بخل نرزد، یا ذخیره کردن و نگاهداری برای فرزندان است، که آدمی بقاء فرزندان را بقاء خود می‌شمارد، یا خود مال را از این حیث که مال است دوست دارد، چنانکه پیری را می‌بینیم که چندان مال دارد که برای آنچه امید به عمر خود دارد کافی

است، و باز هم اموال بسیار می ماند، و فرزندی هم ندارد که در اندیشه او باشد، مع ذلک نفسش این اندازه گذشت ندارد که زکات مال خود را بیرون کند یا هنگام بیماری به معالجه خود پردازد، بلکه عاشق پول است که از داشتن آن لذت می برد، با اینکه می داند مرگ او نزدیک است، و حاصل عمر او بر باد می رود یا دشمنانش مال او را غارت می کنند، و با این همه راضی نمی شود که خود بخورد و بهره برد یا قسمتی از آن را تصدق و احسان کند. و این مرضی است که معالجه آن در نهایت دشواری است بخصوص در ایام پیری، زیرا در این زمان بیماری مزمن شده و قوت گرفته و بدن ضعیف گشته و در دفع مرض ناتوان است. مثل او مانند کسی است که عاشق شخصی است و به خاطر او فرستاده وی را نیز دوست دارد، آنگاه محبوب خود را فراموش کند و به این فرستاده پردازد. پول و زر و سیم همچون رسولی است برای برآوردن حاجات، و از این رو محبوب است نه از این حیث که درهم و دینار است، پس کسی که نیازها را از یاد ببرد و پول فی نفسه محبوب او شود در نهایت گمراهی و زیانکاری است، بلکه هر که بین مال زیاده از قدر حاجت و سنگ فرق و تفاوت قائل شود در غایت نادانی و بیخبری است .

و چون راه قطع و ریشه کنی سبب هر بیماری این است که بر ضد آن سبب بکوشد، بنابراین دوستی شهوات را باید به قناعت به اندک و با صبر و شکیبائی معالجه کند، و درازی آرزو را به یاد آوری بسیار از مرگ همکاران و همقطاران و درازی رنج و زحمت آنها در گردآوری مال و بر باد رفتن آن بعد از آنان علاج نماید، و اندیشه و التفات دل به فرزندان را با این اعتقاد معالجه کند که آفریدگار آنها روزی آنان را نیز خلق کرده است، و چه بسیار فرزندانی که مالی از پدر به ارث نبردند و حالشان از میراث بران بهتر بوده، و بدانند که فرزندش اگر صالح و با تقوا باشد خداوند او را کافی و کارساز است، و اگر فاسق و تبهکار باشد از مال پدر در راه گناه و معصیت کمک می گیرد و مظلومه آن به پدر برمی گردد .

و معالجه حب مال از حیث مال بودن به این طریق است که در مقاصد مال و اینکه برای چه خلق شده بنگرد، و در نتیجه جز به قدر حاجت نگاه ندارد و باقی را بر مستحقان بذل کند تا به ثواب جاوید آخرت برسد .